

کتاب حاضر هنوز به زیور طبع آراسته نشده است؛ در شرف چاپ و نشر قرار دارد؛ لذا حق چاپ و نشر برای مکتب وحی محفوظ است.

# دیباچه

بسم اللٰهِ الرّحمٰن الرّحیم

الحِکَمُ جُنودُ اللٰهِ فی الأرضِ، یُقَوّی بِها أرواحَ المُریدینَ، یُنَزِّهُ عِلمَهُم عَن شائِبَةِ الجَهلِ و عَدلَهُم عَن شائِبَةِ الظُّلمِ و جودَهُم عَن شائِبَةِ الرّیاء و حِلمَهُم عَن شائِبَةِ السَّفَهِ؛ و یُقَرِّبُ الَیهم ما بَعُدَ عَنهُم مِن فَهمِ الآخِرَة و یُیَسِّرُ لَهُم ما عَسُرَ عَلَیهِم مِنَ الطّاعَةِ و الاجتِهاد.

و هیَ مِن بَیِّناتِ الأنبیاءِ عَلَیهِمُ السّلام و دَلائلِهم، تُخبِرُ عَن أسرارِ اللٰهِ و سُلطانِهِ المَخصوصِ بِالعارِفینَ و إدارَتِه الفَلَکَ النّورانیَّ الرَّحمانیَّ الدُّرّیَّ الحاکمَ عَلَی الفَلَکِ الدُّخانی الکُرَوی، کما أنَّ العَقلَ حاکمٌ عَلَی الصّورةِ التُّرابیّةِ و حَواسِّها الظّاهِرَةِ و الباطِنَة. فَدَوَرانُ ذلِک الفَلَکِ الرّوحانی حاکمٌ عَلَی الفَلَک الدُّخانیّ و الشُّهُبِ الزّاهِرَةِ و السُّرُجِ المُنیرَة و الرّیاحِ المُنشَئةِ و الأراضی المَدحیّة و المیاهِ المُطَّرِدة.

نَفَعَ اللٰهُ بِها عِبادَهُ و زادَهم فیها فَهماً. و إنَّما یَفهَمُ کلُّ قارِئٍ عَلیٰ قَدرِ نُهیَته،[[1]](#footnote-1) و یَنسِکُ النّاسک عَلیٰ قَدرِ قُوّةِ اجتِهادِه، و یُفتی المُفتی مَبلَغَ رَأیهِ، و یَتَصَدَّقُ المُتَصَدِّقُ بِقَدرِ قُدرَتِهِ، و یَجودُ الباذِلُ بِقَدرِ مَوجودِه، و یَقتَنی المَجودُ عَلَیهِ ما عَرَفَ مِن فَضلِه.

و لکن مُفتَقِدُ الماءِ فی المَفازَة لا یَقصُرُ بِهِ عَن طَلَبِهِ مَعرِفَةُ ما فی البِحارِ، و یَجِدُّ فی طَلَبِ ماءِ هذهِ الحَیاةِ قَبلَ أن یَقطَعَهُ المَعاشُ بِالاشتِغالِ عَنهُ[[2]](#footnote-2) و یَعوقُهُ القِلَّةُ[[3]](#footnote-3) و الحاجَةُ، و تَحولُ الأغراضُ بَینهُ و بَینَ ما یَتَسَرَّعُ الَیه.

و لَن یُدرِکَ العِلمَ مُؤثِرُ هَویً و لا راکنٌ إلیٰ دَعَةٍ[[4]](#footnote-4) و لا مُنصَرِفٌ عَن طَلَبِهِ و لا خائِفٌ عَلیٰ نَفسِه و لا مُهتَمٌّ لِمَعیشَةٍ؛[[5]](#footnote-5) إلّا أن یَعوذَ بِاللٰهِ، و یُؤثِرَ دینَهُ عَلی‏ دُنیاهُ، و یَأخُذَ مِن کَنزِ الحِکمَة الأموالَ العَظیمَة الَّتی لا تَکسِدُ و لا تورَثُ میراثَ الأموالِ، و الأنوارَ الجَلیَّةَ[[6]](#footnote-6) و الجَواهِرَ الکریمَةَ و الضّیاعَ الثَّمینَةَ، شاکراً لِفَضلِه مُعَظِّماً لِقَدرِه مُجَلِّلاً لِخَطَرهِ، و یَستَعیذَ بِاللٰهِ مِن خَساسةِ الحُظوظِ و مِن جَهلٍ یَستَکثِرُ القلیلَ مِمّا یَریٰ‏ فی‏ نَفسِه و یَستَقِلُّ الکثیرَ العَظیمَ مِن غَیرهِ و یُعجِبُ بِنَفسِه بِما لَم یَأذَن لَهُ الحَقُّ.

و عَلَی العالِم الطّالِبِ أن یَتَعَلّمَ ما لَم یَعلَم، و أن یُعَلِّمَ ما قَد عَلِمَ، و یَرفُقَ بِذَوی الضَّعفِ فی الذّهن و لا یَعجَبَ مِن بَلادة أهل البَلادة و لا یُعَنِّفَ عَلیٰ‏ کَلیلِ الفَهم؛ ﴿كَذَٰلِكَ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلُ فَمَنَّ اللَّهُ عَلَيْكُمْ﴾.[[7]](#footnote-7)

سُبحانَهُ و تَعالیٰ‏ عَن أقاویلِ المُلحِدین و شِرکِ المُشرِکینَ و تَنقیصِ النّاقِصین و تَشبیهِ المُشَبِّهینَ و سوءِ أوهامِ المُتَفکِّرینَ و کَیفیّاتِ المُتَوَهِّمینَ، و لَهُ الحَمدُ و المَجدُ عَلیٰ‏ تَلقینِ[[8]](#footnote-8) الکتابِ المَثنَوی الإلٰهی الرَّبّانی، و هوَ الموَفِّقُ و المُفَضِّلُ و لَهُ الطَّولُ و المَنُّ، لا سیَّما عَلیٰ عِبادِه العارِفینَ عَلیٰ رَغمِ حِزبٍ[[9]](#footnote-9) ﴿يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ﴾[[10]](#footnote-10)، ﴿إِنَّا نَحۡنُ نَزَّلۡنَا ٱلذِّكۡرَ وَإِنَّا لَهُۥ لَحَٰفِظُونَ﴾[[11]](#footnote-11)، ﴿فَمَنۢ بَدَّلَهُۥ بَعۡدَ مَا سَمِعَهُۥ فَإِنَّمَآ إِثۡمُهُۥ عَلَى ٱلَّذِينَ يُبَدِّلُونَهُۥٓۚ إِنَّ ٱللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيم﴾؛[[12]](#footnote-12) و الحمدُ لِلِّهِ رَبِّ العالَمینَ و الصَّلاةُ عَلیٰ سیدنا محمَّدِ و آلِه و صَحبِه أجمَعین، بِرحمتکَ یا أرحمَ الرّاحِمین.

# ترجمه دیباچه دفتر سوّم

به‌نام الله که دارای رحمانیت عامّه و رَحیمیّت خاصّه است.

به‌درستی که حکمت‌ها سپاهیان خداوندند بر روی زمین که بوسیلۀ آن‌ها ارواح طالبان را قوّت می‌بخشد و دانششان را از شوائب جهل می‌پالاید و عدالتشان را از آمیختگی ظلم، و سخاوتشان را از ریا، و حلم و عقلشان را از کم‌خِردی صاف می‌گرداند، و بدان‌ها [اسرار] آخرت را که از دریافت آن دور مانده‌اند به فهم ایشان نزدیک می‌سازد و طاعت و بندگی را که بر ایشان دشوار جلوه می‌کند آسان می‌سازد.

حکمت‌ها بَراهین واضح انبیا علیهم‌السلام و دلایل آشکار آنان هستند که خبر می‌دهند از اسرار الهی و سلطنت (و ولایت) او که مخصوص عارفان است و آگاهی می‌دهند از گردانیدنِ خداوندْ فلک نورانی رحمانی و درخشنده را که حاکم است بر فلک کُرَوی که از دخان و دود می‌باشد، همانگونه که عقل بر صورت خاکی و حواس ظاهری و باطنی حاکم است. پس دَوَران آن فَلک روحانیِ نوری بر فلک دودی و نیز شهاب‌های درخشان آسمان و چراغ‌های تابنده‌اش و بادهای برانگیخته و زمین‌های گسترده و آب‌های جاری‌اش استیلا دارد.

خداوند بندگانش را از حکمت بهره‌مند گردانَد و فهمشان را در آن بیفزاید. و جز این نیست که خواننده به‌قَدر خِرد خویش می‌فهمد، و عبادت‌کننده به‌اندازۀ قوّت درک خود عبادت می‌کند، و فتوادهنده به‌اندازۀ نهایت ادراکش فتوا می‌دهد، همان‌گونه که صدقه‌دهنده به‌اندازۀ توانش صدقه می‌دهد، و بذل‌کننده به‌اندازۀ دارایی‌اش می‌بخشد، و آن‌که به او عطا می‌کنند به‌اندازۀ معرفتش از آن بهره می‌برد.

ولیکن [صِرف] اطلاع بر آب دریاها انسان را سیراب نمی‌کند و اين آگاهى، جویای آب در بیابان خشک را [از تشنگی نمی‌رهاند و] از طلب آب بازنمى‌‏دارد؛ بلکه با سعی و تلاش در جستن آب حیات برمی‌آید پيش از آنكه اشتغال به مَعاشْ او را از اين طلب راه زند، و [اشتغال به] فقر و حاجت [مادی] مانع حرکت او شود، و اغراض [دنیوی] ميان او و آنچه در طلبش مى‏‌شتابد حائل گردد.

و هر آن‌كس كه میل و هوای خویش را برگزیند یا راحت طلب باشد یا [تمام همّت خویش در مطلوب نگذارد و] از طلب خویش منصرف گردد یا بر وجود خويش بیمناک باشد، یا اهتمامش به زندگانی دنیا باشد، به [نور] علم دست نمى‏‌يابد؛ مگر آنکه به عنایت خدا پناه برد و دين خود را بر دنيای خویش برگزیند، و از خزانۀ حكمت‏ الهى توشۀ فراوان برگیرد، توشه‌ای كه کساد و بی‌رونق نگردد و چون اموال دنیوی به میراث میراث‌خواران نرود. و همو [به همّت خویش] از انوار درخشان و گوهرهای گرانبها و زمین‌های حاصلخیز و پُربَهای حکمت بهره‌مند گردد، و قدردان آن باشد و منزلتش را گرامی بدارد و از پستی و کمیِ بهره‌ها به خدا پناه بَرد و از جهالتی که اندکِ خویش را بسیار بیند و بسیارِ دیگران را اندک شمرد و از خودپسندی که حضرت حق بدان رخصت نداده به او پناهنده گردد. و بر عالِمِ طالبِ حقّ واجب است كه فراگيرد آنچه را نمی‌داند، و تعلیم دهد آنچه را می‌داند، و با كسانى كه ذهن ضعیف و کم‌استعداد دارند مدارا كند، و از كودنى كُند‌ذهنان تعجّب نکند، و بر افراد كم‌‏ادراک درشتى ننماید، «شما نيز پیشتر چنین بوديد، ولى خدا بر شما منّت نهاد!».

منزّه است خداوند متعال از گفتار باطل مُلحِدان و شرک مشرکان و نقصی که ناقصان به او نسبت دهند و از تشبیه تشبیه‌کنندگان و پندار باطل اندیشه‌گران و کیفیتی که متوهّمین بدو منسوب گردانند. و ستایش و بزرگی او راست که این کتاب مثنوی إلٰهی ربّانی را الهام فرمود و هموست توفیق دهنده و دارای فضل و جود و منّت خصوصا بر بندگان عارفش، به کوری چشم گروهی که «می‌خواهند نور خدا را با دهان خویش خاموش کنند درحالی‌که خدا نور خویش را کامل خواهد کرد هرچند کافران نپسندند» «به‌درستی‌که ما ذکر را نازل کردیم و به‌درستی که ما حافظ آن هستیم» «پس هرکه پس از شنیدنْ آن را تبدیل (و تحریف) نمود پس گناهش بر عهدۀ همان کسانی است که آن را تبدیل نمودند، به‌درستی‌که خداوند شنوا و داناست»؛ و ستایش خدای راست که پروردگار عالمیان است و درود خداوندی بر آقا و سیّد ما حضرت محمّد و آل او و بر جمیع یارانش، به رحمتت ای مهربانترین مهربانان.

# [سرآغاز]

ای ضیاءُ الْحَقْ حُسامُ الدّین بیار \*\*\* این سوُم دفتر؛ که سُنّت شد سه بار

بر‌گُشا گنجینۀ اسرار را \*\*\* در سوُم دفتر بِهِل أعذار را

قوّتت از قوّتِ حق می‏زَهَد \*\*\* نَز عروقی کز حرارت می‏جَهد

این چراغِ شَمس کاو روشن بوَد \*\*\* نَز فتیله و پنبه و روغن بوَد

سقفِ گردون کاو چنین دائم بوَد \*\*\* نَز طناب و اُستُنی قائم بوَد

قوّتِ جِبریل از مَطبَخ نبود \*\*\* بود از دیدارِ خَلاّقِ وَدود

همچنین این قوّتِ أبدالِ حق \*\*\* هم ز حق دان، نَز طَعام و از طَبَق!

جسمشان را هم ز نور اِسرشته‏اند \*\*\* تا ز روح و از مَلَک بُگذشته‏اند

چون‌که موصوفی به اوصافِ جَلیل \*\*\* بر تو آتش شد گلستانْ چون خَلیل[[13]](#footnote-13)

گردد آتش بر تو هم بَرد و سلام \*\*\* ای عناصر مر مِزاجت را غلام

هر مِزاجی را عناصر مایه‌ای‌ست \*\*\* وین مِزاجت برتر از هر پایه‌ای‌ست

این مِزاجت در جهانِ مُنبَسِط \*\*\* وصفِ وحدت را کُنون شد مُلتَقِط

ای دریغا عرصۀ اَفهامِ خَلق \*\*\* سخت تنگ آمد، ندارد خَلقْ حَلق

ای ضیاءُ الحق به حِذقِ رای تو \*\*\* حَلق بخشد سنگ را حلوای تو

کوهِ طور اندر تَجَلّی حَلق یافت \*\*\* تا که مِی نوشید و مِی را بر‌نتافت

صارَ دَکّاً مِنهُ و انْشَقَّ الْجَبَل \*\*\* هَل رَأیتُم مِن جَبَلْ رَقصَ الْجَمَل‏؟![[14]](#footnote-14)

لقمه‌بخشیّ آید از هر کس به کس \*\*\* حَلق‌بخشی کارِ یزدان است و بس

حَلق بخشد جسم را و روح را \*\*\* حَلق بخشد بهرِ هر عضوی جدا

این گَهی بخشد که اِجلالیّ شَوی \*\*\* از دَغا و از دَغل خالی شَوی[[15]](#footnote-15)

تا نگویی سرِّ سلطان را به کس \*\*\* تا نریزی قند را پیشِ مگس

گوشِ آن‌کس نوشَد اَسرارِ جلال \*\*\* کاو چو سوسنْ دَه زبان افتاد و لال

حلق بخشد خاک را لطفِ خدا \*\*\* تا خورَد آب و بروید صد گیا

باز حیوان را ببخشد حلق و لب \*\*\* تا گیاهش را خورَد اندر طلب

چون گیاهش خورْد حیوان، گشت زَفت \*\*\* گشت حیوانْ لقمۀ انسان و رفت

باز خاک آمد، شد أکّالِ بشر \*\*\* چون جدا شد از بشرْ روح و بَصَر

ذرّه‏‌ها دیدم دهانْشان جمله باز \*\*\* گر بگویم خورْدِشان، گردد دراز

برگ‌ها را برگ از اِنعامِ او \*\*\* دایگان را دایه لطفِ عامِ او

رزق‌ها را رزق‌ها او می‏دهد \*\*\* ز‌آنکه گندم بی‏غذایی کی زَهَد؟!

نیست شرحِ این سخن را منتهیٰ \*\*\* پاره‏ای گفتم، بدان ز‌آن پاره‏‌ها

جمله عالَم آکِل و مَأکول دان \*\*\* باقیان را مُقبِل و مقبول دان

این جهان و ساکنانش منتشِر \*\*\* وآن جهان و سالِکانش مستقِرّ[[16]](#footnote-16)

این جهان و عاشقانش مُنقَطِع \*\*\* اهلِ آن عالَم مُخَلَّدْ مُجتمِع

پس کریمْ آن است کاو خود را دهد \*\*\* آبِ حیوانی، که مانَد تا ابد

باقیاتُ الصّالِحات آمد کریم \*\*\* رَسته از صد آفت و أخطار و بیم

گر هزارانند، یک تن بیش نیست \*\*\* چون خیالاتِ عدد اندیش نیست

آکِل و مَأکول را حلق است و نای \*\*\* غالب و مغلوب را عقل است و رای

حلق بخشید او عصای عَدل را \*\*\* خورْد او چندان عصا و حَبل را

وَ اندر او افزون نشد ز‌آن جمله أکل \*\*\* ز‌آنکه حیوانی نبودش أکْل و شَکل

مر یقین را چون عصا حقْ حلق داد \*\*\* تا بخورْد او هر خیالاتی که زاد

پس معانی را چو أعیان حلق‌هاست \*\*\* رازقِ حلقِ معانی هم خداست

پس ز ماهی تا به ماه از خلق نیست \*\*\* که به جذبِ مایه او را حلق نیست

حلقِ جان از فکرِ تن خالی شود \*\*\* آنگَهی روزیش اِجلالی شود

🔹 حلقِ عقل و دل چو خالی شد ز فکر \*\*\* یافت او بی‌هضمِ معده رزقِ بِکر

شرطْ تبدیلِ مِزاج آمد، بدان \*\*\* کز مزاجِ بد بوَد مرگِ بَدان

چون مزاجِ آدمی گِل‌خوار شد \*\*\* زرد و بَد‌رنگ و سَقیم و خوار شد

چون مزاجِ زشتِ او تبدیل یافت \*\*\* رفت زشتیّ و رُخَش چون شمع تافت

دایه‏ای کو طفلِ شیرآموز را \*\*\* تا به نعمت خوش کُنَد تَبفوز را؟[[17]](#footnote-17)

گر ببندد راهِ یک پستان بر او \*\*\* بر‌گشاید راهِ صد بُستان بر او

ز‌آنکه پستان شد حجابِ آن ضعیف \*\*\* از هزاران نعمت و خوان و رَغیف

پس حیاتِ ما ست موقوفِ فِطام \*\*\* اندک اندک جهد کن، تَمَّ الْکَلام

چون جنین بُد آدمی، خون بُد غذا \*\*\* از نجَسْ پاکی بَرَد مؤمنْ کَذا

🔹 چون جنین بُد آدمی، خون‌خوار بود \*\*\* بودِ او را بود از خونْ تار و پود

از فِطامِ خون، غذایش شیر شد \*\*\* وز فِطامِ شیر، لقمه‏گیر شد

وز فِطامِ لقمه، لقمانی شود \*\*\* طالبِ مطلوبِ پنهانی شود

گر جنین را کس بگفتی در رَحِم‌: \*\*\* «هست بیرونْ عالَمی بس مُنتَظِم

یک زمینِ خرّمی با عرض و طول \*\*\* اندر او صد نعمت و چندین اُکول

کوه‌ها و بَحر‌ها و دشت‌ها \*\*\* بوستان‌ها، باغ‌ها و کَشت‌ها

آسمانِ بس بلند و پُر‌ضیا \*\*\* آفتاب و ماهتاب و صد سُهیٰ

از شِمال و از جنوب و از دَبور \*\*\* باغ‌ها دارد عروسی‌ها و سور

در صفت ناید عجایب‌های آن \*\*\* تو در این ظلمت چه‏ای در امتحان؟‏!

خون خوری در چار میخِ تنگنا \*\*\* در میانِ حَبسِ أنجاس و عَنا»

او به حکمِ حالِ خود مُنکِر بُدی \*\*\* زین رسالتْ مُعرِض و کافِر شدی‏:

«کاین مُحال است و فریب است و غُرور» \*\*\* ز‌آنکه تصویری ندارد وهمِ کور

جنسِ چیزی چون ندید ادراکِ او \*\*\* نشْنود ادراکِ مُنکِر‌ناکِ او

هم‌چنان‌که خَلقِ عام اندر جهان \*\*\* ز‌آن جهانْ اَبدال می‏گویندِشان:

«کاین جهانْ چاهی ست بس تاریک و تنگ \*\*\* هست بیرونْ عالَمی بی‏بوّ و رنگ‏»

هیچ در گوشِ کسی ز‌ایشان نرفت \*\*\* کاین طمع آمد حجابی ژَرف و زَفت‏[[18]](#footnote-18)

گوش را بندد طمع از اِستماع \*\*\* چشم را بندد غرض از اطّلاع

هم‌چنان‌که آن جنین را طَمْعِ خون \*\*\* کآن غذای اوست در أوطانِ دون

از حدیثِ این جهانْ مَحجوب کرد \*\*\* خونِ تَن را بر دلش مَحبوب کرد

زین همه انواعِ نعمت مانْد فرد \*\*\* غیرِ خون، او می نداند چاشت‌خَورد[[19]](#footnote-19)

🔹 بر تو هم طمْعِ خوشی این جهان \*\*\* شد حجابِ آن خوشی جاودان

🔹 طمْعِ ذوق این حیاتِ پُر‌غرور \*\*\* از حیاتِ راستینَت کرد دور

🔹 پس طمَع کورَت کند، نیکو بِدان \*\*\* بر تو پوشاند یقین را بی‌گمان

🔹 حق تو را باطل نماید از طمَع \*\*\* در تو صد کوری فَزاید از طمَع

🔹 از طمع بیزار شو چون راستان \*\*\* تا نَهی پا بر سرِ آن آستان

🔹 کاندر آن در، چون در‌آیی، وا رَهی \*\*\* از غم و شادی قدم بیرون نَهی

🔹 چشمِ جانت روشن و حق‌بین شود \*\*\* بی ظَلامِ کُفر، نورِ دین شود

🔹 پندِ پیران را پذیرا شو به جان \*\*\* تا رهی از خوْف و مانی در امان

🔹 بشنو اکنون قصّۀ تمثیلِ آن \*\*\* تا بیابی در حقیقت نورِ جان

# قصّۀ دانایی که در بیابان به بعضی مردمان رسید و وصیّت کرد پیل‌بچِگان مَخورید

آن شنیدی تو که در هندوستان \*\*\* دید دانایی گروهی دوستان

گُرسُنه مانده، شده بی‏برگ و عور \*\*\* می‏رسیدند از سفر وز راهِ دور

مهرِ داناییش جوشید و بگفت \*\*\* خوش‌سلامی‌شان و چون گُل بَر‌شکفت

گفت: «دانم کز تَجَوُّع وز خَلا \*\*\* جمع آمد رنجِتان زین کربلا

لیک اَللَه اَللَه -ای قومِ جلیل- \*\*\* تا نباشد خورْدتان فرزندِ پیل

پیل هست این سو که اکنون می‏رَوید \*\*\* پندِ من از جان و از دل بشْنوید

پیل‌بَچِگانند اندر راهتان \*\*\* صیدِ ایشان هست بس دل‌خواهتان

بس ظریفند و لطیفند و سَمین \*\*\* لیک مادرْشان بوَد اندر کمین

از پی فرزندْ صد فرسنگْ راه \*\*\* می‌بِگردد در حَنین و آهْ آه

دودِ آتش آید از خرطومِ او \*\*\* اَلحَذر از کودکِ مرحومِ او»

----------

اولیا اطفالِ حَقّند ای پسر \*\*\* غائبیّ و حاضری بس با خبر

غائبی، مَندیش از نُقصانشان \*\*\* کاو کِشد کین از برای جانِشان

گفت: «اطفالِ مَنند این اولیا \*\*\* در غریبی فرد از کار و کیا

از برای امتحان، خوار و یتیم \*\*\* لیک اندر سِرّ، منم یار و نَدیم

پشت‌دارِ جمله عِصمت‌های من \*\*\* گوییا هستند خودْ اَجزای من

هان و هان این دَلق‌پوشان مَنند \*\*\* صد هزار اندر هزار و، یک تَنند»

ور نه کی کردی به یک چوبی هنر \*\*\* موسِیی فرعون را زیر و زِبَر؟!

ور نه کی کردی به یک نفرینِ بد \*\*\* نوحْ شرق و غرب را غَرقابِ خَود؟!

بر‌نَکَندی یک دعای لوطِ راد \*\*\* جمله شهرستانِشان را بی‏مُراد[[20]](#footnote-20)

گشت شهرستانِ چون فِردوسشان \*\*\* دجلۀ آبِ سیَه، رو بین نشان!

سوی شام است این نشان و این خبر \*\*\* در رهِ قُدسش ببینی در گذر

صد هزاران اولیای حق‌پرست \*\*\* خود به هر قرنی سیاست‌ها بُدَه‌ست

گر بگویم، این بیانْ افزون شود \*\*\* خود جگر چه بْود؟! که کُه‏‌ها خون شود

خون شود کُه‏‌ها و باز آن بِفسُرَد \*\*\* تو نبینی خون شدن، کوریّ و رَدّ!

طُرفه کوری، دوربین و تیز‌چشم \*\*\* لیک از اُشتُر نبیند غیرِ پشم‏!

مو به مو بیند ز صَرفه حِرصِ اِنس \*\*\* رقصِ بی‏مقصود دارد همچو خرس

🔹 مو به مو بیند ز حرصِ خودْ بشر \*\*\* رقصِ او خالی ز خیر و پُر زِ شر

رقصْ آنجا کن که خود را بشْکنی \*\*\* پنبه را از ریشِ شهوت بَر‌کَنی

رقص و جوْلان بر سر میدان کنند \*\*\* رقصْ اندر خونِ خود مردان کنند

چون رهند از دستِ خود، دستی زنند \*\*\* چون جهند از نقصِ خود، رقصی کنند

مُطرِبانْشان از درونْ دف می‏زنند \*\*\* بَحر‌ها در شورِشان کف می‏زنند

🔹 تو نبینی برگ‌ها با شاخه‌ها \*\*\* کف‌زنان، رَقصان ز تحریکِ صبا

تو نبینی، لیک بهرِ گوششان \*\*\* برگ‌ها با شاخه‌ها هم کف‏زنان

تو نبینی برگ‌ها را کف زدن \*\*\* گوشِ دل باید، نه این گوشِ بدن

گوشِ سر بر‌بند از هَزْل و دروغ \*\*\* تا ببینی شهرِ جان را با‌فروغ

🔹 هین، دهان بر بَند از هَزْل ای عمو \*\*\* جز حدیثِ روی او چیزی مگو

سِرّ کِشد گوشِ محمّد در سخُن \*\*\* کِش بگوید در نُبی حقْ: ﴿هو اُذُن﴾

سر به سر گوش است و چشم است آن نَبی \*\*\* رحمتِ او مُرضِع است و ما صَبیّ

این سخن پایان ندارد، باز ران \*\*\* سوی اهلِ پیل و بر آغازْ ران

# بقیّۀ قصّۀ مُتَعرِّضانِ پیل‌بچگان

هر دهان را پیل بویی می‏کُند \*\*\* گِردِ معده‏یْ هر بشر بر‌می‏تند

تا کجا یابد کبابِ پورِ خویش \*\*\* تا نماید انتقام و زورِ خویش

----------

گوشت‌های بندگانِ حق خوری \*\*\* غیبتِ ایشان کُنی، کیفر بَری

هین که بویای دهانْتان خالق است \*\*\* کی بَرَد جانْ غیرِ آن کاو صادق است؟!

وای آن افسوسی‌ای کِش بوی‌گیر \*\*\* باشد اندر گورْ مُنکِر با نَکیر

نی دهان دزدیدنْ امکان ز‌آن مِهان \*\*\* نی توان خوش‌کردن از دارو دَهان

آب و روغن نیست مر رو‌پوش را \*\*\* راهِ حیلت نیست عقل و هوش را

چند کوبَد زخم‌های گُرزشان \*\*\* بر سرِ هر ژاژخا و مُرزِشان[[21]](#footnote-21)

گُرزِ عزراییل را بنْگر اثر \*\*\* گر نبینی چوب و آهن در صوَر

هم به صورت می‏نماید گَهگهی \*\*\* ز‌آن، همان رنجور باشد آگهی

گوید آن رنجور: «کِای یارِ حرم \*\*\* چیست این شمشیر بر فرقِ سَرم؟»

🔹 چون نمی‌بیند کس از یارانِ او \*\*\* در جواب آیند یاران: «کِای عمو!

ما نمی‏بینیم، باشد این خیال!» \*\*\* چه خیال است این؟! که هست این ارتحال

چه خیال است این؟! که این چرخِ نِگون \*\*\* از نهیبِ آن، خیالی شد کُنون

گُرز‌ها و تیغ‌ها محسوس شد \*\*\* پیشِ بیمار و، سَرش مَنکوس شد

او همی‏بیند که آن از بهرِ اوست \*\*\* چشمِ دشمن بسته ز‌آن و چشمِ دوست

حرصِ دنیا رفت و چشمش تیز شد \*\*\* چشمِ او روشن، گَهِ خون‌ریز شد

مرغِ بی‏هنگام شد آن چشمِ او \*\*\* از نتیجه‏یْ کِبرِ او و خشمِ او

سر‌بُریدنْ واجب آمد مرغ را \*\*\* کاو به غیرِ وقت جنبانَد دَرا[[22]](#footnote-22)

هر زمان نَزعی‌ست جزوِ جانْت را \*\*\* بنْگر اندر نَزعِ جانْ ایمانْت را

عمرِ تو مانندِ هَمْیانِ زر است \*\*\* روز و شب مانندِ دینار‌اِشمَر است[[23]](#footnote-23)

می‏شمارد، می‏دهد زرْ بی‏وقوف \*\*\* تا که خالی گردد و آیَد خُسوف

گر ز کُه بِسْتانی و ننْهی به جای \*\*\* اندر آید کوه ز‌آن دادنْ ز پای

پس بِنِه بر جایْ هر‌دم را عِوَض \*\*\* تا ز ﴿وَ اسْجُد وَ اقْتَرِب﴾‌یابی غرض[[24]](#footnote-24)

در تمامیْ کار‌ها چندین مَکوش \*\*\* جز به کاری که بوَد در دین مَکوش

عاقبتْ تو رفت خواهی ناتمام \*\*\* کارهایت اَبتر و نانِ تو خام

وین عمارت‌کردنِ گور و لَحَد \*\*\* نی به سنگ است و به چوب و نی لُبَد

بلکه خود را در صفا گوری کَنی \*\*\* در مَنی او کُنی دفنْ این مَنیّ

خاکِ او گردیّ و مدفونِ غمَش \*\*\* تا دَمت یابد مَدد‌ها از دَمش

گورخانه‌یْ قُبّه‏‌ها و کنگره \*\*\* نبوَد از اصحابِ معنا آن سَره

بنْگر اکنون زنده اطلس‌پوش را \*\*\* هیچ اطلسْ دست‏گیرد هوش را؟!

در عذابِ مُنکَر است آن جانِ او \*\*\* کژدمِ غم در دلِ غَمدانِ او

از بُرون، بر ظاهرش نقش و نگار \*\*\* وز درون، اندیشه‏های زارِ زار

وآن یکی بینی در آن دَلقِ کُهَن \*\*\* چون نبات اندیشه و شِکّر‌سخن

# رجوع به حکایت مسافران و پیل‌بچگان

گفت ناصح: «بشْنوید این پندِ من \*\*\* تا دل و جانْتان نگردد مُمتَحَن[[25]](#footnote-25)

با گیاه و برگ‌ها قانع شوید \*\*\* در شکارِ پیل‌بچْگان کم رَوید

من بُرون کردم ز گردن وامِ نُصْح \*\*\* جز سعادت کی بوَد انجامِ نُصْح؟!

من به تبلیغِ رسالت آمدم \*\*\* تا رهانم من شما را از نَدَم

هین مَبادا که طَمَعْتان ره زند \*\*\* طَمْعِ برگ از این جهانْتان بر‌کَنَد»

این بگفت و خیر‌بادی کرد و رفت \*\*\* گشت قَحط و جوعِشان در راهْ زَفت

ناگهان دیدند سوی جاده‏ای \*\*\* پورِ فیلی، فربِهی، نوزاده‏ای

اندر افتادند چون گرگانِ مست \*\*\* پاک خوردند و فرو شُستند دست

آن یکی همرَه نخورد و پند داد \*\*\* که حدیثِ آن فقیرش بود یاد

از کَبابش مانع آمد آن سخن \*\*\* بختِ نو بخشد تو را عقلِ کُهَن

پس بیفتادند و خُفتند آن همه \*\*\* وآن گرسنه پاسبانِ آن رَمه

دید پیلی سهمناکی می‏رسید \*\*\* اوّلاً آمد سوی حارِس دَوید

بوی می‏کرد آن دهانش را سه بار \*\*\* هیچ بویی زو نیامد ناگوار

چند باری گِرد او برگشت و رفت \*\*\* مر وِرا نازُرد آن شَه پیلِ زَفت

مر لبِ هر خفته‏ای را بوی کرد \*\*\* بوی می‏آمد وِرا ز‌آن خفته مَرد

کز کبابِ فیل‌زاده خورده بود \*\*\* بر‌دَرانید و بکُشتش فیلْ زود

در زمانْ او یک به یک را ز‌آن گروه \*\*\* بر‏دَرانید و نبودش ز‌آن شُکوه‏

بر هوا انداخت هر یک از گزاف \*\*\* تا همی زد بر زمین، می‏شد شکاف

----------

ای خورنده‏یْ خونِ خلق، از راهْ بَرد! \*\*\* تا نیارد خونِ ایشانَت نبَرد[[26]](#footnote-26)

مالِ ایشان، خونِ ایشان دان یقین \*\*\* ز‌آنکه مال از زور آید در یمین

مادرِ آن فیل بچّه کین کِشد \*\*\* فیل بچْه خواره را کیفر کِشد

فیل بچه می‏خوری ای پاره‌خوار؟! \*\*\* هم بر‌آرَد خَصمِ پیل از تو دَمار[[27]](#footnote-27)

بویْ رسوا کرد مکر‌اندیش را \*\*\* پیل داند بوی خَصمِ خویش را[[28]](#footnote-28)

آن‌که یابد بوی رحمٰن از یَمن \*\*\* چون نیابد بوی باطل را زِ من؟!

مصطفیٰ چون بوی بُرد از راهِ دور \*\*\* چون نیابد از دهانِ ما بُخور؟!

هم بیابد، لیک پوشانَد ز ما \*\*\* بوی نیک و بد بر‌آید بر سَما

تو همی‏خُسبیّ و بوی آن حرام \*\*\* می‏زند بر آسمانِ سبز‌فام

همرهِ أنفاسِ زشتت می‏شود \*\*\* تا به بوگیرانِ گَردون می‏رود

بوی کِبر و بوی حرص و بوی آز \*\*\* در سخن‌گفتن بیاید چون پیاز

گر خوری سوگند: «من کی خورده‏ام؟! \*\*\* از پیاز و سیرْ تقوا کرده‏ام»

آن دَمِ سوگندْ غَمّازی کُند \*\*\* بر دَماغِ هم‌نشینان بر‌زند[[29]](#footnote-29)

پس دعا‌ها رد شود از بوی آن \*\*\* آن دلِ کژ می‏نماید از زبان

﴿اِخْسَؤُا﴾ آید جوابِ آن دعا \*\*\* چوبِ ردّ باشد جزای هر دَغا[[30]](#footnote-30)

گر حدیثت کژ بوَد مَعنات راست \*\*\* آن کژیِّ لفظْ مقبولِ خداست

🔹 ور بوَد معنا کژ و لفظت نِکو \*\*\* آن‌چنان معنا نیرزد یک تَسو

# بیانِ آنکه خطای مُحِبّان، بهتر از صَوابِ بیگانگان است نزد محبوب

آن بِلالِ صِدق در بانگِ نماز \*\*\* «حَیَّ» را «هَیَّ» همی خوانْد از نیاز[[31]](#footnote-31)

تا بگفتند: «ای پیمبر نیست راست \*\*\* این خطا اکنون که آغازِ بِناست

ای نَبیّ و ای رسولِ کردگار \*\*\* یک مؤذّن کاو بوَد أفصَح بیار

عیب باشد اوّلِ دین و صلاح \*\*\* لَحنْ خواندن لفظِ ”حَیَّ عَلْ فَلاح“»[[32]](#footnote-32)

خشمِ پیغمبر بجوشید و بگفت \*\*\* یک دو رمزی از عنایاتِ نهفت:

«کِای خَسانْ نزدِ خدا، هَیِّ بِلال \*\*\* بهتر از صد حَیّ و خَیّ و قیل و قال[[33]](#footnote-33)

وا مَشورانید تا من رازتان \*\*\* وا نگویم آخِر و آغازِتان!»

# امر حق تعالیٰ به موسیٰ علیه السّلام که:

# «مرا به دهانی خوان که بدان دهانْ گناه نکرده‏ای!»

گر نداری تو دمِ خوش در دعا \*\*\* رو دعا می‏خواه زِ اخْوانِ صفا

بهر این فرمود با موسیٰ خدا: \*\*\* «وقتِ حاجت خواستن اندر دعا

کِای کلیمُ اللَه ز من می‏جو پناه \*\*\* با دهانی که نکردی تو گناه»

گفت موسیٰ: «من ندارم آن دهان» \*\*\* گفت: «ما را از دهانِ غیرْ خوان!

از دهانِ غیر کی کردی گناه؟! \*\*\* از دهانِ غیر بر‌خوان: ”کِای إلٰه“

آن‌چنان کن که دهان‌ها مر تو را \*\*\* در شب و در روز‌ها آرَد دعا[[34]](#footnote-34)

یا دهانِ خویشتن را پاک کن \*\*\* روحِ خود را چابُک و چالاک کن»

----------

ذکرِ حق پاک است و چون پاکی رسید \*\*\* رخت بر‌بندد، بُرون آید پلید

می‏گریزد ضدّها از ضدّها \*\*\* شب گریزد چون بر‌افروزد ضیا

چون بر‌آمد نامِ پاک اندر دهان \*\*\* نه پلیدی مانَد و نی اَندُهان

# بیانِ آنکه اَل‍لٰه‌گفتنِ نیازمند، عینِ لَبّیک گفتنِ حق است

آن یکی «اَللٰه» می‏گفتی شبی \*\*\* تا که شیرین گردد از ذکرش لَبی

گفت شیطانش: «خَمُش ای سخت روی \*\*\* چند گویی آخر ای بسیارگوی؟!

این همه ”اَللٰه“ گفتی از عُتو \*\*\* خود یکی ”اَللٰه“ را لَبّیک کو؟![[35]](#footnote-35)

می‏نیاید یک جواب از پیشِ تخت \*\*\* چند ”اَللَه“ می‏زنی با روی سخت؟!»

او شکسته دل شد و بنْهاد سر \*\*\* دید در خواب او خَضِر را در خُضَر

گفت: «هین، از ذِکرْ چون وامانده‏ای؟! \*\*\* چون پشیمانی از آن کِش خوانده‏ای؟!»

گفت: «لَبّیکم نمی‏آید جواب \*\*\* ز‌آن همی‏ترسم که باشم ردِّ باب»

🔹 گفت خِضرَش که: «خدا گفت این به من \*\*\* که: ”برو با او بگو ای مُمتَحَن!

نی که آن اَللٰهِ تو لَبّیکِ ماست؟! \*\*\* آن نیاز و سوز و دردت پیکِ ماست؟!

🔹 نی تو را در کارْ من آورده‌ام؟! \*\*\* نه که من مشغولِ ذِکرت کرده‌ام؟!

حیله‏‌ها و چاره‌جویی‌های تو \*\*\* جذبِ ما بود و گشادْ آن پای تو

ترس و عشقِ تو کمندِ لطفِ ماست \*\*\* زیرِ هر یا رَبِّ تو لَبّیک‌هاست“»

----------

جانِ جاهل زین دعا جز دور نیست \*\*\* ز‌آنکه یا رَبّ گفتنش دستور نیست

بر دهان و بر لَبش قفل است و بند \*\*\* تا ننالد بر خدا وقتِ گزند

داد مر فرعون را صد مُلک و مال \*\*\* تا بکرد او دعوی عِزّ و جَلال

در همه عمرش ندید او دردِسر \*\*\* تا ننالد سوی حقْ آن بَدگُهَر

داد او را جمله مُلکِ این جهان \*\*\* حق ندادش درد و رنج و اَندُهان[[36]](#footnote-36)

🔹 ز‌آنکه درد و رنج و بارِ اَندُهان \*\*\* شد نصیب دوستانش در جهان

درد آمد بهتر از مُلک جهان \*\*\* تا بخوانی تو خدا را در نهان

خواندنِ بی‏درد از افسردگی‌ست \*\*\* خواندنِ با درد از دل بُردگی ست

آن کشیدنْ زیرِ لبْ آواز را \*\*\* یاد‌کردنْ مبدأ و آغاز را

آن شده آوازِ صافیّ و حَزین: \*\*\* «کِای خدا، ای مُستَغاث و ای مُعین!»

نالۀ سگ در رهَش بی‏جذبه نیست \*\*\* ز‌آنکه هر راغِب اسیرِ رهزنی ست

چون سگِ کهفی که از مردار رَست \*\*\* بر سرِ خوانِ شَهَنشاهان نشست

تا قیامت می‏خورَد او پیش غار \*\*\* عارفانه آبِ رحمت بی‏تَغار[[37]](#footnote-37)

ای بسا سگ پوست کاو را نام نیست \*\*\* لیک اندر پرده بی‏آن جام نیست

جان بِده از بهر آن جام ای پسر \*\*\* بی‏جهاد و صبر کی باشد ظَفَر؟!

صبر‌کردن بهرِ این نبوَد حَرَج \*\*\* صبر کن؛ کَالصَّبرُ مِفتاحَ الفَرَج[[38]](#footnote-38)

زین کمینْ بی‏صبر و حَزمی کس نجَست \*\*\* حَزم را خود صبر باشد پا و دست

صبر کن از خورْد کاین زَهرین‌گیاست \*\*\* حَزم‌کردنْ زور و نورِ اولیاست[[39]](#footnote-39)

کاه باشد که به هر بادی جهَد \*\*\* کوه کی مر باد را وزنی نهد؟!

هر طرف غولی همی‏خوانَد تو را: \*\*\* «کِای برادر، راه خواهی؟ هین بیا!

رهنمایم، همرهت باشم رفیق \*\*\* من قلاووزم در این راهِ دقیق»[[40]](#footnote-40)

نی قلاووز است و نی ره داند او \*\*\* یوسُفا! کم رو سوی این گرگ‌خو

حَزم آن باشد که نفْریبد تو را \*\*\* چرب و نوشِ دام‌های این سرا

که نه چربی دارد و نه نوشِ او \*\*\* سِحر خوانَد، می‏دمد در گوشِ او

که: «بیا مهمان ما ای روشنی \*\*\* خانه آنِ توست و تو آنِ منی»

حَزم آن باشد که گویی: «تُخمه‏ام \*\*\* یا سَقیم و خستۀ این دَخمه‏ام[[41]](#footnote-41)

یا سَرم درد است و دردِسر ببَر \*\*\* یا مرا خواندَه‌ست آن خالو پِسر»

ز‌آنکه یک نوشَت دهد با نیش‌ها \*\*\* که بکارَد در تو نیشش ریش‌ها[[42]](#footnote-42)

زر اگر پنجاه یا شصتت دهد \*\*\* ماهیا، او گوشت در شَستت دهد[[43]](#footnote-43)

گر دهد، خود کی دهد آن پُر‌حِیَل؟! \*\*\* جُوزِ پوسیدَه‌ست و گفتارِ دَغَل

ژَغژَغِ آن، عقل و مغزت را بَرَد \*\*\* صد هزاران عقل را یک نشْمرد[[44]](#footnote-44)

یارِ تو خورجینِ توست و کیسه‏ات \*\*\* گر تو رامینی، مجو جز ویسه‏ات

ویسه و معشوقِ تو هم ذاتِ توست \*\*\* وین بُرونی‌ها همه آفاتِ توست

حَزم آن باشد که چون دعوت کنند \*\*\* تو نگویی: «مست و خواهانِ مَنند»

دعوتِ ایشان صَفیرِ مرغْ دان \*\*\* که کُنَد صیّاد در مَکمَنْ نهان

مرغِ مرده پیش بنْهاده که این \*\*\* می‏کُند آواز و فریاد و أنین[[45]](#footnote-45)

مرغ پندارد که جنسِ اوست او \*\*\* جمع آید، بر‌دَرَدشان پوستْ او

جز مگر مرغی که حَزمش دادْ حق \*\*\* تا نگردد گیج از‌آن دانه‌یْ مَلَق

هست بی‏حَزمی پشیمانی یقین \*\*\* حَزم را مگْذار و محکم کن تو دین

ز‌آنکه بی‌حَزمی شقاوت بَر دهد \*\*\* دین روَد از دست و دردِ‌سر دهد

بشنو این افسانه را و شرحِ این‏ \*\*\* تا شَوی حازِم برای حفظِ دین[[46]](#footnote-46)

# فریفتنِ روستایی، شهری را، و دعوت‌کردنْ او را به لابه و إلحاح

ای برادر بود اندر ما مَضیٰ \*\*\* شهری‌ای با روستایی آشنا

روستایی چون سوی شهر آمدی \*\*\* خرگه اندر کوی آن شهری زدی

دو مَه و سه ماهْ مهمانش بُدی \*\*\* بر دُکانِ او و بر خوانش بُدی

هر حوائِج را که بودش آن زمان \*\*\* راست کردی مردِ شهری رایگان

رو به شهری کرد و گفت: «ای خواجه تو \*\*\* هیچ می‏نایی سوی ده فُرجه جو؟

اَللَه اَللَه جمله فرزندان بیار \*\*\* کاین زمانِ گلشن است و نوبهار

یا به تابستان بیا وقتِ ثَمَر \*\*\* تا ببندم خدمتت را من کمر

خیل و فرزندان و قومت را بیار \*\*\* در دهِ ما باش خوشْ ماهی سه چار

که بهارانْ خطّۀ دهْ خوش بوَد \*\*\* کشتزار و لالۀ دلکش بوَد»

وعده دادی شهری او را دفعِ حال \*\*\* تا در‌آمد بعدِ وعده هشت سال

او به هر سالی همی‏گفتی که: «کی \*\*\* عزم خواهی کرد؟! آمد ماهِ دی!»

او بهانه ساختی: «کِامسالِمان \*\*\* از فلانْ خِطّه بیامد میهمان

سالِ دیگر گر توانم وا رهید \*\*\* از مُهِمّات، آن طرف خواهم دَوید»

گفت: «هستند آن عیالَم منتظِر \*\*\* بهرِ فرزندانِ تو ای اهلِ بِرّ»

باز هر سالی چو لک‌لک آمدی \*\*\* تا مُقیمِ قُبّۀ شهری شدی

خواجه هر سالی ز زرّ و مالِ خویش \*\*\* خرجِ او کردی، گشودی بالِ خویش

آخِرین کَرَّت سه ماهْ آن پهلوان \*\*\* خوان نهادش بامدادان و شبان

از خجالت باز گفت او خواجه را: \*\*\* «چند وعده، چند بفْریبی مرا؟!»

گفت خواجه: «جسم و جانم وصل‌جوست \*\*\* لیک هر تحویل اندر حکمِ هو ست

آدمی چون کشتی‌ست و بادْبان \*\*\* تا کی آرد باد را آن باد ران!»

باز سوگندان بِدادش: «کِای کریم! \*\*\* گیرْ فرزندان، بیا بنْگر نَعیم!»

دستِ او بگْرفت سه کَرَّت به عهد: \*\*\* «کَاللَه اَللَه زو بیا، بنْمای جَهد!»[[47]](#footnote-47)

بعدِ ده سال و به هر سالی چنین \*\*\* لابه‏‌ها و وعده‏های شِکَّرین

کودکانِ خواجه گفتند: «ای پدر! \*\*\* ماه و ابر و سایه هم دارد سفر

حقّ‌ها بر وی تو ثابت کرده‏ای \*\*\* رنج‌ها در کارِ او بس بُرده‏ای

او همی‏خواهد که بعضی حقِّ آن \*\*\* وا گزارَد چون شوی تو میهمان

بس وصیّت کرد ما را او نهان \*\*\* که کشیدش سوی ده لابه‏کنان»

گفت: «حق است این، ولی -ای سیبَوَیه- \*\*\* اِتَّقِ مِن شَرِّ مَن أحسَنْتْ‌إلَیه![[48]](#footnote-48)

دوستی تُخمِ دَمِ آخِر بوَد \*\*\* ترسم از وحشت که آن فاسد شود»

----------

صحبتی باشد چو شمشیرِ قَطوع \*\*\* همچو دِی در بوستان و در زُروع

صحبتی باشد چو فصلِ نوبهار \*\*\* زو عمارت‌ها و دخلِ بی‏شمار

حَزمْ آن باشد که ظنِّ بَد بَری \*\*\* تا گریزیّ و شَوی از بَد بَریّ

”حَزمْ سوءُ الظَّنِّ“ گفتَه‌ست آن رسول \*\*\* هر قدم را دام می‏دان ای فُضول[[49]](#footnote-49)

روی صحرا هست هموار و فَراخ \*\*\* هر قدمْ دامی ست، کم رو اوستاخ[[50]](#footnote-50)

آن بُزِ کوهی دوَد که: ”دامْ کو؟!“ \*\*\* چون بتازد، دامش افتد در گلو

آن که می‏گفتی که: ”کو؟!“، اینک ببین \*\*\* دشت می‏دیدی، نمی‏دیدی کمین

بی‏کمین و دام و صیّاد -ای عَیار- \*\*\* دنبه کی باشد میانِ کشتزار؟!

آن که گستاخ آمدند اندر زمین \*\*\* استخوان و کَلّه‏هاشان را ببین

چون به گورستان رَوی -ای مرتَضیٰ- \*\*\* استخوان‌ها را بپرس از ما مَضیٰ

تا به ظاهرْ بینی آن مستانِ کور \*\*\* چون فرو رفتند در چاهِ غُرور؟!

چشم اگر داری تو کورانه مَیا \*\*\* ور نداری چشم، دست آور عصا

آن عصای حَزم و استدلال را \*\*\* چون نداری دیده، می‏کُن پیشوا

ور عصای حَزم و استدلال نیست \*\*\* بی‏عصاکِش بر سرِ هر رَه مَایست

گام ز‌آن سان نِه که نابینا نهد \*\*\* تا که پا از سنگ و از چَه وا رهد

کورْ لرزان و به ترس و احتیاط \*\*\* می‏نهد پا؛ تا نیفتد در خُباط[[51]](#footnote-51)

# قصّۀ اهل سَبا و طاغی‌کردنِ نعمتْ ایشان را، و فضیلتِ شُکر و وفا

ای ز دودی جَسته، در ناری شده \*\*\* لقمه جُسته، لقمۀ ماری شده

تو نخواندی قصّۀ اهلِ سبا؟! \*\*\* یا بخواندیّ و ندیدی جز صَدا؟!

از صَدا آن کوهْ خودْ آگاه نیست \*\*\* سویِ معنی هوشِ کُه را راه نیست

او همی بانگی کُند بی‏گوش و هوش \*\*\* چون خَمُش گردی تو، او هم شد خَموش

دادْ حقْ اهلِ سَبا را بس فَراغ \*\*\* صد هزاران قصر و ایوان‌ها و باغ

شُکرِ آن نگْذاشتند آن بَد رَگان \*\*\* در وفا کمتر فتادند از سگان

----------

مر سگی را لقمۀ نانی ز در \*\*\* چون رسد، بر در همی‏بندد کمر

پاسبان و حارِسِ در می‏شود \*\*\* گر‌چه بر وی جُور و سختی می‏رود

هم بر آن در باشدش باش و قرار \*\*\* کفر داند کَردِ غیری اختیار

ور سگی آید غریبی روز و شب \*\*\* آن سگانش می‏کنند آن دم ادب

که: «برو آنجا که اوّل منزل است \*\*\* حقِّ آن نعمتْ گروگانِ دل است»

می‏گزندش که: «برو بر جای خویش \*\*\* حقِّ آن نعمت فرو مگذار بیش»

----------

از درِ دل وَ اهلِ دلْ آبِ حیات \*\*\* چند نوشیدیّ و وا شد چشم‌هات؟!

بس غذای وَجد و سُکرِ بی‏خودی \*\*\* از درِ اهلِ دلان بر جان زدی‏

باز این در را ر‌ها کردی ز حرص \*\*\* گِردِ هر دکّان همی‏گردی ز حرص[[52]](#footnote-52)

بر درِ آن مُنعِمانِ چرب‌ دیگ \*\*\* می‏دوی بهرِ تَریدِ مُرده‏ریگ[[53]](#footnote-53)

چربِش آنجا دان که جان فربه شود \*\*\* کارِ ناامّیدْ آنجا بِه شود

# جمع آمدنِ اهلِ آفت هر صَباحی بر درِ صومعۀ عیسیٰ علیه السّلام جهتِ طلبِ شفا به دعای او

صومعه‏یْ عیسیٰ است خوانِ اهلِ دل \*\*\* هان و هان ای مبتلا، این در مَهِل

جمع گشتندی ز هر اطرافْ خَلق \*\*\* از ضَریر و شَلّ و لَنگ و اهلِ دَلق

بر درِ آن صومعه عیسیٰ صَباح \*\*\* تا به دَم ایشان رهاند از جُناح

او چو فارغ گشتی از اورادِ خویش \*\*\* چاشتگه بیرون شدی آن خوب‌کیش

جوق جوقِ مبتلا دیدی نَزار \*\*\* شَسته بر در باامید و انتظار

پس دعا کردی و گفتی: «از خدا \*\*\* حاجت و مقصودِ جمله شد روا

هین روان گردید بی‏رنج و عَنا \*\*\* سوی غفّاریّ و اِکرامِ خدا!»

جملگان چون اُشتُرانِ بسته‌پای \*\*\* که گُشایی زانوی ایشان به رای

بی‌توقّف جمله شادان در امان \*\*\* از دعای او شدندی پا دَوان

🔹 جمله بی‌درد و اَلَم، بی‌رنج و غم \*\*\* تندرست و شادمان و محترم

🔹 سوی خانه‌یْ خویش گشتندی روان \*\*\* از دَمِ میمونِ آن صاحبْ قِران

----------

آزمودی تو بسی آفاتِ خویش \*\*\* یافتی صحّت از آن یارانِ کیش[[54]](#footnote-54)

چند آن لَنگیّ تو رهوار شد؟! \*\*\* چند جانت بی‏غم و آزار شد؟!

ای مُغفَّل، رشته‏ای بر پایْ بند \*\*\* تا ز خود هم گُم نگردی ای لَوَند

ناسپاسیّ و فراموشی تو \*\*\* یاد ناورْد آن عسل‌نوشی تو

لاجَرم آن راه بر تو بسته شد \*\*\* چون دلِ اهلِ‌دل از تو خسته شد

زودِشان دَریاب و استغفار کن \*\*\* همچو ابری گریه‏های زار کن

تا گلستانْشان سوی تو بشکُفَد \*\*\* میوه‏های پخته بر خود وا کَفَد

هم بر آن در گَرد و از سگ کم مباش \*\*\* با سگِ کهف ار شدَه‌سْتی خواجه‏تاش

چون سگان هم مر سگان را ناصِحند \*\*\* که: «دل اندر خانۀ اوّل ببند

آن درِ اوّل که خوردی استخوان \*\*\* سخت گیر و حق‌گزاری را مَمان!»

می‏گزندش کز ادب آنجا رود \*\*\* در مقامِ اوّلینْ مُفلِح شود

می‏گزندش: «کِای سگِ طاغی برو \*\*\* با ولی نعمتت یاغی مشو

بر همان در همچو حلقه بسته باش \*\*\* پاسبان و چابک و برجسته باش

صورتِ نقضِ وفای ما مباش \*\*\* بی‏وفایی را مکُن بیهوده فاش

مر سگان را چون وفا آمد شعار \*\*\* رو، سگان را ننگ و بد نامی میار»

بی‏وفایی چون سگان را عار بود \*\*\* بی‏وفایی چون روا داری نمود؟!

حق تعالیٰ فخر آورْد از وفا \*\*\* گفت: «مَن أوْفیٰ بِعَهدٍ غَیرُنا؟!»[[55]](#footnote-55)

بی‏وفایی دان وفا با رَدِّ حق \*\*\* بر حقوقِ حق ندارد کس سَبَق

🔹 نور را هم نور شو، با نارْ نار \*\*\* جای گُلْ گُل باش و جای خارْ خار

حقِّ مادر بعد از آن شد کآن کریم \*\*\* کرد او را از جَنینِ تو غَریم

صورتی کردت درونِ جسمِ او \*\*\* داد در حَمْلَت وِرا آرام و خو

همچو جزوِ متّصل دید او تو را \*\*\* متّصل را کرد تدبیرش جدا

حقْ هزاران صنعت و فن ساختَه ست \*\*\* تا که مادر بر تو مِهرْ انداختَه ست

پس حقِ حقْ سابق از مادر بوَد \*\*\* هر که آن حق را نداند، خر بوَد

آن که مادر آفرید و ضَرع و شیر \*\*\* با پدر کردش قرین، آنْ خود بگیر

ای خداوند، ای قدیمْ‌احسانِ تو \*\*\* آن که دانم وآن که نی، هم آنِ تو

تو بفرمودی که: «حق را یاد کن \*\*\* ز‌آنکه حقِّ من نمی‏گردد کُهُن

یاد کن لطفی که کردم آن صَبوح \*\*\* با شما از حفظ در کشتی نوح

نی که بابایانِتان را آن زمان \*\*\* دادم از طوفان و از موجش امان؟!

آبِ آتش‌خورْ زمینْ بگرفته بود \*\*\* موجِ او مر اوجِ کُه را می‏ربود[[56]](#footnote-56)

حفظ کردم من، نکردم ردِّتان \*\*\* در وجودِ جَدِّ جَدِّ جَدِّتان

چون شدی سَر، پشتِ پایت چون زنم؟! \*\*\* کارگاهِ خویش چون ضایع کنم؟!

چون فدای بی‏وفایان می‏شوی \*\*\* از گمانِ بد بِدان سو می‏روی

من ز سهو و بی‏وفایی‌ها بَریّ \*\*\* سوی من آیی گمانِ بد بَری؟!

این گمانِ بَد بدآنجا بر که تو \*\*\* می‏شوی در پیش همچون خودْ دوتو»

بس گرفتی یار و همراهانِ زَفت \*\*\* گر تو را گویم که: «کو؟» گویی که: «رفت»

یارِ نیکت رفت بر چرخِ بَرین \*\*\* یارِ فِسقَت مانْد در قعرِ زمین[[57]](#footnote-57)

تو بمانْدی در میانه همچنان \*\*\* بی‏مدد چون آتشی از کاروان

دامنِ او گیر ای یارِ دلیر \*\*\* کاو منَزَّه باشد از بالا و زیر

نی چو عیسیٰ سوی گردون بر شود \*\*\* نی چو قارون در زمین اندر رود

با تو باشد در مکان و بی‏مکان \*\*\* چون بمانی از سرا و از دکان

او بر‌آرَد از کدورت‌ها صفا \*\*\* مر جفاهای تو را گیرد وفا

چون جفا آری، فرستد گوشمال \*\*\* تا ز نقصان وا رَوی سوی کمال

چون تو وِردی ترک کردی در روش \*\*\* بر تو قبضی آید از رنج و تَبِش

آن ادب‌کردن بوَد، یعنی: «مکُن \*\*\* هیچ تحویلی از آن عهدِ کُهُن

پیش از آن کاین قبضْ زنجیری شود \*\*\* این که دلگیر است، پاگیری شود

رنجِ معقولت شود محسوس و فاش \*\*\* تا نگیری این اشارت را به لاش»[[58]](#footnote-58)

در مَعاصی قبض‌ها دلگیر شد \*\*\* قبض‌ها بعد از اَجل زنجیر شد

«نُعطِ مَن أعرَضْ هُنا عَن ذِکرِنا \*\*\* عیشَةً ضَنْکاً و نَحشُرْ بِالعَمیٰ»[[59]](#footnote-59)

دزد چون مالِ کسان را می‏بَرد \*\*\* قبض و دلتنگی دلش را می‏خورَد[[60]](#footnote-60)

او همی‏گوید: «عجب، این قبض چیست؟» \*\*\* قبضِ آن مظلوم کز شَرّت گریست

چون بدین قبضْ اِلتِفاتی کم کند \*\*\* بادِ اصرارْ آتشش را دَم کُنَد[[61]](#footnote-61)

قبضِ دلْ قبضِ عَوان شد لاجرم \*\*\* گشت محسوسْ آن معانی، زد عَلَم

قبض‌ها زندان شده‏ست و چارمیخ \*\*\* قبض بیخ است و بر‌آرَد شاخْ بیخ

بیخ پنهان بود، هم شد آشِکار \*\*\* قبض و بَسطِ اندرونْ بیخی شمار

چون‌که بیخش بَد بوَد، زودش بزن \*\*\* تا نرویَد زشت خاری در چمن

قبض دیدی، چارۀ آن قبض کن \*\*\* ز‌آنکه سر‌ها جمله می‏رویَد ز بُن

بَسط دیدی، بسطِ خود را آبْ دِه \*\*\* چون بر‌آید میوه، با اصحابْ دِه

🔹 باز‌گرد و قصّۀ اهلِ سَبا \*\*\* باز‌گو، تا باز‌گویم: «مَرحَبا!»

# باقی قصۀ اهلِ سَبا

آن سبا زَ اهلِ صِبیٰ بودند و خام \*\*\* کارشان کُفرانِ نعمت با کِرام[[62]](#footnote-62)

باشد آن کفرانِ نعمت در مثال \*\*\* که کُنی با مُحسنِ خود تو جِدال

که: «نمی‏باید مرا این نیکوی \*\*\* من به رنجم زین، چه رنجم می‏شوی؟![[63]](#footnote-63)

لطف کن این نیکویی را دور کن \*\*\* من نخواهم چشم، زودم کور کن!»

پس سَبا گفتند: «باعِد بَینَنا \*\*\* شَینُنا خَیرٌ لَنا، خُذ زَینَنا[[64]](#footnote-64)

ما نمی‏خواهیم این ایوان و باغ \*\*\* نی زنانِ خوب و نی امن و فراغ[[65]](#footnote-65)

شهر‌ها نزدیک همدیگر بَد است \*\*\* آن بیابان است خوش، کآنجا دَد است»

----------

یَطلُبُ الإنسانُ فی الصَّیفِ الشِّتا \*\*\* فَإذا جاءَ الشِّتاء أنکَرَ ذا[[66]](#footnote-66)

فَهْوَ لا یَرضیٰ بِحالٍ أبَدا \*\*\* لا بِضیقٍ، لا بِعَیشٍ رَغَداً[[67]](#footnote-67)

﴿قُتِلَ الإنسانُ ما أکفَرَهُ﴾ \*\*\* کُلَّما نالَ هُدیً أنکَرَهُ[[68]](#footnote-68)

نفسْ زین سان است، ز‌آن شد کُشتَنی \*\*\* ﴿اُقتُلوا أنفُسَکُم﴾ گفت آن سَنیّ[[69]](#footnote-69)

خارِ سه سوی است، هر سو کِش نَهی \*\*\* در خلد، از زخمِ او تو کی رهی؟!

آتشِ ترکِ هویٰ در خارْ زن \*\*\* دست اندر یارِ نیکوکارْ زن

----------

چون ز حدّ بردند اصحابِ سَبا \*\*\* که: «به‌پیشِ ما وبا بِه از صبا»

ناصِحانْشان در نصیحت آمدند \*\*\* از فُسوق و کفرْ مانع می‏شدند

قصدِ خونِ ناصحان می‏داشتند \*\*\* تخمِ فسق و کافری می‏کاشتند

----------

چون قضا آید، شود تنگْ این جهان \*\*\* از قضا حلوا شود رنجِ دهان

گفت: «إذا جاءَ الْقَضا، ضاقَ الْفَضا \*\*\* تُحجَبُ الأبْصارْ إذا جاءَ الْقَضا»[[70]](#footnote-70)

چشمْ بسته می‏شود وقتِ قضا \*\*\* تا نبیند چشمْ کُحلِ چشم را

مکرِ آن فارِس چو انگیزید گَرد \*\*\* آن غُبارت ز‌آن سوارت دور کرد[[71]](#footnote-71)

سوی فارِس رو، مرو سوی غبار \*\*\* ور نه، بر تو کوبد آن مکرِ سوار

گفتْ حق: «آن را که این گرگش بخَورْد \*\*\* دیدْ گَردِ گرگ، چون زاری نکرد؟!»[[72]](#footnote-72)

او نمی‏دانست گَردِ گرگ را \*\*\* با چنین دانش چِرا کرد او چَرا؟!

گوسفندان بوی گرگِ باگَزَند \*\*\* می‏بدانند و به هر سو می‏خزند

مغزِ حیوانات بوی شیر را \*\*\* می‏بداند، ترک می‏گوید چَرا

بوی شیرِ خشمِ دیدی، باز‌گرد \*\*\* با مناجات و حَذَرْ انباز گرد[[73]](#footnote-73)

وا نگشتند آن گروه از گَردِ گرگ \*\*\* گرگِ مِحنَت بعدِ گَرد آمد سِتُرگ

بَر‌درید آن گوسفندان را به خشم \*\*\* که ز چوپانِ خِرَد بَستند چشم

چند چوپانْشان بخوانْد و نامَدند \*\*\* خاکِ غم در چشمِ چوپان می‏زدند

که: «برو، ما خود ز تو چوپان‏تریم \*\*\* چون تَبَع گردیم؟! هر یک سَروریم

طعمۀ گرگیم و آنِ یار نی \*\*\* هیزمِ ناریم و آنِ عارْ نی»

حَمیَتی بُد جاهلیّت در دِماغ \*\*\* بانگِ شومی بر دَمَنْشان کرد زاغ[[74]](#footnote-74)

بهرِ مظلومان همی‏کندند چاه \*\*\* در چَه افتادند و می‏گفتند: «آه»

پوستینِ یوسُفان بشْکافتند \*\*\* آنچه می‏کردند، یک یک یافتند

کیست آن یوسف؟ دلِ حق‌جوی تو \*\*\* چون اسیری بسته اندر کوی تو

جبرئیلی را بر اُستُن بسته‏ای \*\*\* پَرّ و بالش را به صد جا خَسته‏ای

پیشِ او گوساله بِریان آوری \*\*\* که کِشی او را، به کَهدان آوری

که: «بخور، این است ما را لوت و پوت» \*\*\* نیست او را جز لقاءَ اللٰهْ قوت

زین شکنجه و امتحانْ آن مبتلا \*\*\* می‏کند از تو شکایت با خدا:

«کِای خدا، افغان از این گرگِ کُهُن» \*\*\* گویدش: «نَک وقت آمد، صبر کُن!

دادِ تو وا خواهم از هر بی‏خبر \*\*\* دادْ کِه دْ‌هَد جز خدای دادگر»

او همی‏گوید که: «صبرم شد فَنا \*\*\* در فِراقِ روی تو یا رَبَّنا

احمدم، وامانده در دستِ یهود \*\*\* صالحم، افتاده در حَبسِ ثمود

ای سعادت‌بخشِ جانِ انبیا \*\*\* یا بکُش، یا باز خوانم، یا بیا

با فِراقتْ کافران را تاب نیست \*\*\* این فراق اندر خورِ اصحاب نیست

کافران گویند در وقتِ عذاب \*\*\* هر یکی: ”یا لَیتَنی کُنتُ تُراب“[[75]](#footnote-75)

حال او این است کاو خود ز‌آن سو اَست \*\*\* چون بوَد بی‏تو کسی کآنِ تو اَست؟!»

حق همی‏گوید که: «آری ای نَزِه! \*\*\* لیک بشْنو، صبر آور، صبرْ بِه

صبح نزدیک است، خامُش، دَم مَزن \*\*\* کاندر آمد وقتِ بیرون آمدن

نَک بلاشان می‌رسد، تو کم خروش \*\*\* من همی کوشم پی تو، تو مکوش[[76]](#footnote-76)

🔹 کوششِ من بِه که کوشش‌های تو \*\*\* داروی تلخم بِه از حلوای تو»

🔹 هین تحمّل کن، برو خاموش شو \*\*\* کمترک جُنبان زبان، رو گوش شو

🔹 حیلَت و مکر و دَغا بازیش دان \*\*\* هر‌چه از یارت جدا اندازد آن

شد ز حدّ این، باز‌گرد ای یارِ گُرد \*\*\* روستایی خواجه را بینْ خانه بُرد؟[[77]](#footnote-77)

قصّۀ اهل سَبا یک گوشه نِه \*\*\* آن بگو که خواجه چون آمد به دِه؟

# بقیۀ قصّۀ رفتنِ خواجه به دعوت روستایی به دِه

روستایی در تملُّق شیوه کرد \*\*\* تا که حَزمِ خواجه را کالیوه کرد

از پیام اندر پیامْ او خیره شد \*\*\* تا زلالِ حَزمِ خواجه تیره شد

هم از اینجا کودکانش در پسند \*\*\* «نَرتَع و نَلعَب» به شادی می‏زدند

----------

همچو یوسف کِش ز تقدیرِ عجب \*\*\* «نَرتَع و نَلعَب» ببُرْد از ظِلِّ أب[[78]](#footnote-78)

آن نه بازی بلکه جان‏بازی‌ست آن \*\*\* حیله و مکر و دَغابازی‌ست آن

هر‌چه از یارت جدا اندازد آن \*\*\* مشْنو آن را، کآن زیان دارد، زیان

گر بوَد آن سودِ صد در صد، مگیر \*\*\* بهرِ زر مگسَل ز گنجور ای فقیر

این شِنو که چند یزدانْ زجر کرد \*\*\* گفتْ اصحابِ نَبی را گرم و سرد

ز‌آنکه بر بانگِ دُهُل در سالِ تنگ \*\*\* جمعه را کردند باطلْ بی‏درنگ

تا: «نباید دیگران ارزان خَرند \*\*\* ز‌آن جَلَبْ صرفه ز ما ایشان بَرَند»

مانْد پیغمبر به خلوت در نماز \*\*\* با دو سه درویشِ ثابت، پُر‌نیاز

گفت: «طَبلِ لَهوِ بازرگانی‌ای \*\*\* چونْتان بُبرید از رَبّانی‌ای؟!

قد فَضَضتُم نَحوَ فَجٍّ هائِماً \*\*\* ثُمَّ خَلَّیتُم نَبیّاً قائِماً[[79]](#footnote-79)

بهرِ گندمْ تخمِ باطل کاشتید \*\*\* وآن رسولِ حق را بُگذاشتید

صحبتِ او خیرُ مِن لَهو است و مال \*\*\* بین که را بُگذاشتی؟! چشمی بمال

خود نشد حرصِ شما را این یقین \*\*\* که منم رَزّاقِ خَیرُ الرّازِقین؟!»

آن که گندم را ز خود روزی دهد \*\*\* کی توکُّل‌هات را ضایع نهد؟!

از پی گندم جدا گشتی از آن \*\*\* که فرستادَه‏ست گندم ز‌آسمان

# دعوت‌کردن بازْ بَطّان را از آب به صحرا

باز گوید بَطّ را: «کز آبْ خیز \*\*\* تا ببینی دشت‌ها را قَند ریز»

بَطِّ عاقل گویدش: «ای باز، دور \*\*\* آبِ ما را حِصنِ امن است و سرور»[[80]](#footnote-80)

دیو چون باز آمد: «ای بَطّان، شتاب \*\*\* هین به بیرون کم رَوید از حِصنِ آب»

باز را گویند: «رو رو، باز‌گرد \*\*\* از سرِ ما دست دار ای پایمرد

ما بَری از دعوتت، دعوتْ تو را \*\*\* ما نَنوشیم این دمِ تو کافِرا

حِصنْ ما را، قند و قندستانْ تو را \*\*\* من نخواهم هدْیه‏ات، بِستان، تو را!

چون‌که جان باشد، نیاید لوتْ کم \*\*\* چون‌که لشکر هست، کم ناید عَلَم»

# رجوع به حکایت خواجه و روستایی

خواجۀ حازِم بسی عذر آورید \*\*\* بس بهانه کرد با دیوِ مَرید

گفت: «این دَمْ کار‌ها دارم مهم‌ \*\*\* گر بیایم، آن نگردد منتظِم

شاهْ کارِ نازکم فرموده است \*\*\* ز انتظارم شاهْ شبْ نَغْنوده است

من نیارم تَرک امرِ شاه کرد \*\*\* من نتانم شد برِ شَهْ روی‌زرد

هر صباح و هر مَسا سرهنگِ خاص \*\*\* می‏رسد، از من همی‏جویَد مَناص

تو روا داری که آیم سوی ده \*\*\* تا بر ابرو افکنَد سلطانْ گِره؟!

بعد از آن درمانِ خشمش چون کنم؟! \*\*\* زنده خود را زین مگر مدفون کُنم»

زین نَمَط او صد بهانه باز گفت \*\*\* حیله‏‌ها با حکمِ حق نفْتاد جفت

----------

گر شود ذرّاتِ عالَم حیله پیچ \*\*\* با قضای آسمان هیچند هیچ

چون گریزد این زمین از آسمان؟! \*\*\* چون کند او خویش را از وی نهان؟!

هر‌چه آید ز‌آسمانْ سوی زمین \*\*\* نی مَفَرّ دارد، نه چاره، نه کمین

آتش از خورشید می‏بارد بر او \*\*\* او به‌پیش آتشش بنْهاده رو[[81]](#footnote-81)

ور همی طوفان کُنَد باران بر او \*\*\* شهر‌ها را می‏کند ویران بر او

او شده تسلیمِ او ایّوب‏وار \*\*\* که: «اسیرم، هر‌چه می‏خواهی بیار»

ای که جزوِ این زمینی، سر مکش \*\*\* چون‌که بینی حکم یزدان، در‌مکِش

چون ﴿خَلَقْناکُم﴾ شنیدی ﴿مِن تُراب﴾ \*\*\* خاک باشی حَسْب، از وی رو متاب[[82]](#footnote-82)

بین که اندر خاکْ تخمی کاشتم \*\*\* گَردِ خاکیّ و منِش افراشتم

حملۀ دیگر، تو خاکی پیشه گیر \*\*\* تا کُنم بر جمله میرانَت امیر[[83]](#footnote-83)

آب از بالا به پستی در‌شود \*\*\* آنگَه از پستی به بالا بر‌رود

گندم از بالا به زیرِ خاک شد \*\*\* بعد از آن، آن خوشۀ چالاک شد

دانۀ هر میوه آمد در زمین \*\*\* بعد از آن سر‌ها بر‌آورْد از دَفین

اصلِ نعمت‌ها ز گردون تا به خاک \*\*\* زیر آمد، شد غذای جانِ پاک

از تواضع چون ز گردون شد به زیر \*\*\* گشت جزوِ آدمی، حَی دلیر

پس صفاتِ آدمی شد آن جماد \*\*\* بر فرازِ عرشْ پَرّان گشت شاد

کز جهانِ زنده زَ اوّل آمدیم \*\*\* باز از پستی سوی بالا شدیم

جمله اَجزا در تحرّک، در سکون \*\*\* ناطِقان: «کِانّا إلَیهِ راجِعون»[[84]](#footnote-84)

ذکر و تسبیحاتِ اجزای نهان \*\*\* غُلغُلی افکند اندر آسمان

چون قضا آهنگِ نیرنجات کرد \*\*\* روستایی شهری‌ای را مات کرد[[85]](#footnote-85)

با هزاران حَزم، خواجه مات شد \*\*\* ز‌آن سفر در معرضِ آفات شد

اعتمادش بر ثُباتِ خویش بود \*\*\* گر‌چه کُه بُد، نیم‌سِیلش در رُبود

چون قضا بیرون کند از چرخْ سر \*\*\* عاقلان گردند جمله کور و کر

ماهیان افتند از دریا برون \*\*\* دام گیرد مرغِ پرّان را زَبون

تا پَریّ و دیو در شیشه شود \*\*\* بلکه هاروتی به بابِل در روَد

جز کسی کاندر قضای حق گریخت \*\*\* خونِ او را هیچ تَربیعی نریخت

غیرِ آنکه در گریزی در قضا \*\*\* هیچ حیله ندْهدت از وی رها‌ها

# قصّۀ اصحاب ضَروان و حیلت‌کردنِ ایشان تا بی‏زحمتِ فقیران، باغ‌ها را قِطاف کُنند

قصّۀ اصحابِ ضَروان خوانده‏ای \*\*\* پس چرا در حیله‌جویی مانده‏ای

حیله می‏کردند کژدم‌نیشْ چند \*\*\* که بُرَند از روزی درویشْ چند

شب همه شب می‏سِگالیدند مکر \*\*\* رویْ در رو کرده چندین عَمْرو و بَکر

خُفیه می‏گفتند سِرّ‌ها آن بَدان \*\*\* تا نباید که خدا دریابد آن

----------

با گِل اَندایَنده اِسگالیده گِل \*\*\* دست‌کاری می‏کند پنهان ز دل[[86]](#footnote-86)

گفت: «ألا یَعلَمْ هَواکَ مَن خَلَق \*\*\* أنَّ فی نَجواکَ صِدقاً أمْ مَلَق؟![[87]](#footnote-87)

کَیفَ یَغفَلْ عَن ظَعین قد غَدا \*\*\* مَن یُعاین أینَ مَثواهُ غَدا؟![[88]](#footnote-88)

أینَما قَد هَبَطا أو صَعَدا \*\*\* قَد تَوَلّاهُ و أحصیٰ عَدَدا»[[89]](#footnote-89)

🔹 خُفیه می‌کردند اسرار از خدا \*\*\* آن سگانِ جاهل از جهل و عَمیٰ

🔹 گوش کن اکنون حدیثِ خواجه را \*\*\* کاو سوی دِه چون شد و دید آن جزا

گوش را اکنون ز غفلت پاک کن \*\*\* استماعِ هِجرِ آن غمناک کن

🔹 تا چه‌ها دید از بلا و از عَنا \*\*\* در رَهِ دِه چون شد از شهرْ او جدا

آن، زکاتی دان که غمگین را دهی \*\*\* گوش را چون پیشِ دستانش نهی

بشْنوی غم‌های رنجورانِ دل \*\*\* فاقۀ جانِ شریف از آب و گِل

خانۀ پُر‌دود دارد پُر‌فَنی \*\*\* مر ورا بُگشا ز إصغا روزنی

گوشِ تو او را چو راهِ دَم شود \*\*\* دودِ تلخ از خانۀ او کم شود

غمگساری کن تو با ما ای رَویّ \*\*\* که به‌سوی رَبِّ اَعلیٰ می‏روی[[90]](#footnote-90)

این تردّدْ حبس و زندانی بوَد \*\*\* کاو بِنَگذارد که جان سویی روَد

این بدان سو، و‌آن بدین سو می‏کِشد \*\*\* هر کسی گوید: «منم راهِ رَشَد»

این تردّد عَقْبۀ راهِ حق است \*\*\* ای خنُک آن را که پایش مطلق است

بی‏تردّد می‏رود بر راهِ راست \*\*\* ره نمی‏دانی، بجو گامش کجاست

گامِ آهو را بگیر و رو مُعاف \*\*\* تا رسی از گامِ آهو تا به ناف

زین روش بر اوجِ أنوَر می‏روی \*\*\* ای برادر، گر بر آذر می‏روی

نی ز دریا ترس و نی از موج و کف \*\*\* چون شنیدی تو خطابِ ﴿لا تَخَف﴾[[91]](#footnote-91)

﴿لا تَخَف﴾ دان چون‌که خوْفَت داد حق \*\*\* نان فرستد چون فرستادت طَبَق

خوفْ آن‌کس را ست کاو را خوف نیست \*\*\* غصّه آن‌کس را کِش اینجا طوْف نیست

# روان شدنِ خواجه به‌سوی ده ‏به میهمانی

خواجه در کار آمد و تجهیز ساخت \*\*\* مرغِ عَزمش سوی دِه اِشتابْ تاخت

اهل و فرزندانْ سفر را ساختند \*\*\* رخت را بر گاوِ عزم انداختند

شادمانان و شتابان سوی ده \*\*\* که: «بَری خوردیم از دِه، مژده دِه!

مقصدِ ما را چراگاهِ خَوش است \*\*\* یارِ ما آنجا کریم و دلکَش است

با هزاران آرزومان خوانده است \*\*\* بهرِ ما غَرْسِ کَرَم بنْشانده است

ما ذخیره‏یْ دَه زمستانِ دراز \*\*\* از بَرِ او سوی شهر آریم باز

بلکه باغْ ایثارِ راهِ ما کند \*\*\* در میانِ جانِ خودْمان جا کُنَد

عَجِّلوا أصحابَنا کَی تَربَحوا!» \*\*\* عقل می‏گفت از درون: «لا تَفرَحوا»[[92]](#footnote-92)

----------

مِن رِباحِ اللٰهِ کونوا رابِحین \*\*\* إنَّ رَبّی لا یُحِبُّ الْفَرِحین[[93]](#footnote-93)

اِفرَحوا هَوْناً بِما آتاکُمُوا \*\*\* کُلُّ آتٍ مُشغِلٌ ألهاکُمُوا[[94]](#footnote-94)

شاد از وی شو، مشو از غیرِ وی \*\*\* کاو بهار است و دگر‌ها ماهِ دی

هر‌چه غیرِ اوست، اِستِدراجِ توست \*\*\* گرچه تخت و مُلکِ توست و تاجِ توست

شاد از غم شو؛ که غمْ دامِ بَقاست \*\*\* اندر این رَه سوی پستی اِرتِقاست[[95]](#footnote-95)

غمْ یکی گنج است و رنجِ تو چو کان \*\*\* لیک کی درگیرد این در کودکان؟!

کودکان چون نامِ بازی بشنوند \*\*\* جمله با خرگورْ هم‌تگ می‏شوند

ای خرانِ کور، این سو دام‌هاست \*\*\* در کمین، این سویْ خون‌آشام‌هاست

🔹 تیر‌ها پرّان شده لیکن کمان \*\*\* گشت پنهان از دو چشمِ مردمان

تیر‌ها پرّان، کمانْ پنهان و غیب \*\*\* بر جوانی می‏رسد صد تیرِ شیْب[[96]](#footnote-96)

گام در صحرای دل باید نهاد \*\*\* ز‌آنکه در صحرای گِل نبوَد گشاد

ایمن‌آباد است دل، ای مردمان \*\*\* حِصنِ محکم، موضعِ امن و امان

گلشنِ خرّم به کامِ دوستان \*\*\* چشمه‌ها و گلسِتان در گلسِتان[[97]](#footnote-97)

عُج إلَی الْقَلبِ و سِر یا ساریَة \*\*\* فیهِ أشجارٌ و عَینٌ جاریَة[[98]](#footnote-98)

دِه مرو، دِهْ مرد را احمق کند \*\*\* عقل را بی‏نور و بی‏رونق کند

🔹 خواجه پندارد که روزی، دِه دهد \*\*\* این نمی‌داند که روزی‌دِه دهد

قولِ پیغمبر شنو ای مجتبیٰ \*\*\* گورِ عقل آمد وَطَن در روستا[[99]](#footnote-99)

هر که روزی باشد اندر روستا \*\*\* تا به ماهی عقلِ او ناید به جا

تا به ماهی احمقی با او بوَد \*\*\* از حَشیشِ دِه جز این‌ها چه دْ‌رَوَد؟!

وآن که ماهی باشد اندر روستا \*\*\* روزگاری باشدش جهل و عَمیٰ

دِه چه باشد؟ شیخِ واصل ناشده \*\*\* دست در تقلید و در حجّت زده

پیشِ شهرِ عقلِ کلّی این حواس \*\*\* چون خرانِ چشم‌بسته در خَرْ‌آس

این ر‌ها کن، صورتِ افسانه گیر \*\*\* هِل تو دُر‌دانه، تو گندم‌دانه گیر

گر به دُرْ رَه نیست، هین، بُرّ سِتان \*\*\* گر بِدان سو نیست رَه، این سو بِران‏

ظاهرش گیر، ار چه ظاهر کژ بوَد \*\*\* عاقبتْ ظاهر سوی باطن روَد

اوّلِ هر آدمی خودْ صورت است \*\*\* بعد از آنْ جان، کاو جمالِ سیرت است

اوّلِ هر میوه جز صورت کی است؟! \*\*\* بعد از آن، لذّت که معنای وی است

اوّلاً خرگاه سازند و خَرَند \*\*\* تُرک را ز‌آن پس به مهمان آورند

صورتت خرگاه دان، مَعنی‌تُرک \*\*\* معنی‌ات مَلّاح دان، صورتْ چو فُلک

بهرِ حق این را ر‌ها کن یک نفَس \*\*\* تا خرِ خواجه بجنبانَد جَرَس

# رفتنِ خواجه و قومش به‌سوی دِه

خواجه و بچْگانْ جهازی ساختند \*\*\* بر سُتورانْ جانبِ ده تاختند

شادمانه سوی صحرا راندند \*\*\* «سافِروا کَی تَغنَموا» برخوانْدند[[100]](#footnote-100)

کز سفر‌ها ماهْ کیخسرو شود \*\*\* بی‏سفر‌ها ماهْ کی خسرو شود؟!

از سفرْ بَیدَق شود فَرزینِ راد \*\*\* وز سفر یابید یوسفْ صد مراد

روزْ روی از آفتابی سوختند \*\*\* شب ز اختر راه می‏آموختند

خوب گشته پیش ایشان راهِ زشت \*\*\* از نشاطِ دِه شده ره چون بهشت

----------

تلخ از شیرین‌لبان خوش می‏شود \*\*\* خار از گلزارْ دلکش می‏شود

حَنظَل از معشوقْ خرما می‏شود \*\*\* خانه از هم‌خانه صحرا می‏شود

ای بسا از نازنینانْ خارکَش \*\*\* بر امیدِ گل‏عِذاری ماه‏وَش[[101]](#footnote-101)

ای بسا حمّال گشته پشت‌ریش \*\*\* از برای دلبرِ مَه‌روی خویش

کرده آهنگر جمالِ خود سیاه \*\*\* تا که شب آید ببوسد روی ماه

خواجه تا شب بر دکانی چارمیخ \*\*\* ز‌آنکه سَروی در دلش کردَه‌ست بیخ

تاجری دریا و خشکی می‏دود \*\*\* آن به مهرِ خانه‏شینی می‏رود

هر‌که را با مرده سودایی بوَد \*\*\* بر امیدِ زنده‌ سیمایی بوَد

آن دروگر روی آورده به چوب \*\*\* بر امیدِ خدمت مه‌روی خوب

بر امیدِ زنده‏ای کن اجتهاد \*\*\* کاو نگردد بعد روزی دو جَماد

هین مکُن مونِس خَسی را از خَسیّ \*\*\* عاریَت باشد در او آن مونسیّ

اُنسِ تو با مادر و بابا کجاست \*\*\* گر بجز حقْ مونِسانت را وفاست؟!

اُنسِ تو با دایه و لالا چه شد \*\*\* گر کسی شاید به‌غیر حقْ عَضُد؟!

اُنسِ تو با شیر و با پستان نمانْد \*\*\* نفرتِ تو از دبیرستان نماند

آن شعاعی بود بر دیوارشان \*\*\* جانبِ خورشید وا رفت آن نشان

بر هر آن چیزی که افتد آن شعاع \*\*\* تو بر آن هم عاشق آیی ای شجاع

عشقِ تو بر هر‌چه آن موجود بود \*\*\* آن ز وصفِ حقْ چو زَر‌اندود بود[[102]](#footnote-102)

چون زَری با اصل رفت و مس بمانْد \*\*\* از زری خویشتن مُفلِس بمانْد

طبعْ سیر آمد، طلاقِ او بخوانْد \*\*\* پشت بر وی کرد و دست از وی فشانْد[[103]](#footnote-103)

از زَر‌اندودِ صفاتش پا بکَش \*\*\* از جهالتْ قلب را کم گویْ: «خَوش»[[104]](#footnote-104)

کآن خوشی در قلب‌ها عاریّتی ست \*\*\* زیرِ زینت مایۀ بی‏زینتی ست

زر ز روی قلب در کان می‏رود \*\*\* سوی آن کان رو تو هم کآن می‏رود

نور از دیوار تا خور می‏رود \*\*\* تو بدان خور رو که در خور می‏رود

زین سپس بِستان تو آب از آسمان \*\*\* چون ندیدی تو وفا از ناودان

معدنِ دنبه نباشد دامِ گرگ \*\*\* کی شناسد معدنْ آن گرگِ سترگ؟!

زر گمان بردند بسته در گره \*\*\* می‏شتابیدند مَغروران به دِه

همچنین خندان و رقصان می‏شدند \*\*\* سوی آن دولابْ چرخی می‏زدند

چون همی‏دیدند مرغی می‏پرید \*\*\* جانبِ دِه، صبرْ جامه می‏درید

🔹 هر نسیمی کز سوی دِه می‌وزید \*\*\* گوییا روحِ روان می‌پرورید

هر که می‏آمد ز ده از سوی او \*\*\* بوسه می‏دادند خوش بر روی او

که: «تو روی یارِ ما را دیده‏ای \*\*\* پس تو جانِ جانِ ما را دیده‏ای»

# نواختنِ مجنونْ آن سگ را که مُقیمِ کوی لیلی بود

همچو مجنون کاو سگی را می‏نواخت \*\*\* بوسه‏اش می‏داد، پیشش می‏گداخت

پیشِ او می‏گشت خاضع در طواف \*\*\* همچو حاجی گردِ کعبه بی‌گزاف

هم سر و پایش همی بوسید و ناف \*\*\* هم جُلاب و شِکّرش می‌داد صاف[[105]](#footnote-105)

بوالفضولی گفت: «کِای مجنونِ خام \*\*\* این چه شیْد است این که می‏آری مُدام؟

پوزِ سگ دائم پلیدی می‏خورَد \*\*\* مقعدِ خود را به لب می‏اُستُرَد»

عیب‌های سگ بسی او می‌شمرد \*\*\* عیب‌دان از غیب‌دان بویی نبُرد

گفت مجنون: «تو همه نقشیّ و تن \*\*\* اندر آ، بنْگر تو از چشمانِ من

کاین طلسمِ بستۀ مولیٰ ست این \*\*\* پاسبانِ کوچۀ لیلیٰ ست این

همّتش بین و دل و جان و شناخت \*\*\* کاو کجا بُگزید و مسکن‌گاه ساخت

او سگِ فرّخ‌ رُخِ کَهفِ من است \*\*\* بلکه او هم‌درد و هم‌لَهفِ من است

🔹 آن سگی که گشت در کویش مُقیم \*\*\* خاکِ پایش به ز شیرانِ عظیم

آن سگی که باشد اندر کوی او \*\*\* من به شیران کی دهم یک موی او؟!

ای که شیران مر سگانش را غلام \*\*\* گفتنْ امکان نیست، خامُش، وَ السّلام»

----------

گر ز صورت بُگذرید ای دوستان \*\*\* جَنّت است و گلسِتان در گلسِتان

صورتِ خود چون شکستی، سوختی \*\*\* صورتِ کلّ را شکست آموختی

بعد از آن هر صورتی را بشکنی \*\*\* همچو حیدرْ بابِ خیبر بر‌کَنی

سُغبۀ صورت شد آن خواجه‏یْ سَلیم \*\*\* کاو به دِه می‏شد به گفتارِ سَقیم

سوی دامِ آن تملّقْ شادمان \*\*\* همچو مرغی سوی دانه‏یْ امتحان

🔹 از کَرم دانست آن مرغِ حَریص \*\*\* دانه را با دام، لیکن شد مَحیص

از کَرم دانست مرغْ آن دانه را \*\*\* غایتِ حرص است، نی جود و عطا

مرغکان در طمْعِ دانه شادمان \*\*\* سوی آن تزویرْ پَرّان و دوان

----------

گر ز شادیْ خواجه آگاهت کنم \*\*\* ترسم -ای رهرو- که بی‏گاهت کنم

مختصر کردم، چو آمد دِه پدید \*\*\* خود نبود آن دِه، دِهی دیگر گزید

قُربِ ماهی دِه به دِه می‏تاختند \*\*\* ز‌آنکه راهِ دِهْ نکو نشناختند

----------

هر که گیرد پیشه‌ا‏ی بی‏اوستا \*\*\* ریشخندی شد به شهر و روستا

هر که در ره بی‏قلاووزی روَد \*\*\* هر دو روزه راه، صد ساله شود

هر که تازد سوی کعبه بی‏دلیل \*\*\* همچو این سرگشتگان گردد ذَلیل

جز که نادر باشد اندر خافِقَین \*\*\* آدمی سر بر زند بی‏والدَین

مالْ او یابد که کسبی می‏کُند \*\*\* نادری باشد که بر گنجی زند

مصطفایی کاو که جسمش جان بوَد \*\*\* تا که «رَحمٰنْ عَلَّمَ القُرآن» بوَد[[106]](#footnote-106)

اهلِ تن را جمله ﴿عَلَّمْ بِالْقَلَم﴾ \*\*\* واسطه افراشت در بذل و کَرم[[107]](#footnote-107)

هر حریصی هست محروم ای پسر \*\*\* چون حریصانْ تک مرو، آهسته‏تر

----------

اندر این ره رنج‌ها دیدند و تاب \*\*\* چون عَذابِ مرغِ خاکی اندر آب[[108]](#footnote-108)

سیر گشته از دِه و از روستا \*\*\* وز شِکر‌ریزی چنان نا اوستا

# رسیدنِ خواجه و قومش به‌سوی ده، و نادیده و ناشناخت آوردنِ روستایی ایشان را

بعدِ ماهی چون رسیدند آن طرف \*\*\* بی‏نوا ایشان، ستورانْ بی‏علف

روستایی بین که از بدنیّتی \*\*\* می‏کُند بَعدَ اللُّتَیّا و الَّتی

رویْ پنهان می‏کُند ز‌ایشان به روز \*\*\* تا سوی باغش بنَگشایند پوز

----------

آن‌چنان رو که همه زَرق و شَر است \*\*\* از مسلمانانْ نهانْ أولیٰ‌تر است[[109]](#footnote-109)

روی‌ها باشد که دیوانْ چون مگس \*\*\* بر سرش بنشسته باشند چون حَرَس[[110]](#footnote-110)

چون ببینی روی او، در تو فِتَند \*\*\* یا مَبین آن یا چو دیدی، خوشْ مَخند

در چنان روی خَبیثِ عاصیه \*\*\* گفت یزدان: ﴿نَسفَعاً بِالنّاصیَة﴾[[111]](#footnote-111)

----------

چون بپرسیدند و خانه‏ش یافتند \*\*\* همچو خویشان سوی در بشْتافتند

در فرو بستند اهلِ خانه‏اش \*\*\* خواجه شد زین کَج‌رَوی دیوانه‏وَش

لیک هنگامِ درشتی هم نبود \*\*\* چون در‌افتادی به چَه، تیزی چه سود؟!

بر درش مانْدند ایشان پنج روز \*\*\* شب به سرما، روزْ خودْ خورشید‌سوز

نی ز غفلت بود ماندن، نی خریّ \*\*\* بلکه بود از اضطرار و بی‏خوری

با لَئیمانْ بسته نیکان زِ اضطرار \*\*\* شیرْ مُرداری خورَد از جوعِ زار

او همی‏دیدش، همی‏گفتش سلام \*\*\* که: «فلانم، مر مرا این است نام»

گفت: «باشد، من چه دانم تو که‏ای؟! \*\*\* یا پلیدی یا قَرینِ پاکی‌ای؟!

🔹 والِه‌ام روز و شبْ اندر صُنعِ هو \*\*\* هیچ‌گونه نیستم پروای تو

🔹 از خودی خود ندارم هم خبر \*\*\* نیست از هستی سرِ مویَم اثر

🔹 هوشِ من از غیرِ حق آگاه نیست \*\*\* در دلِ مؤمن به‌جز اَللٰه نیست»

گفت: «این دَم با قیامت شد شبیه \*\*\* تا برادر شد ”یَفِرُّ مِن أخیه“»[[112]](#footnote-112)

شرح می‏کردش که: «من آنم که تو \*\*\* لوت‌ها خوردی ز خوانِ من دو تو

آن فلان روزت خریدم آن متاع \*\*\* کُلُّ سِرٍّ جاوَزَ الْإثنَینِ شاع[[113]](#footnote-113)

🔹 نی تو بودی سال‌ها مهمانِ من؟! \*\*\* نی رسیدت بی‌کران احسانِ من؟!

سرِّ مِهرِ ما شنیدَه‌سْتند خَلق \*\*\* شرم دارد رو، چو نعمت خورْد حلق»

او همی‏گفتش: «چه گویی تُرَّهات؟! \*\*\* نه تو را دانم، نه نامِ تو، نه جات»

پنجمین شب ابر و بارانی گرفت \*\*\* کآسمان از بارشش شد در شگفت

چون رسید آن کارْد اندر استخوان \*\*\* حلقه زد خواجه که: «مِهتر را بخوان»

چون به صد إلْحاح آمد سوی در \*\*\* گفت: «آخر چیست ای جانِ پدر؟!»

گفت: «من آن حق‌ها بُگذاشتم \*\*\* ترک کردم آنچه می‏پنداشتم

پنج ساله رنج دیدم پنج روز \*\*\* جانِ مسکینم در این گرما و سوز»[[114]](#footnote-114)

----------

یک جفا از خویش و از یار و تبار \*\*\* در گرانی هست چون سیصد هزار

ز‌آنکه دل ننهاد بر جور و جفاش \*\*\* جانْش خوگر بود با مهر و وفاش

هر‌چه بر مردم بلا و شدّت است \*\*\* این یقین دان کز خلافِ عادت است

----------

گفت: «ای خورشیدِ مِهرت در زَوال \*\*\* گر تو خونم ریختی، کردم حلال

امشبِ باران به ما دِه گوشه‏ای \*\*\* تا بیابی در قیامت توشه‏ای»

گفت: «یک گوشه است آنِ باغبان \*\*\* هست اینجا گرگ را او پاسبان

در کفَش تیر و کمان از بهر گرگ \*\*\* تا زند چون آید آن گرگِ سترگ

گر تو آن خدمت کنی، جا آنِ توست \*\*\* ور نه، جای دیگری فرمای چُست»[[115]](#footnote-115)

گفت: «صد خدمت کنم، تو جایْ دِه \*\*\* وآن کمان و تیر در کَفّم بنِه

من نخسبم، حارسی رَز کنم \*\*\* گر بر‌آرَد گرگْ سر، تیرش زنم

بهرِ حق مگذارم امشب ای دو دل \*\*\* آبِ باران بر سر و در زیرْ گِل»

گوشه‏ای خالی شد و او با عیال \*\*\* رفت آنجا، جای تنگ و بی‏مَجال

چون ملخ بر همدگر گشته سوار \*\*\* از نهیبِ سیل اندر کُنجِ غار

شب همه شب جمله گویان: «کِای خدا \*\*\* این سزای ما، سزای ما، سزا»

----------

این سزای آن که شد یارِ خَسان \*\*\* یا کسی کرد از برای ناکَسان

این سزای آن که اندر طمْعِ خام \*\*\* تَرک گوید خدمتِ خاصِ کِرام

خاکِ پاکان لیسی و دیوارشان \*\*\* بهتر از عام و رَز و گلزارشان

بندۀ یک مردِ روشندل شَوی \*\*\* بهْ که بر فرقِ سرِ شاهان رَوی

از ملوکِ خاک جز بانگِ دُهُل \*\*\* تو نخواهی یافت ای پیکِ سُبُل[[116]](#footnote-116)

شهریانْ خودْ رَه‌زنان نسبت به روح \*\*\* روستایی کیست؟ گیجِ بی‏فُتوح[[117]](#footnote-117)

این سزای آن که بی‏تدبیرِ عقل \*\*\* بانگِ غولی آمدش، بُگزید نَقل

چون پشیمانی ز دل شد تا شَغاف \*\*\* ز‌آن سپس سودی ندارد اعتراف‏[[118]](#footnote-118)

🔹 چون پشیمان گشت از دل وآنچه کرد \*\*\* بعد از آن سودی ندارد آهِ سرد

----------

آن کمان و تیر اندر دستِ او \*\*\* گرگ را جویان همه شب سو به سو

گرگْ خود بر وی مسلّط چون شرر \*\*\* گرگ جویان و ز گرگ او بی‏خبر

هر پشه و هر کیکْ چون گرگی شده \*\*\* اندر آن ویرانه‏شان زخمی زده[[119]](#footnote-119)

فرصتِ آن پشّه راندن هم نبود \*\*\* از نهیبِ حملۀ گرگِ عَنود

تا نباید گرگ آسیبی زند \*\*\* روستایی ریشِ خواجه بر‌کَند

این‌چنین دندان‌گزان تا نیمه شب \*\*\* جانشان از ناف می‏آمد به لب

ناگهان تمثالِ گرگِ هِشته‏ای \*\*\* سر بر‌آورد از فرازِ پشته‏ای

تیر را بگشاد آن خواجه ز شَست \*\*\* زد بر آن حیوان که تا افتاد پست

اندر افتادن ز حیوان باد جَست \*\*\* روستایی های کرد و کوفت دست:

«ناجوانمردا، که خَرکُرّه‏یْ من است» \*\*\* گفت: «نی این گرگِ چون اهریمن است

اندر او اَشکالِ گرگیّ ظاهر است \*\*\* شکلِ او از گرگی او مُخبِر است»

گفت: «نی، بادی که جَست از فر‌جِ وی \*\*\* می‏شناسم همچنان کآبی ز مِی

کُشته‏ای خَرکُرّه‏ام را در ریاض \*\*\* که مبادت بَسْط هرگز ز انقباض»

گفت: «نیکوتر تفحُّص کن، شب است \*\*\* شخص‌ها در شب ز ناظرْ مُحجَب است[[120]](#footnote-120)

شب غلط بنْماید و مُبدَل بسی \*\*\* دیدِ صائب شب ندارد هر کسی

هم شب و هم ابر و هم بارانِ ژرف \*\*\* این سه تاریکی غلط آرَد شگرف»

گفت: «آن برِ من چو روزِ روشن است \*\*\* می‏شناسم، بادِ خَرکُرّه‏یْ من است

در میانِ بیست باد آن باد را \*\*\* می‏شناسم چون مسافر زاد را»

خواجه برجست و بیامد باشگفت \*\*\* روستایی را گریبانش گرفت:[[121]](#footnote-121)

«کَابلَهِ طَرّار، شیْد آورده‏ای؟! \*\*\* بَنگ و اَفیون هر دو با هم خورده‏ای؟!

در سه تاریکی شناسی بادِ خر \*\*\* چون ندانی مر مرا ای خیره‏سر؟!

آن‌که داند نیم‌شب گوساله را \*\*\* چون نداند همرهی ده ساله را؟!»

----------

خویشتن را عارف و والِه کُنی \*\*\* خاک در چشمِ مروّت می‏زنی

که: «مرا از خویش هم آگاه نیست \*\*\* در دلم گُنجای جز اَللٰه نیست

آنچه دی خوردم، از آنم یاد نیست \*\*\* این دل از غیرِ تَحَیُّرْ شاد نیست

عاقل و مجنونِ حقّم، یاد آر \*\*\* در چنین بی‏خویشی‌ام، معذور دار»

آن‌که مرداری خورَد یعنی نَبید \*\*\* شرعْ او را سوی مَعذوران کشید

مست و بنگی را طلاق و بَیع نیست \*\*\* همچو طفل است او، مُعاف و مُعتَقی‌ست[[122]](#footnote-122)

مَستی‌ای کآید ز بوی شاهِ فرد \*\*\* صد خُمِ مِی در سر و مغزْ آن نکرد

پس بر او تکلیف چون باشد روا؟! \*\*\* اسبْ ساقط گشت، شد بی‏دست و پا

بارْ کِه نْهَد در جهانْ خَرکرّه را \*\*\* درس کِه دْ‌هَد پارسی بومُرّه را[[123]](#footnote-123)

بار بر‌گیرند چون آمد عَرَج \*\*\* گفت حق: «لَیسَ عَلَی الْأعرَجْ‏ حَرَج»[[124]](#footnote-124)

سوی خود أعمیٰ شدم، از حقْ بَصیر \*\*\* من مُعافم از قَلیل و از کَثیر

لافِ درویشی زنیّ و بی‏خودی \*\*\* های و هوی عاشقانِ ایزدی

که: «زمین را من ندانم ز آسمان» \*\*\* امتحانت کرد غیرت، امتحان

بادِ خرکرّه چنین رسوات کرد \*\*\* هستی نفی تو را اثبات کرد

این چنین رسوا کند حقْ شیْد را \*\*\* این‌چنین گیرد رَمیده صید را

صد هزاران امتحان است ای پدر \*\*\* هر که گوید: «من شدم سرهنگِ در»[[125]](#footnote-125)

گر نداند عامه او را ز‌امتحان \*\*\* پختگانِ راه جویندش نشان

چون کُند دَعوی خیّاطی کسی \*\*\* افکنَد در پیشِ او شَهْ اطلسی[[126]](#footnote-126)

که: «ببُر این را بَغَلطاقِ فراخ» \*\*\* ز امتحان پیدا شود او را دو شاخ[[127]](#footnote-127)

گر نبودی امتحانِ هر بَدی \*\*\* هر مُخَنَّث در وَغا رستم بُدی

خودْ مُخَنَّث را زره پوشیده گیر \*\*\* چون ببیند زخم، می‌گردد اسیر

مستِ مِی هشیار گردد از دَبور \*\*\* مستِ حق ناید به خود از نفخِ صور[[128]](#footnote-128)

بادۀ حق راست باشد نی دروغ \*\*\* دوغ خوردی، دوغ خوردی، دوغْ دوغ

ساختی خود را جُنَید و بایَزید: \*\*\* «روْ که نشناسم تبر را از کلید!»

بَد‌رگیّ و مَنبَلیّ و حرص و آز \*\*\* چون کُنی پنهان به شَید ای مکرساز؟!

خویش را منصورِ حَلاّجی کُنی \*\*\* آتشی در پنبۀ یارانْ زنی

که: «بنَشناسم عُمَر از بو لَهَب \*\*\* بادِ خَرکُرّه شناسم نیم‌شب»

ای خَری کاین از تو خرْ باور کند \*\*\* خویش را بهرِ تو کور و کَر کُند!

خویش را از ره‏روان کمتر شِمَر \*\*\* تو حریفِ رَهزنانی، گُه مخَور

باز پَر از شیْد و سوی عقلْ تاز \*\*\* کی پَرَد بر آسمان پَرِّ مَجاز؟!

خویشتن را عاشقِ حق ساختی \*\*\* عشق با دیوِ سیاهی باختی

عاشق و معشوق را در رستخیز \*\*\* دو به دو بندند و پیش آرند تیز

تو چه خود را گیج و بی‏خود کرده‏ای \*\*\* خونِ رَز کو؟! خون ما را خورده‏ای:[[129]](#footnote-129)

«رو؛ که نشناسم تو را، از من بِجه \*\*\* عاشقِ بی‏خویشم و بُهلولِ ده

تو توهّم می‏کنی از قُربِ حق \*\*\* که طَبَقگرْ دور نبوَد از طَبق

آن نمی‏بینی که قربِ اولیا \*\*\* صد کرامت دارد و کار و کیا؟!

آهن از داوود مومی می‏شود \*\*\* موم در دستت چو آهن می‏بوَد

قربِ خَلق و رزق بر جملَه ست عام \*\*\* قربِ وحی عشق دارند این کِرام

قرب بر انواع باشد ای پدر \*\*\* می‏زند خورشید بر کُهسار و زر

لیک قُربی هست با زرْ شید را \*\*\* که از آن آگَه نباشد بید را[[130]](#footnote-130)

شاخِ خشک و تر قریبِ آفتاب \*\*\* آفتاب از هر دو کی دارد حجاب؟!

لیک کو آن قربتِ شاخِ طَریّ \*\*\* که ثِمارِ پخته از وی می‏بَری؟!

شاخِ خشک از قُربتِ آن آفتاب \*\*\* غیرِ زوتر خشک گشتن، گو بیاب!

آن‌چنان مستی مباش ای بی‏خرد \*\*\* که به عقل آید پشیمانی خورَد

بلکه ز‌آن مستان که چون مِی می‏خورند \*\*\* عقل‌های پخته حسرت می‏بَرند

ای گرفته همچو گربه، موشِ پیر \*\*\* گر از آن مِی شیر گیری، شیر گیر

ای بخورده از خیالِ جامْ هیچ \*\*\* همچو مستانِ حقائق بر‌مَپیچ[[131]](#footnote-131)

می‏فُتی این سو و آن سو مست‏وار \*\*\* ای تو این سو نیستت، آن سو گذار!

گر بِدان سو راه یابی، بعد از آن \*\*\* گَه بدین سو گه بِدان سو سر فشان

جمله زین سویی، از آن سو گپ مزن \*\*\* چون نداری مرگ، هرزه جان مکَن

آن خَضِرْ جان کز اجَل نهْراسد او \*\*\* شاید ار مخلوق را نشْناسد او

کام از ذوقِ توهّم خوش کنی \*\*\* در دمی در خیکِ خود پُرّش کُنی[[132]](#footnote-132)

پس به یک سوزن تهی گردی ز باد \*\*\* این چنین فربه تنِ عاقل مَباد![[133]](#footnote-133)

کوزه‏‌ها سازی ز برف اندر شِتا \*\*\* کی کُند چون آب بیند، آن وفا؟!

# افتادنِ شغال در خمِّ رنگ و رنگین شدنِ وی، و دعوی طاووسی نمودن در میانِ شغالان

آن شغالی رفت اندر خُمِّ رنگ \*\*\* اندر آن خُم کرد یک ساعت درنگ

پس بر‌آمد، پوستش رنگین شده \*\*\* که: «منم طاووسِ عِلّیّین شده»

پشمِ رنگین رونقِ خوش یافته \*\*\* ز آفتابْ آن رنگ‌ها بر‌تافته

دیدْ خود را سرخ و سبز و بور و زرد \*\*\* خویشتن را بر شغالان عرضه کرد

جمله گفتند: «ای شغالک، حال چیست \*\*\* که تو را در سرْ نشاطی مُلتَوی‌ست؟

از نشاط از ما کرانه کرده‏ای \*\*\* این تکبّر از کجا آورده‏ای؟»

یک شغالی پیشِ او شد: «کِای فلان \*\*\* شید کردی یا شدی از خوشدلان؟![[134]](#footnote-134)

شید کردی تا به منبر بر‌جَهی \*\*\* تا ز لافْ این خلق را حسرت دَهی

بس بجوشیدی، ندیدی گرمی‌ای \*\*\* پس به شید آورده‏ای بی‏شرمی‌ای»

----------

صدق و گرمی خودْ شعارِ اولیاست \*\*\* باز بی‏شرمی پناهِ هر دَغاست

کِالتفاتِ خَلقْ سوی خود کِشند \*\*\* که: «خوشیم» و از درون بس ناخوشند

🔹 نیست إلّا حیله و مکر و ستیز \*\*\* مر سیَه‌رویانِ دین را خود جَهیز

# چرب‌کردنِ مردِ لافی، لب و سَبلتِ خود را هر بامداد به پوستِ دنبه و بیرون آمدن میان حریفان که: «چنین و چنان خورده‏ام!»

پوستِ دنبه یافت مردی مُستَهان \*\*\* هر صَباحْ او چرب کردی سَبلَتان

در میان مُنعِمان رفتی که: «من \*\*\* لوتِ چربی خورده‏ام در انجمن»

دست بر سَبلَت نهادی در نوید \*\*\* رمزْ یعنی: «سوی سَبلَت بنْگرید

کاین گواهِ صدقِ گفتارِ من است \*\*\* وین نشانِ چرب و شیرین خوردن است»

اِشکَمش گفتی جوابِ بی‏طَنین \*\*\* که: «أبادَ اللٰهْ کَیدَ الْکاذِبین[[135]](#footnote-135)

لافِ تو ما را بر آتش بر نهاد \*\*\* کآن سِبالِ چربِ تو بر‌کَنده باد

گر نبودی لافِ زشتت ای گدا \*\*\* یک کریمی رحم افکندی به ما

🔹 ور نمودی عیب و کم کردی خَفا \*\*\* هم بُدی مهمانی یک آشنا

راست گر گفتیّ و کج کم باختی \*\*\* یک طبیبی داروی ما ساختی»[[136]](#footnote-136)

----------

گفت حق که: «کج مَجُنبان گوش و دُم \*\*\* ”یَنفَعَنَّ الصّادِقینَ صِدقُهُم“[[137]](#footnote-137)

کهف اندر کژ مَخُسب ای مُحتَلِم \*\*\* آنچه داری وا نَما و ﴿فَاسْتَقِم﴾[[138]](#footnote-138)

ور نگویی عیبِ خود، باری خَمُش \*\*\* از نمایش وز دغل خود را مکُش»

🔹 بر سِبالِ چربِ خود تکیه مکن \*\*\* ز‌آنکه گربه بُرد دنبه بی‌سُخُن

گر تو نقدی یافتی، مَگْشا دهان \*\*\* هست در ره سنگ‌های امتحان

سنگ‌های امتحان را نیز پیش \*\*\* امتحان‌ها هست در احوالِ خویش

گفت یزدان: «از ولادت تا به حَین \*\*\* یُفتَنونَ کُلَّ عامٍ مَرَّتَین»[[139]](#footnote-139)

امتحان بر امتحان است ای پسر \*\*\* هین به کمتر‌امتحان خود را مخر

🔹 ز امتحاناتِ قضا ایمن مباش \*\*\* هان ز رسوایی بترس ای خواجه‌تاش

# آمِن بودنِ بَلعَمِ باعور که امتحان‌ها کرد حضرت [حق] او را، و از آن‌ها روی‌سپید آمده بود[[140]](#footnote-140)

بَلعَمِ باعور و ابلیسِ لَعین \*\*\* ز امتحانِ آخِرین گشته مَهین

🔹 ز‌آنکه بودند ایمن از مکرِ خدا \*\*\* کامتحان‌ها رفت اندر ما مَضیٰ

🔹 عاقبتْ رسوایی آمد حالشان \*\*\* هم شنیده باشی از احوالشان

او به دَعوی میلِ دولت می‏کند \*\*\* معده‏اش نفرینِ سَبلت می‏کند:

«کآنچه پنهان می‏کند، پیداش کن \*\*\* سوختْ ما را، ای خدا رسواش کن!»[[141]](#footnote-141)

جمله اجزای تنش خَصمِ وی‏اند \*\*\* کز بهاریّ لافَد، ایشان در دِی‏اند

لافِ وا دادِ کَرَم‌ها می‏کُند \*\*\* شاخِ رحمت را ز بن بر‌می‏کَند[[142]](#footnote-142)

این شکمْ خَصمِ سِبالِ او شده \*\*\* دستْ پنهان در دعا اندر زده:

«کِای خدا رسوا کن این لافِ لِئام \*\*\* تا بجنبد سوی ما رَحمِ کِرام»

مُستَجاب آمد دعای آن شکم \*\*\* سوزشِ حاجت بِزد بیرون عَلَم

گفت حق: «گر فاسقی وَ اهْلِ صَنَم \*\*\* چون مرا خوانی، اجابت‌ها کنم

راستی پیش آر یا خاموش کن \*\*\* و آنگهان رحمت ببین و نوش کن!»

تو دعا را سخت گیر و می‏شُخول \*\*\* عاقبت برهانَدت از دستِ غول[[143]](#footnote-143)

# بردنِ گربه دنبه را، و رسوا شدنِ پهلوان

چون شکمْ خود را به حضرت در سپرد \*\*\* گربه آمد، پوستْ دنبه را ببرد

از پی گربه دویدند، او گریخت \*\*\* کودک از ترسِ عِتابش رنگ ریخت

آمد اندر انجمنْ آن طفلِ خُرد \*\*\* آبروی مردِ لافی را ببُرد

گفت: «آن دنبه که هر صبحی بِدان \*\*\* چرب می‏کردی لَبان و سَبلَتان

گربه آمد ناگهانش در رُبود \*\*\* بس دویدیم و نکرد آن جَهدْ سود»

🔹 پهلوان در لافِ گرم و ذوْقناک \*\*\* چون شنید این قصّه، شد از غمْ هلاک

مُنفَعِل شد در میانِ انجمن \*\*\* سر فرو بُرد و خمُش گشت از سخن

خنده آمد حاضران را از شگفت \*\*\* رحم‌هاشان باز جنبیدن گرفت[[144]](#footnote-144)

دعوتش کردند و سیرش داشتند \*\*\* تخمِ رحمت در زمینش کاشتند

او چو ذوقِ راستی دید از کِرام \*\*\* بی‏تکبّر راستی را شد غلام

🔹 راستی را پیشۀ خود کن مدام \*\*\* تا شَوی در هر دو عالَم نیک‌نام

# دعوی طاووسی کردن آن شغال که در خُمِ صَبّاغ افتاده بود

آن شغالِ رنگ رنگ اندر نهفت \*\*\* بر بناگوشِ ملامت‏گر بگفت:

«بنْگر آخر در من و در رنگِ من \*\*\* یک صَنَم چون من ندارد خودْ شَمَن[[145]](#footnote-145)

چون گلستان گشته‏ام صد رنگ و خَوش \*\*\* مر مرا سجده کن، از من سر مکَش

کرّ و فرّ و آب و تاب و رنگ بین \*\*\* ”فَخرِ دنیا“ خوان مرا و ”رُکنِ دین“

مَظهرِ لطفِ خدایی گشته‏ام \*\*\* لوحِ شرحِ کبریایی گشته‏ام

ای شغالان، هین مخوانیدم شغال \*\*\* کی شغالی را بوَد چندین جمال؟!»

آن شغالان آمدند آنجا به جمع \*\*\* همچو پروانه به گرداگردِ شمع:

«پس چه خوانیمت بگو ای جوهریّ؟» \*\*\* گفت: «طاوسِ نرِ چون مشتری!»[[146]](#footnote-146)

پس بگفتندش که: «طاووسانِ جان \*\*\* جلوه‏‌ها دارند اندر گلسِتان

تو چنان جلوه کُنی؟» گفتا که: «نی \*\*\* بادیه نارفته چون گویم مَنی؟!»[[147]](#footnote-147)

«بانگِ طاووسان کنی؟» گفتا که: «لا» \*\*\* «پس نه‏ای طاووس، خواجه بوالعَلا!

خَلعتِ طاووس آید ز آسمان \*\*\* کی رَسی از رنگ و دَعوی‌ها بِدان؟!»

# دَعوی‌کردنِ فرعون اُلوهیّت را، و تشبیه‌کردنْ او را بدان شغال

همچو فرعونِ مُرَصَّع‌کرده ریش \*\*\* برتر از موسیٰ پریده از خَریش[[148]](#footnote-148)

او هم از نسلِ شغالِ ماده زاد \*\*\* در خُمِ مالیّ و جاهی اوفتاد

هر که دید آن جاه و مالش، سجده کرد \*\*\* سجدۀ افسوسیان را او بخَورد

گشت مَستَک آن گدای ژنده‌ دَلق \*\*\* از سجود و از تَحَیُّر‌های خَلق

مالْ مار آمد که در وی زهرهاست \*\*\* وآن قبول و سجدۀ خَلق اژدهاست

های ای فرعون! ناموسی مکُن \*\*\* تو شغالی، هیچ طاووسی مکُن

سوی طاووسان اگر پیدا شوی \*\*\* عاجزی از جلوه و رسوا شوی

موسی و هارون چو طاووس آمدند \*\*\* پَرِّ جلوه بر سر و رویت زدند

زشتی‏ات پیدا شد و رسوایی‏ات \*\*\* سرنگون افتادی از بالایی‏ات

چون مِحَکّ دیدی، سیَه گشتی چو قلب \*\*\* نقشِ شیری رفت و پیدا گشت کَلْب

ای سگِ گَرگینِ زشت از حرص و جوش \*\*\* پوستینِ شیر را بر خود مپوش[[149]](#footnote-149)

غُرّۀ شیرت بخواهد امتحان \*\*\* نقشِ شیر و آنگه اخلاقِ سَگان؟!

🔹 ای شغالِ بی‌جمالِ بی‌هنر \*\*\* هیچ بر خود ظنِّ طاووسی مَبَر

🔹 ز‌آنکه طاووسان کُنندت امتحان \*\*\* خوار و بی‌رونق بمانی در جهان

# تفسیرِ ﴿وَ لَتَعرِفَنَّهُم فی لَحنِ الْقَولِ﴾[[150]](#footnote-150)

گفت یزدان مر نبی را در مَساق \*\*\* یک نشانِ سَهْل‌تر زَ اهْلِ نفاق:

«گر منافقْ زَفت باشد، نَغز و هوْل \*\*\* وا شناسی مر وِرا در لَحن قوْل»[[151]](#footnote-151)

چون سُفالین‌کوزه‏‌ها را می‏خری \*\*\* امتحانی می‏کنی ای مشتری

می‏زنی دستی بر آن کوزه، چرا؟ \*\*\* تا شناسی از طَنینْ اِشکسته را

بانگِ اِشکسته دگرگون می‏بوَد \*\*\* بانگِ چاووش است، پیشش می‏رود

بانگ می‏آید که تعریفش کند \*\*\* همچو مصدرْ فعلْ تَصریفش کند

# قصّۀ هاروت و ماروت، و دلیری ایشان بر امتحانِ حق تعالیٰ

چون حدیثِ امتحانی رو نمود \*\*\* یادم آمد قصّۀ‌هاروتْ زود

پیش از این، ز‌آن گفته بودیم اندکی \*\*\* خود چه گویم؟ از هزارانش یکی

خواستم گفتن در آن تحقیق‌ها \*\*\* تا کُنون وا ماندم از تَعویق‌ها

🔹 گوش و دل را یک نفَس این سو بدار \*\*\* تا بگویم با تو از اسرارِ یار

جملۀ‌دیگر، ز بسیارش قَلیل \*\*\* گفته آید شرحِ یک جزوی ز نیل[[152]](#footnote-152)

گوش کن هاروت را ماروت را \*\*\* ای غلام و چاکرانْ ما روت را

مست بودند از تماشای إلٰه \*\*\* وز عجایب‌های استدراجِ شاه

این‌چنین مستی‌ست ز استدراجِ حق \*\*\* تا چه مستی‌ها دهد مِعراجِ حق

دانۀ دامش چنین مستی نمود \*\*\* خوانِ اِنعامش چه‌ها داند گشود؟!

مست بودند و رهیده از کمند \*\*\* های و هوی عاشقانه می‏زدند

یک کمین و امتحان در راه بود \*\*\* صَرصَرش چون کاه، کُه را می‏ربود

امتحان می‏کردشان زیر و زِبَر \*\*\* کی بوَد سر‌مست را زین‌ها خبر؟!

خندق و میدان به‌پیشِ او یکی‌ست \*\*\* چاه و خندق پیش او خوش مَسلَکی‌ست

# مستی بز از دیدن بزِ ماده و جَستن او به کوهِ مقابلِ خود

آن بزِ کوهی بر آن کوهِ بلند \*\*\* بر دوَد از بهر خوردی بی‏گزند

تا علف چیند، ببیند ناگهان \*\*\* بازی دیگر ز حکمِ آسمان

بر کُهی دیگر بر‌اندازد نظر \*\*\* ماده بُز بیند بر آن کوهِ دگر

چشمِ او تاریک گردد در زمان \*\*\* برجهد سرمست زین کُه تا بِدان

آن‌چنان نزدیک بنْماید وِرا \*\*\* که دویدن گِردِ بالوعه‌سرا

آن هزاران گز، دو گز بنمایدش \*\*\* تا ز مستی میلِ جَستن آیدش

چون‌که بجْهد، در‌فِتَد اندر میان \*\*\* در میانِ هر دو کوهِ بی‏امان

او ز صیّادان به کُه بُگریخته \*\*\* خود پناهش خونِ او را ریخته

شَسته صیّادان میانِ آن دو کوه \*\*\* انتظارِ این قضای باشکوه

باشد اغلب صیدِ این بز این‌چنین \*\*\* ور نه چالاک است و چُست و خَصم‌بین

----------

رُستم اَر‌چه با سر و سَبلَت بوَد \*\*\* دامِ پاگیرش یقینْ شهوت بوَد

همچو من از مستی شهوت ببُر \*\*\* مستی شهوت ببین اندر شتر

باز این مستی شهوت در جهان \*\*\* پیش مستی مَلَک شد مُستَهان

مستی آن، مستی این بشکند \*\*\* او به شهوت التفاتی کی کند؟!

آبِ شیرین تا نخوردی، آب شور \*\*\* خوش نماید چون درونِ دیده نور

قطره‏ای از باده‏های آسمان \*\*\* بَر‌کَند جان را ز مِی وَز ساقیان[[153]](#footnote-153)

تا چه مستی‌ها بوَد املاک را \*\*\* وز جَلالتْ روح‌های پاک را

که به بویی دل بر آن مِی بسته‏اند \*\*\* خُمِّ باده‏یْ این جهان بشکسته‏اند

جز مگر آن‌ها که نومیدند و دور \*\*\* همچو کفّارِ نهفته در قبور

ناامید از هر دو عالَم گشته‏اند \*\*\* خارهای بی‏نهایت کِشته‏اند

# تمنّا‌کردنِ هاروت و ماروت آمدنِ بر زمین را

پس ز مستی‌ها بگفتند: «ای دریغ \*\*\* بر زمینْ باران بِدادیمی چو میغ

گستریدیمی در آن بی‏دادْ‌جا \*\*\* عدل و انصاف و عبادات و وفا»

این بگفتند و قضا می‏گفت: «بیست! \*\*\* پیشِ پایت دامِ ناپیدا بَسی ست»[[154]](#footnote-154)

----------

هین مرو گستاخ در دشتِ بلا \*\*\* هین مران کورانه اندر کربلا

که ز موی و استخوانِ هالِکان \*\*\* می‏نیابد راهْ پای سالِکان

جملۀ رهْ استخوان و موی و پَی \*\*\* بس که تیغِ قَهرْ لاشَیء کرد شَی

گفتْ حق که: «بندگانِ یارِ عَون \*\*\* بر زمینْ آهسته می‏رانند و هَون»[[155]](#footnote-155)

پا‌برهنه چون روَد در خارزار؟! \*\*\* جز به مَهْل و فکرْ هر پرهیزکار[[156]](#footnote-156)

این، قضا می‏گفت؛ لیکن گوششان \*\*\* بسته بود اندر حجابِ جوششان[[157]](#footnote-157)

چشم‌ها و گوش‌ها را بسته‏اند \*\*\* جز مگر آن‌ها که از خود رَسته‏اند

جز عنایت که گشاید چشم را؟! \*\*\* جز محبّت که نشاند خشم را؟!

🔹 جَهدِ بی‌توفیق، جان‌کندن بوَد \*\*\* زَ ارْزنی کم، گرچه صد خرمن بوَد

جَهدِ بی‏توفیقْ خودْ کس را مباد \*\*\* در جهان، و ال‍لهُ أعلَم بِالرَّشاد

# خواب دیدنِ فرعونْ آمدن موسیٰ را علیه السّلام و تدارُکِ آن

جَهدِ فرعونی چو بی‏توفیق بود \*\*\* هر‌چه او می‏دوخت، آن تَفْتیق بود

از مُنَجِّم بود در حُکمش هزار \*\*\* وز مُعَبِّر نیز و ساحِر بی‏شمار

مَقدَمِ موسیٰ نمودندش به خواب \*\*\* که کُنَد فرعون و مُلکش را خراب

با مُعَبِّر گفت و با اهلِ نُجوم: \*\*\* «چون بوَد دَفعِ خیال و خوابِ شوم؟»

جمله گفتندش که: «تدبیری کنیم \*\*\* راهِ زادن را چو رهزن بر‌‏زنیم»

تا رسید آن شب که مَولِد بودْ آن \*\*\* رایْ این دیدند آن فرعونیان

که برون آرند آن روز از پگاه \*\*\* سوی میدانْ بَزم و تختِ پادشاه

پس بفرمودند در شهرْ آشکار \*\*\* که مُنادی‌ها کنند از هر کنار:

«اَلصَّلا ای جمله اِسرائیلیان \*\*\* شاه می‏خوانَد شما را ز‌آن مکان

تا شما را رو نماید بی‏نقاب \*\*\* بر شما احسان کند بهرِ ثواب»

کآن اسیران را به‌جز دوری نبود \*\*\* دیدنِ فرعون دستوری نبود

گر فتادندی به رَه در پیشِ او \*\*\* بهر آن یاسه بخُفتندی به رو

یاسه آن بُد که نبیند هیچ اسیر \*\*\* در گَه و بی‌گه لِقای آن امیر

بانگِ چاووشان چو در ره بشنوَد \*\*\* تا نبیند، رو به دیواری کند

ور ببیند روی آن، مجرم شود \*\*\* آن چه بدتر، بر سرِ او آن روَد

بودِشان حرصِ لِقای مُمتَنِع \*\*\* که حریص است آدمی فیما مُنِع[[158]](#footnote-158)

# به میدان خواندنِ بنی‌اسرائیل را از برای حیلۀ منعِ ولادتِ موسیٰ علیه السّلام

🔹 شد مُنادی، در مَحلَّت‌ها روان \*\*\* بانگ می‌زد کو به کو شادی‌کنان:

«کِای اسیران سوی میدانگه رَوید \*\*\* کز شهنشه دیدن و جود است امید»

چون شنید آن مژده اسرائیلیان \*\*\* تشنگان بودند و بس مشتاقِ آن

🔹 زین خبر گشتند جمله شادْمان \*\*\* راهِ میدان بر‌گرفتند آن زمان

حیله را خوردند و آن سو تاختند \*\*\* خویشتن را بهرِ جلوه ساختند

🔹 تا روَد آنجا، ببیند روی او \*\*\* تا چه خاصیّت دهد دیدارِ او

🔹 از غرض غافل بدند و بی‌خبر \*\*\* وز طمع رفتند بیرون سر به سر

# حکایت‏ در تمثیل

همچنان کآنجا مُغولِ حیله‏دان \*\*\* گفت: «می‏جویم کسی از مصریان

مصریان را جمع آرید این طرف \*\*\* تا درآید آن‌که می‏جویم به کف»

🔹 هر کجا بُد مصری‌ای جمع آمدند \*\*\* در برِ آن میر یک یک می‌شدند

هر‌که می‏آمد بگفتا: «نیست این \*\*\* هین در آ خواجه، در آن گوشه نشین»

تا بدین شیوه همه جمع آمدند \*\*\* گردن ایشان بِدان حیله زدند

شومی آن که سوی بانگِ نماز \*\*\* داعیَ اللَه‌را نبُردَندی نیاز

دعوتِ مَکّارشان اندر کشید \*\*\* اَلحَذَر از مکرِ شیطان ای رشید

----------

بانگِ درویشان و محتاجانْ نیوش \*\*\* تا نگیرد بانگِ مُحتالی‌ت گوش[[159]](#footnote-159)

گر گدایانْ طامِعند و زشت‌خو \*\*\* در شکم‌خوارانْ تو صاحب‌دل بجو

در تگِ دریا گهر با سنگ‌هاست \*\*\* فخر‌ها اندر میانِ ننگ‌هاست

----------

پس بجوشیدند اسرائیلیان \*\*\* از پگَه تا جانبِ میدانْ دَوان

چون به حیلَتشان به میدان بُردْ او \*\*\* روی خود بنْمودشان، بس تازه رو

کرد دلداری و بخشش‌ها بداد \*\*\* هم عطا، هم وعده‏‌ها کرد آن قباد

بعد از آن گفت: «از برای جانتان \*\*\* جمله در میدان بخُسبید امشبان»

پاسخش دادند که: «خدمت کنیم \*\*\* گر تو خواهی یک مَه اینجا ساکنیم»

# باز‌گشتنِ فرعون از میدان به شهر، شادمان از تفریقِ بنی‌اسرائیل از زنانشان در شبِ حملِ ایشان

شَه شبانگَه باز آمد شادمان: \*\*\* «کِامشَبانْ حَمل است و دورند از زنان»

خازنش عِمران هم اندر خدمتش \*\*\* هم به شهر آمد قرینِ صحبتش

گفت: «ای عِمران، بر این در خُسبْ تو \*\*\* هین مرو سوی زن و صحبت مجو»

گفت: «خُسبم هم در این درگاهِ تو \*\*\* هیچ نندیشم بجز دلخواهِ تو»

بود عِمران هم ز اِسرائیلیان \*\*\* لیک مر فرعون را دل بود و جان

نی گمان بردی که او عصیان کند \*\*\* آن که خوفِ جانِ فرعون، آن کُند

🔹 ایمن از عِمران بُد و افعالِ او \*\*\* لیک آنْ خود بُد جزای حالِ او

🔹 خود کجا در خاطرِ فرعون بود \*\*\* این‌چنین تقدیرْ چون عاد و ثَمود

# جمع آمدنِ عِمران به مادرِ موسیٰ و حامله شدنِ آن

شَه برفت و او بر آن درگاه خُفت \*\*\* نیم‌شب آمد به‌پیشش خُفته جفت

زن بر او افتاد و بوسید آن لبش \*\*\* بر‌جَهانیدش ز خواب اندر شبش

گشت بیدار او و زن را دید خوش \*\*\* بوسه باران کرد از لب بر لبش

گفت عمران: «این زمان چون آمدی؟» \*\*\* گفت: «از شوق و قضای ایزدی»

در‌کشیدش در کنار از مِهرْ مرد \*\*\* برنیامد با خود آن دم در نبرد

جفت شد با او، امانت را سپرد \*\*\* پس بگفت: «ای زن، نه این کاری ست خُرد»

آهنی بر سنگ زد، زاد آتشی \*\*\* آتشی از شاه و مُلکش کین‌کشی

«من چو ابرم، تو زمین، موسیٰ نبات \*\*\* حقْ شهِ شطرنج و ما ماتیم مات

مات و برد از شاه می‏دان ای عروس \*\*\* این مَدان از ما، مکُن بر ما فُسوس

آنچه این فرعون می‏ترسید از او \*\*\* هست شد این دم که گشتم جفتِ تو»

# وصیت‌کردنِ عِمرانْ جفتِ خود را بعد از مجامعت با آن

«باز‌گرد و هیچ از این‌ها دَم مزن \*\*\* تا نیاید بر من و تو صد حَزَن

عاقبت پیدا شود آثارِ این \*\*\* چون علامت‌ها رسد ای نازنین»

در زمان از سوی میدان نعره‏‌ها \*\*\* می‏رسید از خلق و می‏شد بر هوا

# ترسیدنِ فرعون از بانگ و غَریو و غوغا

شاه از آن هیبت بُرون جَست آن زمان \*\*\* پا برهنه: «کاین چه غُلغل‌هاست، هان؟

از سوی میدان چه بانگ است و غَریو \*\*\* کز نَهیبش می‏رمد جِنّیّ و دیو»

گفت عِمران: «شاهِ ما را عمر باد \*\*\* قومِ اسرائیلیان‏اند از تو شاد

از عطای شاهْ شادی می‏کنند \*\*\* رقص می‏آرند و کف‌ها می‏زنند»

گفت: «باشد کاین بوَد، امّا وَلیک \*\*\* وهم و اندیشه مرا پُر کرد نیک

این صدا جانِ مرا تغییر کرد \*\*\* از غم و اندوهِ تلخم پیر کرد»

زهره نی عِمرانِ مسکین را که تا \*\*\* باز گوید اختلاطِ جفت را

پیش می‏آمد، سپس می‏رفت شه \*\*\* جملۀ شب همچو حامِل وقتِ زَه

هر زمان می‏گفت: «ای عِمران، مرا \*\*\* سخت از جا بُردَه‌ست این نعره‌ها»

چون زنِ عِمران به عِمران در‌خزید \*\*\* تا که شد اِستارۀ موسیٰ پدید

هر پیمبر که در‌آید در رَحِم \*\*\* نَجمِ او بر چرخ گردد مُنتَجِم

# پیدا شدن ستارۀ موسیٰ علیه السّلام بر آسمان و غَریوِ مُنَجّمان در میدان

بر فلک پیدا شد آن اِستاره‏اش \*\*\* کوری فرعون و مکر و چاره‏اش

روز شد، گفتش که: «ای عِمران، برو \*\*\* واقفِ آن غلغل و آن بانگ شو»

رانْد عِمران جانبِ میدان و گفت: \*\*\* «این چه غُلغل بود شاهنشه شِنُفت؟»

هر مُنَجّم سر‌برهنه جامه چاک \*\*\* همچو اصحابِ عزا بر فرقْ خاک

همچو اصحابِ عزا آوازشان \*\*\* بُد گرفته در فغان و سازشان

ریش و مو بر‌کنده، رو بِدْریدِگان \*\*\* خاک بر سر کرده، پُرخون دیده‏گان

گفت: «خیر است! این چه آشوب است و حال؟ \*\*\* بَد نشانی می‏دهد مَنحوسْ سال؟»

عذر آوردند و گفتند: «ای امیر \*\*\* کرد ما را دستِ تقدیرش اسیر

این همه کردیم و دولت تیره شد \*\*\* دشمنِ شه هست گشت و چیره شد

شبْ ستاره‏یْ آن پسر آمد عیان \*\*\* کوری ما بر جَبینِ آسمان

زد ستاره‏یْ آن پیمبر بر سَما \*\*\* ما ستاره‌بار گشتیم از بُکا»

با دلِ خوش شادْ عِمران، وز نفاق \*\*\* دست بر سر می‏بزد: «کآه، اَلفِراق!»

کرد عِمرانْ خویش پُر‌خشم و تُرُش \*\*\* رفت چون دیوانگان بی عقل و هُش

خویشتن را أعجَمی کرد و بِرانْد \*\*\* گفته‌های بس خشن در جمع خوانْد

خویشتن را ترش و غمگین ساخت او \*\*\* نردهای باژگونه باخت او

گفتْشان: «شاهِ مرا بفْریفتید \*\*\* از خیانت وز طمع نشْکیفتید

سوی میدانْ شاه را انگیختید \*\*\* آبروی شاهِ ما را ریختید

دست بر سینه زدید اندر زمان: \*\*\* «شاه را ما فارغ آریم از غَمان»[[160]](#footnote-160)

🔹 عاقبت زر‌ها تلف شد، کارْ خام \*\*\* شد برِ فرعون و برخواندش تمام

🔹 چون شنید، از غصّه رویش شد سیاه \*\*\* خوانْد ایشان را ز خشم آن دین‌تباه

گفت ایشان را که: «هین ای خائنان \*\*\* من بر‌آویزم شما را بی‏امان

خویش را در مَضحَکه انداختم \*\*\* مال‌ها با دشمنان در‌باختم

تا که امشب جمله اسرائیلیان \*\*\* دور ماندند از ملاقاتِ زنان

مال رفت و آبرو و کارْ خام \*\*\* این بوَد یاریّ و اَفعالِ کِرام؟!

سال‌ها اِدرار و خَلعت می‏بَرید \*\*\* مملکت‌ها را مسلَّم می‏خورید[[161]](#footnote-161)

🔹 از برای آنکه در روزی چنین \*\*\* فهم گرد آرید و باشیدم مُعین

رایتان این بود و فرهنگ و نجوم؟! \*\*\* طبل‌خوارانید و مَکّارید و شوم

من شما را بر‌دَرم، آتش زنم \*\*\* بینی و گوش و لبانْتان بر‌کَنم

من شما را هیزمِ آتش کنم \*\*\* عیشِ رفته بر شما ناخوش کنم»

سجده کردند و بگفتند: «ای خَدیو \*\*\* گر یکی کَرَّت ز ما چَربید دیو

سال‌ها دفعِ بلا‌ها کرده‏ایم \*\*\* وهمْ حیران ز‌آنچه ما‌ها کرده‏ایم

فوْت شد از ما و حملش شد پدید \*\*\* نطفه‏اش جَست و رَحِم اندر خزید

لیک استغفارِ این، روزِ وِلاد \*\*\* ما نگه داریم ای شاهِ قُباد

روزِ میلادش رَصَد بندیم ما \*\*\* تا نگردد فوت و نجْهد این قضا

گر نداریم این نگه، ما را بکُش \*\*\* ای غلامِ رأی تو افکار و هُش»

تا به نُه مَه می‏شمرد او روز روز \*\*\* تا نپَرَّد تیرِ حکمِ خَصم‌دوز

بر قضا هر کاو شبیخون آورَد \*\*\* سرنگون آید، سرِ خود را خورَد

چون مکان بر لامکان حمله برد \*\*\* خونِ خود ریزد، بلا‌ها را خَرَد[[162]](#footnote-162)

چون زمین با آسمانْ خَصمیّ کُند \*\*\* شوره گردد، سر ز مرگی بر زند

نقش با نقّاش پنجه می‏زند \*\*\* سَبلتان و ریشِ خود بر می‏کَند

# خواندنِ فرعونْ زنانِ بنی اسرائیل را که نو زاییده بودند سوی میدان، هم جهتِ مکر

بعدِ نُه مَه شه بُرون آورْد تخت \*\*\* سوی میدان و بُرون افکنْد رخت[[163]](#footnote-163)

🔹 بارِ دیگر شد مُنادی سوی شهر: \*\*\* «کِای زنان، کز دهر می‌یابید بَهر

ای زنان، با طِفلَکانْ میدان رَوید \*\*\* تا ز بخشش‌های شه شادان شَوید

آن‌چنان‌که پار، مردان را رسید \*\*\* خلعت و هر کس از ایشان زر کشید

هین زنان، امسال اقبالِ شماست \*\*\* تا بیابد هر کسی چیزی که خواست

مر زنان را خَلعت و صِلَّت دهد \*\*\* کودکان را هم کلاهِ زر نهد

هر که او این ماه زاییدَه‌ست، هین \*\*\* گنج‌ها گیرید از شاهِ مَکین»

آن زنان با طفلکان بیرون شدند \*\*\* شادمان تا خیمۀ شاه آمدند

هر زنی نو زاده بیرون شد ز شهر \*\*\* سوی میدان، غافل از دستان قهر

چون زنان جمله بدو گرد آمدند \*\*\* هر‌چه بود از نر، ز مادر بِستِدند

سر بریدندش که: «این است احتیاط \*\*\* تا نزاید خَصم و نفْزاید خُباط»

# به وجود آمدنِ موسیٰ علیه السّلام و آمدنِ عَوانان به خانۀ عِمران، و وحی آمدن به مادر موسیٰ علیه السّلام که: «در تنورِ آتشش انداز که من او را نگاهدارم»

خود زنِ عمران که موسیٰ زاده بود \*\*\* دامن اندرچید ز‌آن آشوبْ زود

🔹 بعدِ آن دَستان که آن سگ با زنان \*\*\* کرد دیگر، بینْ چه آورد آن زمان

آن زنان قابله در خانه‏‌ها \*\*\* بهرِ جاسوسی فرستاد آن دَغا

غَمز کردندش که: «اینجا کودکی ست \*\*\* نامد او میدان که در وهم و شَکی ست

اندر این کوچه یکی زیبا زنی ست \*\*\* کودکی دارد ولیکن پُر‌فنی ست»

چون عَوانان آمدند، آن طفل را \*\*\* در تنور انداخت از امرِ خدا

امر آمد سوی زن از دادگر \*\*\* که: «ز اصلِ آن خلیل است این پسر

🔹 در تنور انداز موسیٰ را تو زود \*\*\* تا نگه داریمش از هر نار و دود

عصمتِ یا ”نارُ کونی بارِداً“ \*\*\* لا تَکونُ النّارْ حَرّاً شارِداً»[[164]](#footnote-164)

زن به وحی انداخت او را در شَرَر \*\*\* بر تنِ موسیٰ نکرد آتشْ اثر

🔹 پس عوانانْ خانه را جُستند زود \*\*\* هیچ طفلی اندر آن خانه نبود

پس عَوانانْ بی‏مرادْ آن سو شدند \*\*\* باز غَمّازان کز آن واقف بُدند

با عوانانْ ماجرا برداشتند \*\*\* پیشِ فرعون از برای دانگِ چند:

«کِای عَوانان، باز‌گردید آن طرف \*\*\* نیکْ نیکو بنْگرید اندر غُرَف»

🔹 باز‌گشتند آن عَوانان جملِگان \*\*\* تا بجویند آن پسر را آن زمان

# باز وحی آمدن به مادرِ موسیٰ علیه السّلام که: «در آبش افکن!»

باز وحی آمد که: «در آبش فِکن \*\*\* روی در امّید دار و مو مکَن

در فِکن در نیلش و کن اِعتِمید \*\*\* من تو را با او رسانم روسفید»

🔹 مادرش انداخت اندر رود نیل \*\*\* کار را بُگذاشت با نِعمَ الوَکیل

این سخن پایان ندارد، مکرهاش \*\*\* جمله می‏پیچید اندر دست و پاش

صد هزاران طفل می‏کشت از بُرون \*\*\* موسی اندر صدرِ خانه در درون

از جنون می‏کُشت هر جا بُد جنین \*\*\* از حیَل آن کور‌چشمِ دوربین

اژد‌ها بُد مکرِ فرعونِ عَنود \*\*\* مکرِ شاهانِ جهان را خورده بود

لیک از آن فرعون‏تر آمد پدید \*\*\* هم وِرا، هم مکرِ او را در‌کشید

اژد‌ها بود و عصا شد اژد‌ها \*\*\* این بخورْد آن را به توفیقِ خدا

----------

دست شد بالای دست، این تا کجا؟ \*\*\* تا به یزدان؛ که إلَیهِ الْمُنتَهیٰ[[165]](#footnote-165)

کآن یکی دریاست بی‏غوْر و کران \*\*\* جمله دریا‌ها چو سیلی پیشِ آن

حیله‏‌ها و چاره‏‌ها گر اژدهاست \*\*\* پیشِ إلّا اللٰه آن‌ها جمله لا ست

چون رسید اینجا، بیانم سر نهاد \*\*\* محو شد، و اللٰهُ أعلَمْ بِالرَّشاد[[166]](#footnote-166)

آنچه در فرعون بود، اندر تو هست \*\*\* لیک اژدرهات مَحبوسِ چَه است

ای دریغ، آن جمله احوالِ تو هست \*\*\* تو بر آن فرعون بر‌خواهیش بست

🔹 آنچه گفتم، جمله‌گی احوالِ توست \*\*\* خود نگفتم صد یکی ز‌آن‌ها درست

گر ز تو گویند، وحشت زایدت \*\*\* ور ز دیگر، آن فِسانه آیدت[[167]](#footnote-167)

چه خرابت می‏کند؟ نفْسِ لَعین \*\*\* دور می‏اندازدت سختْ این قرین

🔹 این جَراحت‌ها همه از نفسِ توست \*\*\* لیک مَغلوبی ز جهل، ای سخت سُست

آتشت را هیزمِ فرعون نیست \*\*\* ز‌آنکه چون فرعونْ او را عوْن نیست

گُلخَنِ نفسِ تو را خاشاک نیست \*\*\* ور نه، چون فرعونْ او شعله‌زنی ست[[168]](#footnote-168)

# حکایتِ مارگیری که اژدهای افسرده را مرده پنداشت و در رَسَن‌ها پیچیده به بغداد آورد

یک حکایت بشنو از تاریخ‌گو \*\*\* تا بَری زین رازِ سرپوشیده بو

مارگیری رفت اندر کوهسار \*\*\* تا بگیرد او به افسون‌هاش مار

----------

گر گران و گر شتابنده بوَد \*\*\* آن‌که جویندَه‌ست یابنده بوَد

در طلبْ زن دائماً تو هر دو دست \*\*\* که طلب در راهْ نیکو رهبر است

لنگ و لوک و خُفته شکل و بی‏ادب \*\*\* سوی او می‏غیژ و او را می‏طلب

گَه بگفت و گَه به خاموشیّ و گَه \*\*\* بوی‌کردن گیر هر سو بوی شه

گفتْ آن یعقوب با اولادِ خویش: \*\*\* «جُستنِ یوسف کنید از حدِّ بیش

هر حسِ خود را در این جُستن به جِدّ \*\*\* هر طرف رانید شکلِ مستعدّ»

گفت: «از رَوحِ خدا لا تَیْأسوا \*\*\* همچو گم کرده پسر، رو سو به سو[[169]](#footnote-169)

از رهِ حسِّ دهان پویان شَوید \*\*\* روی جانان را به جانْ جویان شوید

پُرس پرسان مژدگانی جان دهید \*\*\* گوش را بر چارراهِ آن نهید[[170]](#footnote-170)

هر کجا بوی خوش آید، بو بَرید \*\*\* سوی آن سِرْ کآشنای آن سَرید»

هر کجا لطفی ببینی از کسی \*\*\* سوی اصلِ لطفْ ره یابی بسی

این همه جو‌ها ز دریایی ست ژرف \*\*\* جزو را بُگذار و بر کُل دارْ طَرْف[[171]](#footnote-171)

زشت‌های خَلق بهرِ خوبی است \*\*\* برگِ بی‏برگی نشانِ طوبی است[[172]](#footnote-172)

🔹 خشم‌های خَلق بهرِ مِهر خاست \*\*\* از جفای خلق امّیدِ وفاست

جنگ‌های خَلق بهرِ آشتی ست \*\*\* دامِ راحت دائماً بی‏راحتی ست

هر زدن بهرِ نوازش را بوَد \*\*\* هر گِله از شُکرْ آگَه می‏کُند[[173]](#footnote-173)

بوی بر از جزو تا کُلّ ای کریم \*\*\* بوی بر از ضدّ تا ضدّ ای حکیم

🔹 چون عصا در دستِ موسیٰ گشت مار \*\*\* جمله عالَم را بدین سان می‌شمار

جنگ‌ها می‏آشتی آرَد درست \*\*\* مارگیر از بهر یاری مار جُست

بهرِ یاری مار جویَد آدمی \*\*\* غم خورَد بهرِ حریفِ بی‏غمی

----------

او همی‏جُستی یکی مارِ شگَرف \*\*\* گِردِ کوهستان و در ایّامِ برف

اژدهایی مُرده دید آنجا عظیم \*\*\* که دلش از شکلِ او شد پُر ز بیم

مارگیر اندر زمستانِ شدید \*\*\* مار می‏جست، اژدهای مرده دید

----------

مارگیر از بهر حیرانی خَلق \*\*\* مار گیرد؛ اینْت نادانی خَلق

آدمی کوه است، چون مَفتون شود؟! \*\*\* کوه اندر مارْ حیران چون شود؟!

خویشتن نشْناخت مسکین‌ْ آدمی \*\*\* از فزونی آمد و شد در کمی

خویشتن را آدمی ارزان فروخت \*\*\* بود اطلس، خویش را بر دَلقْ دوخت

صد هزاران مار و کُه حیرانِ اوست \*\*\* او چرا حیران شدَه‌ست و مار دوست؟!

----------

مارگیر آن اژد‌ها را برگرفت \*\*\* سوی بغداد آمد از بهر شگفت

اژدهایی چون ستونِ خانه‏ای \*\*\* می‏کشیدش از پی دانگانه‏ای:[[174]](#footnote-174)

«کِاژدهای مُرده‏ای آورده‏ام \*\*\* در شکارش من جگر‌ها خورده‏ام»

او همی مُرده گمان بُردش ولیک \*\*\* زنده بود و او ندیدش نیکِ نیک

او ز سرما‌ها و برفْ افسرده بود \*\*\* زنده بود و شکلِ مرده می‌نمود

----------

عالَم افسرده‌ست و نامِ او جماد \*\*\* جامدْ افسرده بوَد ای اوستاد

باش تا خورشیدِ حَشْر آید عیان \*\*\* تا ببینی جنبشِ جسمِ جهان

چون عصای موسی اینجا مار شد \*\*\* عقل را از ساکنانْ إخبار شد

پارۀ خاکِ تو را چون زنده ساخت \*\*\* خاک‌ها را جملگی باید شناخت

مرده زین سویند و ز‌آن سو زنده‏اند \*\*\* خامش اینجا، وآن طرف گوینده‏اند

چون از آن سوشان فرستد سوی ما \*\*\* آن عصا گردد سوی ما اژد‌ها

کوه‌ها هم‌لحنِ داوودی شود \*\*\* جوهرِ آهن به کفْ مومی بوَد

بادْ حَمّالِ سلیمانی شود \*\*\* بَحر با موسیٰ سخن‌دانی شود

ماه با احمدْ اشارت‌بین شود \*\*\* نارْ ابراهیم را نسرین شود

خاکْ قارون را چو ماری در‌کشد \*\*\* اُستُنِ حنّانه آید در رَشَد

سنگْ احمد را سلامی می‏کند \*\*\* کوهْ یحیی را پیامی می‏کند

🔹 جملۀ ذرّات عالَم در نهان \*\*\* با تو می‌گویند روزان و شبان:

«ما سَمیعیم و بَصیریم و خوشیم \*\*\* با شما نامحرمان ما خامُشیم»

چون شما سوی جَمادی می‏رَوید \*\*\* مَحرمِ جانِ جَمادان کی شَوید؟!

از جمادی در جهانِ جان رَوید \*\*\* غُلغلِ اجزای عالَم بشْنوید

فاشْ تسبیحِ جَمادات آیدت \*\*\* وسوسه‏یْ تأویل‌ها نَرْبایدت

چون ندارد جانِ تو قندیل‌ها \*\*\* بهرِ بینش کرده‌ای تأویل‌ها

🔹 دَعوی دیدنْ خیالِ عار بود \*\*\* بلکه مر بیننده را دیدار بود

که غرض تسبیحِ ظاهر کی بوَد؟! \*\*\* دَعوی دیدنْ خیال و غَیّ بوَد

بلکه هر بیننده را دیدارِ آن \*\*\* وقتِ عبرت می‏کند تسبیح‌خوان

پس چو از تسبیح یادت می‏دهد \*\*\* آن دلالت همچو گفتن می‏شود

این بوَد تأویلِ اهلِ اِعتزال \*\*\* وایِ آن‌کس که ندارد نورِ حال[[175]](#footnote-175)

چون ز حسْ بیرون نیامد آدمی \*\*\* باشد از تصویرِ غیبی اَعجَمیّ

----------

این سخن پایان ندارد، مارگیر \*\*\* می‏کشید آن مار را با صد زَحیر

تا به بغداد آمد آن هنگامه‌جو \*\*\* تا نهَد هنگامه را بر چار سو

بر لبِ شَط، مردْ هنگامه نهاد \*\*\* غُلغله در شهرِ بغداد اوفتاد:

«مارگیری اژد‌ها آورده است \*\*\* بوالعَجَب، نادِر‌شکاری کرده است»

جمع آمد صد هزاران خام ریش \*\*\* صیدِ او گشته چو او از اَبلَهیش!

🔹 حلقه گِرد او چو رَز گِردِ عَریش \*\*\* همچنان‌که بت‌پرستان بر کِشیش

منتظرْ ایشان و هم او منتظر \*\*\* تا که جمع آیند خَلقِ منتشر

مردمِ هنگامه افزون‏تر شود \*\*\* کُد‌یه و توزیعْ نیکوتر روَد

جمع آمد صد هزاران ژاژ‌خا \*\*\* حلقه کرده پشتِ پا بر پشتِ پا

مرد را از زن خبر نی زِ ازدحام \*\*\* رفته در هم چون قیامتْ خاص و عام

چون همی حَرّاقه جنبانید او \*\*\* می‏کشیدند اهلِ هنگامه گَلو[[176]](#footnote-176)

اژد‌ها کز زَمهَریر افسرده بود \*\*\* زیرِ صد گونه پَلاس و پرده بود

بسته بودش با رَسَن‌های غلیظ \*\*\* احتیاطی کرده بودش آن حَفیظ

در درنگ و اتّفاق و انتظار \*\*\* وز هیاهوی و فَغانِ بی‌شمار

وز غُلوِّ خَلق و مکث و طُمطَراق \*\*\* تافت بر آن مارْ خورشیدِ عراق[[177]](#footnote-177)

آفتابِ گرمْ سیرش گرم کرد \*\*\* رفت از اجزای او أخلاطِ سرد

مرده بود و زنده گشت او از شگفت \*\*\* اژد‌ها بر خویش جنبیدن گرفت

خلق را از جنبشِ آن مرده مار \*\*\* گشتْشان آن یک تَحیُّر صد هزار

با تحیُّر نعره‏‌ها انگیختند \*\*\* جملگان از جنبشش بُگریختند

می‏گسست آن بند ز‌آن بانگِ بلند \*\*\* هر طرف می‏رفت چاقاچاقِ بند

بند‌ها بگسست و بیرون شد ز زیر \*\*\* اژدهای زشت، غُرّان همچو شیر

در هَزیمت بس خلایق کشته شد \*\*\* از فِتاده‌یْ کشتگان صد پشته شد

مارگیر از ترس بر جا خشک گشت \*\*\* که: «چه آوردم من از کهسار و دشت؟!»

گرگ را بیدار کرد آن کور میش \*\*\* رفت نادان سوی عزرائیلِ خویش

اژد‌ها یک لقمه کرد آن گیج را \*\*\* سَهْل باشد خون‌خوری حَجّیج را[[178]](#footnote-178)

خویش را بر اُستُنی پیچید و بست \*\*\* استخوانِ خورده را در هم شکست

----------

نفْست اژدرهاست، او کی مرده است؟! \*\*\* از غمِ بی‏آلَتی افسرده است

گر بیابد آلتِ فرعونْ او \*\*\* که به امرِ او همی‏رفت آبِ جو

آنگه او بنیادِ فرعونی کُنَد \*\*\* راهِ صد موسیٰ و صد هارون زند

کِرمَک است این اژد‌ها از دستِ فقر \*\*\* پشّه‌ای گردد ز مال و جاهْ صَقْر

اژد‌ها را دار در برفِ فِراق \*\*\* هین مکِش او را به خورشیدِ عراق

تا فِسُرده می‏بوَد آن اژدهات \*\*\* لقمۀ اویی چو او یابد نجات

مات کن او را و ایمن شو ز مات \*\*\* رحمْ کم کن، نیست او زَ اهلِ صِلات[[179]](#footnote-179)

کآن تَفِ خورشیدِ شهوت بر‌زند \*\*\* وآن خُفاشِ مرده‏ریگت پر زند

می‏کِش او را در جهاد و در قِتال \*\*\* مَردوار، اَللٰهُ یُجزیکَ الْوِصال[[180]](#footnote-180)

----------

چون‌که آن مرد اژد‌ها را آورید \*\*\* در هوای گرم، خوش شد آن مَرید

لاجَرم آن فتنه‏‌ها کرد ای عزیز \*\*\* بیست چندانی که ما گفتیم نیز

تو طمع داری که او را بی‏جفا \*\*\* بسته داری در وقار و در وفا

هر خَسی را این تمنّا کی رسد؟! \*\*\* موسی‌ای باید که اژدر‌ها کُشد

صد هزاران خَلق ز اژدرهای او \*\*\* در هَزیمت کشته شد، ای وای او[[181]](#footnote-181)

🔹 وز طمع هم خویش را بر باد داد \*\*\* گفته شد، وَ اللٰهُ أعلَمْ بِالسَّداد

# تهدید کردن فرعونْ موسیٰ را علیه السّلام[[182]](#footnote-182)

گفت فرعونش: «چرا تو -ای کلیم- \*\*\* خلق را کُشتیّ و افکندی به بیم؟

در هَزیمت از تو افتادند خَلق \*\*\* در هَزیمت کشته شد مردم ز زَلْق

لاجَرم مردم تو را دشمن گرفت \*\*\* کینِ تو در سینه مرد و زن گرفت

خلق را می‏خواندی، بر‌عکس شد \*\*\* از خلافت مرد و زن را نیست بُدّ

من هم از شرّت اگر پس می‏خزم \*\*\* در مُکافاتِ تو دیگی می‏پزم

دل از این بر‌کَن که بفْریبی مرا \*\*\* یا به حرفی پس رَوی، گردم تو را

تو بدان غَرّه مشو کِش ساختی \*\*\* در دلِ خلقان هراس انداختی

صد چنین آریّ و هم رسوا شوی \*\*\* خوار گردی، مَضحَکه‏یْ غوغا شوی

همچو تو سالوس بسیار آمدند \*\*\* عاقبت در شهرِ ما رسوا شدند»

# جواب گفتن موسیٰ علیه السّلام فرعون را در تهدیدی که به او می‌نمود

گفت: «با امرِ حقَم اِشراک نیست \*\*\* گر بریزد خونم امرش، باک نیست

راضیم من، شاکرم من، ای حریف \*\*\* این طرف رسوا و پیشِ حقْ شریف

پیشِ خلقان خوار و زار و ریشخند \*\*\* پیشِ حق محبوب و مطلوب و پسند

از سخن می‏گویم این، ور نه خدا \*\*\* از سیَه‌رویان کند فردا تو را

عزّتْ آنِ اوست و‌آنِ بندگانْش \*\*\* ز‌آدم و ابلیس برمی‏خوان نشانْش

شرحِ حق پایان ندارد همچو حق \*\*\* هان، دهان بربند و بر‌گردان ورق»

# پاسخ دادنِ فرعونْ موسیٰ علیه السّلام را و مهلت خواستن تا چهل روز از موسیٰ علیه السّلام

گفت فرعونش: «ورق در دستِ ماست \*\*\* دفتر و دیوان و حُکمْ این دَم مراست

مر مرا بخْریده‏اند اهلِ جهان: \*\*\* ”کز همه عاقل‌تری تو ای فلان“[[183]](#footnote-183)

موسیا خود را خریدی، هین برو \*\*\* خویشتن کم بین، به خود غَرّه مشو

جمع آرَم ساحرانِ دهر را \*\*\* تا که جهلِ تو نمایم شهر را[[184]](#footnote-184)

این نخواهد شد به روزی یا دو روز \*\*\* مهلتم دِه تا چهلِ روزِ تَموز»

# جوابِ موسیٰ علیه السّلام فرعون را

گفت موسیٰ: «مر مرا دستور نیست \*\*\* بنده‏ام، إمهالِ تو مأمور نیست

گر تو چیریّ و مرا خود یار نیست \*\*\* بنده فرمانم، بدانم کار نیست

می‏زنم با تو به جِدّ تا زنده‏ام \*\*\* من چه‌کاره‏یْ نُصرتم؟ من بنده‏ام

می‏زنم تا در رسد حکمِ خدا \*\*\* او کُند هر خَصم از خَصمی جدا»

گفت: «نی، نی، مهلتم باید نهاد \*\*\* عِشوه‏‌ها کم دِه، تو کم پیمای باد»

حق تعالی وحی کردش در زمان: \*\*\* «مهلتش دِه مُتَّسِع، مَهْراس از آن

این چهل روزش بده مهلت به طوْع \*\*\* تا سِگالَد مکر‌ها او نوع نوع

تا بکوشد او؛ که من نه خفته‏ام \*\*\* تیز رو، گو: ”پیشِ رَه بگْرفته‏ام“[[185]](#footnote-185)

حیله‏هاشان را همه بر هم زنم \*\*\* وآنچه افزایند من بر کم زنم

آب را آرند، من آتش کنم \*\*\* نوشِ خوش گیرند، من ناخوش کنم

مِهر پیوندند و من ویران کنم \*\*\* آنچه اندر وهم ناید آن کنم

تو مَترس و مهلتش دِه بس دراز \*\*\* گو: ”سپَه گرد آر و صد حیلت بساز“»

# مهلت دادن موسیٰ علیه السّلام فرعون را تا ساحران را جمع کند

گفت: «امر آمد، برو، مهلت تو را \*\*\* من به‌جای خود شدم، رَستی هَلا»

او همی‏شد، اژد‌ها اندر عقِب \*\*\* چون سگِ صیّادْ دانا و مُحِبّ

چون سگِ صیّاد جنبان کرده دُم \*\*\* سنگ را می‏کرد ریگ او زیرِ سُم

سنگ و آهن را به دَم درمی‏کشید \*\*\* خُرد می‏خایید آهن را پدید

در هوا می‏کرد خود بالای چرخ \*\*\* که هزیمت می‏شد از وی روم و کَرخ

کَفْک می‏انداخت چون اُشتُر ز کام \*\*\* قطره‏ای بر هر که می‌زد، ‏شد جُذام

ژَغژَغِ دندانِ او دل می‏شکست \*\*\* جانِ شیرانِ سیَه می‏شد ز دست

چون به قومِ خود رسید آن مجتبیٰ \*\*\* شِدقِ او بگرفت، باز او شد عصا

تکیه بر وی کرد و می‏گفت: «ای عجب \*\*\* پیشِ ما خورشید و پیشِ خَصمْ شب

ای عجب، چون می‏نبیند این سپاه \*\*\* عالَمی پرآفتابِ چاشتگاه؟!

چشم باز و گوش باز و این ذُکا \*\*\* خیره‏ام در چشم‌بندی خدا

من ز ایشان خیره، ایشان هم ز من \*\*\* از بهاری خارْ ایشان، من سَمَن

پیششان بردم بسی جامِ رَحیق \*\*\* سنگ شد آبش به‌پیشِ آن فَریق

دستۀ گل بستم و بردم به‌پیش \*\*\* هر گُلی چون خار گشت و نوشْ نیش

آن، نَصیبِ جانِ بی‏خویشان بوَد \*\*\* چون‌که با خویشند، پیدا کی شود؟!

خفتۀ بیدار باید پیشِ ما \*\*\* تا به بیداری ببیند خواب‌ها»

----------

دشمنِ این خوابِ خوش شد فکرِ خلق \*\*\* تا نخسبد فکرتش، بستَه‌ست حلق

حیرتی باید که روبَد فکر را \*\*\* خورده حیرتْ فکر را و ذکر را

هر که کامل‌تر بوَد او در هنر \*\*\* او به صورتْ پس، به معنا پیش‌تر[[186]](#footnote-186)

﴿راجِعون﴾ گفت و رُجوعْ این‏سان بوَد \*\*\* که گَلِه وا گردد و خانه روَد[[187]](#footnote-187)

چون‌که گَلّه باز‌گردد از ورود \*\*\* پس‌فِتَد آن بز که پیش‌آهنگ بود

پیش افتد آن بزِ لَنگِ پسین \*\*\* أضحَکَ الرُجعیٰ وُجوهَ العابِسین[[188]](#footnote-188)

از گزافه کی شدند این قوم لَنگ؟! \*\*\* فخر را دادند و بخْریدند ننگ؟!

پا شکسته می‏روند ایشان به حج \*\*\* از حَرَج راهی‌ست پنهان تا فَرَج

دل ز دانش‌ها بشُستند این فَریق \*\*\* ز‌آنکه این دانش نداند آن طریق

دانشی باید که اصلش ز‌آن سر است \*\*\* ز‌آنکه هر فرعی به اصلش رهبر است

هر پَری بر عرضِ دریا کی پَرد؟! \*\*\* تا لَدُنْ علمِ لَدُنّی پی بَرَد[[189]](#footnote-189)

پس چرا علمی بیاموزی به مَرد \*\*\* کِش بباید سینه را ز‌آن پاک کرد؟!

پس مجو پیشی از این سر، لَنگ باش \*\*\* وقتِ واگشتنْ تو پیش‌آهنگ باش

«آخِرونَ السّابِقون» باش ای حریف \*\*\* بر شَجَر سابق بوَد میوه‏یْ لطیف[[190]](#footnote-190)

گرچه میوه آخِر آید در وجود \*\*\* اوّل است او؛ ز‌آنکه او مقصود بود

چون ملائک گوی: ﴿لا عِلمَ لَنا﴾ \*\*\* تا بگیرد دستِ تو ﴿عَلَّمتَنا﴾[[191]](#footnote-191)

گر در این مکتب ندانی تو هِجا \*\*\* همچو احمد پُرّی از نور حِجیٰ

گر نباشی نامدار اندر بِلاد \*\*\* گُم نِه‏ای، و اللٰهُ أعلَمْ بِالعِباد

اندر این ویرانه کآن معروف نیست \*\*\* از برای حفظِ گنجینۀ زَری ست

موضِعِ معروف کی بِنْهند گنج؟! \*\*\* زین قبَل آمد فَرَج در زیرِ رنج

خاطر آرَد بس شِکال اینجا وَلیک \*\*\* بُگسَلَد اِشکال را اُستورِ نیک

هست عشقش آتشی اِشکال سوز \*\*\* هر خیالی را بِروبد نورِ روز

هم از آن سو جو جوابْ ای مرتضیٰ \*\*\* کاین سؤال آمد از آن سو مر تو را

گوشۀ بی‏گوشۀ دل، شَهرَهی ست \*\*\* تابِ «لا شَرقیّ و لا غَرب» از مَهی ست

تو از این سو و از آن سو چون گدا \*\*\* ای کُهِ معنا چه می‏جویی صَدا؟!

هم از آن سو جو که وقتِ دردْ تو \*\*\* می‏شوی در ذکرِ «یا رَبّی» دو تو

وقتِ درد و مرگ آن سو می‏خَمی \*\*\* چون‌که دردت رفت، چونی أعجَمی؟!

وقتِ مِحنَت گشته‏ای اَللٰه‌گو \*\*\* چون‌که مِحنَت رفت، گویی: «راه کو؟»

🔹 در زمانِ درد و غم یادش کنی \*\*\* چون شدی خوش، باز بر غفلت تَنی

این از آن آمد که حق را بی‏گمان \*\*\* هر که بشْناسد بوَد دائم بر آن

آن‌که در عقل و گمان هستش حِجَیب \*\*\* گاه پوشیدَه‌ست و گَه بِدْریده جَیب

عقلِ جزوی گاه چیره، گَه نگون \*\*\* عقلِ کلّی ایمن از ﴿رَیْبَ المَنون﴾[[192]](#footnote-192)

عقل بفروش و هنر، حیرت بخر \*\*\* رو به خواری، نی بُخارا ای پسر

🔹 تا بُخارای دگر یابی درون \*\*\* ساکنان در محفلش لا یَعقِلون[[193]](#footnote-193)

ما چو خود را در سخن آغشته‏ایم \*\*\* کز حکایتْ ما حکایت گشته‏ایم

من عدم وَ افْسانه گردم در حَنین \*\*\* تا تَقَلُّب یابم اندر ساجِدین[[194]](#footnote-194)

این حکایت نیست پیشِ مردِ کار \*\*\* وصفِ حال است و حضورِ یارِ غار

آن اساطیرْ اوّلین که گفتْ عاق \*\*\* حرفِ قرآن را، بُد آثارِ نفاق[[195]](#footnote-195)

لا مکانی که در او نورِ خداست \*\*\* ماضی و مُستَقبَل و حالش کجاست؟!

ماضی و مُستَقبَلش نسبت به تو ست \*\*\* هر دو یک چیزند و پنداری که دو ست

یک تنی او را پدر، ما را پسر \*\*\* بامْ زیرِ زید و بر عَمْرْو آن زَبَر

نسبتِ زیر و زَبَر شد زین دو کس \*\*\* سقفْ سوی خویش یک چیز است و بس

نیست مثلِ آن، مثال است این سخن \*\*\* قاصر از معنیِّ نو حرفِ کُهَن

چون لبِ جو نیست، مَشکا، لب ببند \*\*\* بی‏لب و ساحل بُدَه‏ست این بَحرِ قند

🔹 این سخن پایان ندارد، باز‌گرد \*\*\* سوی فرعونِ مُدَمَّغ تا چه کرد

# فرستادنِ فرعون به مدائن در طلبِ ساحران[[196]](#footnote-196)

چون‌که موسیٰ بازگشت و او بمانْد \*\*\* اهلِ رأی و مشورت را پیش خوانْد

🔹 مجتمِع گشتند و بفْشردند پای \*\*\* هر کسی کردند عرْضِ فکر و رای

🔹 عاقبتْ هامانِ بی‌سامانِ دون \*\*\* رأی پیش آورْد و کردش رهنمون:

🔹 «کِای شهِ صاحب‌ ظَفَر، چون غم فزود \*\*\* ساحران را جمع باید کرد زود

🔹 در مَمالکْ ساحران داریم ما \*\*\* هر یکی در سِحرْ فرد و پیشوا

🔹 مصلحت آن است کز اطرافِ مصر \*\*\* جمع آرَدشان شه و صَرّافِ مصر»[[197]](#footnote-197)

او بسی مردم فرستاد آن زمان \*\*\* در نواحی بهرِ جمعِ جادوان

هر طرف که ساحری بُد نامدار \*\*\* کرد پَرّان سوی او دَه پیکِ کار[[198]](#footnote-198)

دو جوان بودند ساحر، مُشتهِر \*\*\* سحرِ ایشان در دلِ مَه مُستمِرّ

شیرْ دوشیده ز مَه فاشْ آشکار \*\*\* در سفر‌ها رفته بر خُمّی سوار

شکلِ کرباسی نموده ماهتاب \*\*\* او بپیموده، فروشیده شتاب

سیم بُرده، مشتری آگه شده \*\*\* دست از حسرت به رخ‌ها بر زده

صد هزاران همچنین در جادویی \*\*\* بوده اُستا و نبوده چون رَوی

چون بدیشان آمد آن پیغامِ شاه: \*\*\* «کز شما شاه است اکنون چاره‌خواه

از پی آنکه دو درویش آمدند \*\*\* بر شه و بر قصرِ او موکب زدند

نیست با ایشان به غیرِ یک عصا \*\*\* که همی‏گردد به امرش اژدها

شاه و لشکر جمله بی‏چاره شدند \*\*\* زین دو کس جمله به افغان آمدند

🔹 چاره‌جویان بنده را پیشِ شما \*\*\* شاه از آن ارسال فرمودَه‌ست تا

چاره‌ای می‌باید اندر ساحری \*\*\* تا بوَد که زین دو ساحر جان بَری[[199]](#footnote-199)

🔹 چاره‌ای سازید اندر دفْعِشان \*\*\* گنج‌ها بخشد عِوَضْ شَه بی‌کران»

آن دو ساحر را چو این پیغام داد \*\*\* ترس و مِهری در دلِ هر دو فتاد

عِرقِ جنسیّت چو جنبیدن گرفت \*\*\* سر به زانو بر‌نهادند از شگفت

چون دبیرستانِ صوفی زانو است \*\*\* حلِّ مشکل را دو زانو جادو است

# رفتنِ آن دو تنْ ساحر بر سرِ گورِ پدر و پرسیدن از روانِ او حقیقتِ موسیٰ عَلیٰ نبیّنا و آله و علیه السّلام

بعد از آن گفتند: «ای مادر، بیا \*\*\* گورِ بابا کو؟ تو ما را ره نما»

بُردِشان بر گور او، بنْمود راه \*\*\* پس سه روزه داشتند از بهر شاه

بعد از آن گفتند: «ای بابا، به ما \*\*\* شاه پیغامی فرستاد از وَجا

که دو مردْ او را به تنگ آورده‏اند \*\*\* آبرویش پیش لشکر برده‏اند

نیست با ایشان سلاح و لشکری \*\*\* جز عصا و در عصا شور و شَری

تو جهانِ راستان در رفته‏ای \*\*\* گرچه در صورت به خاکی خُفته‏ای

آن اگر سحر است، ما را دِه خبر \*\*\* ور خدایی باشد ای جانِ پدر

هم خبر دِه تا که ما سجده کنیم \*\*\* خویش را بر کیمیایی بر زنیم

ناامیدانیم، امّیدی رسد \*\*\* در شبِ دَیجورْ خورشیدی رسد

از ضَلال آییم در راهِ رَشَد \*\*\* راندِگانیم و کَرم ما را کِشد»[[200]](#footnote-200)

# جواب گفتنِ ساحرِ مرده با فرزندانِ خود

گفتشان در خواب: «کِای اولادِ من \*\*\* نیست ممکنْ ظاهرْ این را دَم زدن

فاشْ مطلق گفتنم دستور نیست \*\*\* لیک راز از پیشِ چشمم دور نیست

یک نشانی وانمایم با شما \*\*\* تا شود پیدا شما را این خَفا

نورِ چشمانم، چو آن جاگَه ‌رَوید \*\*\* از مقامِ خوابشان آگه شَوید

آن زمان که خفته باشد آن حکیم \*\*\* آن عصا گیرید و بُگذارید بیم

گر بدزدید آن عصاشان، ساحر است \*\*\* چارۀ ساحرْ شما را حاضر است

ور بنَتوانید، هانْ آن ایزدی ست \*\*\* او رسولِ ذوالجلال و مُهتَدی ست

گر جهانْ فرعون گیرد شرق و غرب \*\*\* سرنگون آید ز حقْ درگاهِ حَرب

این نشانِ راست دادم جانِ باب \*\*\* بر نویس، اَللٰهُ أعلَمْ بِالصَّواب[[201]](#footnote-201)

جانِ بابا، چون بخُسبد ساحری \*\*\* سحر و مکرش را نباشد رهبری

چون‌که چوپان خُفت، گرگ ایمن شود \*\*\* چون‌که خُفت، آن جهدِ او ساکن شود

لیک حیوانی که چوپانش خداست \*\*\* گرگ را آنجا امید و رَه کجاست؟!

جادویی که حق کُند، حقّ است و راست \*\*\* جادویی خواندن مر آنْ حق را خطاست

جانِ بابا، این نشان قاطع است \*\*\* گر بمیرد نیز، حقّش رافِع است»

# تشبیه‌کردن قرآن مجید را به عصای موسیٰ علیه السّلام، و وفاتِ مصطفیٰ صلّی اللٰه علیه و آله را تشبیه نمودن به خواب موسیٰ علیه السّلام، و قاصدانِ تغییرِ قرآن را به آن دو ساحرْ‌بچّه که قصد بردنِ عصا کرده بودند چون حضرت موسیٰ علیٰ نبیّنا و آله و علیه السّلام را خفته یافتند

مصطفیٰ را وعده کرد اَلطافِ حق: \*\*\* «گر بمیری تو، نمیرد این سَبَق

من کتاب و معجزه‏ت را حافظم \*\*\* بیش و‌کم‌کن را ز قرآن رافِضم

من تو را اندر دو عالَم رافِعم \*\*\* طاغیان را از حدیثت دافِعم

کس نتاند بیش و‌کم‌کردن در او \*\*\* تو بِهْ از من حافظی دیگر مجو

رونقت را روز‌افزون می‌کُنم \*\*\* نامِ تو بر زرّ و بر نقره زنم

منبر و محراب سازم بهرِ تو \*\*\* در محبّتْ قهرِ من شد قهرِ تو

نامِ تو از ترس پنهان می‏کنند \*\*\* چون نماز آرند، پنهان می‏شوند

🔹 خُفیه می‌گویند نامت را کُنون \*\*\* خُفیه هم بانگِ نماز ای ذوفُنون

از هراس و ترسِ کُفّارِ لَعین \*\*\* دینْت پنهان می‏شود زیرِ زمین

من مِناره بر‌کُنم آفاق را \*\*\* کور گردانم دو چشمِ عاق را

چاکرانت شهر‌ها گیرند و جاه \*\*\* دینِ تو گیرد ز ماهی تا به ماه

تا قیامت باقی‌اش داریم ما \*\*\* تو مَترس از نَسخِ دین ای مصطفیٰ

ای رسولِ ما، تو جادو نیستی \*\*\* صادقی، هم‌خرقۀ موسی سْتی

هست قرآن مر تو را همچون عصا \*\*\* کفر‌ها را در‌کِشد چون اژد‌ها

تو اگر در زیرِ خاکی خفته‏ای \*\*\* چون عصایش دان تو آنچه گفته‏ای

🔹 گرچه باشی خفته تو در زیرِ خاک \*\*\* چون عصا آگه بوَد آن گفتِ پاک

قاصدان را بر عصایت دست نی \*\*\* تو بخُسب ای شه، مبارک خُفتنی

تنْ بخفته، نورِ جان در آسمان \*\*\* بهرِ پیکارِ تو زِه کرده کمان

فلسفیّ و آنچه پوزَش می‏کُند \*\*\* قوسِ نورت تیر‌دوزش می‏کند»

آن‌چنان کرد و از آن افزون که گفت \*\*\* او بخُفت و بخت و اقبالش نخُفت

# بقیۀ حکایتِ موسیٰ علیه السّلام

«جانِ بابا، چون‌که ساحر خواب شد \*\*\* کارِ او بی‏رونق و بی‌آب شد»

هر دو از گورش روان گشتند تَفت \*\*\* تا به مصر از بهر آن پیکارِ زَفت

چون به مصر از بهر آن کار آمدند \*\*\* طالبِ موسیٰ و خانه‏یْ او شدند

اتّفاق افتاد کآن روزِ ورود \*\*\* موسی اندر زیرِ نَخلی خفته بود

پس نشان دادندْشان مردمْ عیان: \*\*\* «کِش به نخلستان بجویید این زمان»

آمدند آن هر دو تا خرما بُنان \*\*\* خفته بود او، لیک بیدارِ جهان

بهرِ نازِش بسته بود او چشمِ سر \*\*\* عرش و فرشش جمله در پیشِ نظر

----------

ای بسا بیدار‌چشم \*\*\* و خفته‌دل \*\*\* خود چه بیند چشمِ اهلِ آب و گل؟!

و آن‌که دل بیدار دارد چشمِ سر \*\*\* گر بخُسبد، بر‌گُشاید صد بَصَر

گر تو اهلِ دل نه‌ای، بیدار باش \*\*\* طالبِ دل باش و در پیکار باش

ور دلت بیدار شد، می‏خُسب خَوش \*\*\* نیست غائب ناظِرت از هفت و شَش

گفت پیغمبر که: «خُسبد چشمِ من \*\*\* لیک کی خُسبد دلم اندر وَسَن؟!»[[202]](#footnote-202)

شاه بیدار است، حارِس خفته‏گیر \*\*\* جان فدای خفتگانِ دل بَصیر

وصفِ بیداری دل -ای معنوی- \*\*\* در‌نگنجد در هزاران مثنوی

----------

چون بدیدندش که خفتَه‌ست او دراز \*\*\* بهرِ دزدی عصا کردند ساز

ساحران قصدِ عصا کردند زود \*\*\* کز پسش باید شدن آنگه ربود

اندکی چون پیش‌تر کردند ساز \*\*\* اندر آمد آن عصا در اِهتزاز

آن‌چنان بر خود بلرزید آن عصا \*\*\* کآن دو بر جا خشک گشتند از وَجا

بعد از آن شد اژد‌ها و حمله کرد \*\*\* هر دُوان بگریختند و روی‌زرد

رو در افتادن گرفتند از نَهیب \*\*\* غلْط غلْطان مُنهَزِم اندر نَشیب

پس یقینْشان شد که هست از آسمان \*\*\* ز‌آنکه می‏دیدند حدِّ ساحران

🔹 پس از این رو علمِ سحر آموختن \*\*\* نیست ممنوع و حرام و مُمتَهَن[[203]](#footnote-203)

🔹 بهرِ تمییزِ حق از باطل نِکوست \*\*\* سحر‌کردن شد حرام ای مردِ دوست

بعد از آن اطلاق و تَبْشان شد پدید \*\*\* کارشان تا نَزْع و جان‌کندن رسید

پس فرستادند مردی در زمان \*\*\* سوی موسیٰ از برای عذرِ آن:

«کِامتحان کردیم، ما را کی رسد \*\*\* امتحانِ تو اگر نبوَد حسد؟!

مُجرِمِ شاهیم، ما را عذر خواه \*\*\* ای تو خاصُ الْخاصِ درگاهِ إلٰه[[204]](#footnote-204)

🔹 در‌گذر از ما که ما کردیم بد \*\*\* ای تو را اَلطاف و فضلِ بی‌عدد»

عفو کرد و در زمان نیکو شدند \*\*\* پیشِ موسیٰ ساجِد و دو تو شدند[[205]](#footnote-205)

گفت موسیٰ: «عفو کردم ای کِرام \*\*\* گشت بر دوزخْ تن و جانْتان حرام

من شما را خود ندیدم ای دو یار \*\*\* أعجَمی سازید خود را زِ اعْتِذار

همچنان بیگانه‌شکل و آشنا \*\*\* در نبَرد آیید پیش پادشا

🔹 آنچه باشد مر شما را از فُنون \*\*\* جمع آرید از بُرون و از درون»

پس زمین را بوسه دادند و شدند \*\*\* انتظارِ وقتِ فرصت می‏بُدند

# جمع آمدنِ ساحران از مدائن پیشِ فرعون و تشریف‌ها از وی یافتن، و دست بر سینه‌کردن در قهرِ خَصم که: «این کار را بر ما نِویس»

تا به فرعون آمدند آن ساحران \*\*\* دادِشان تشریف‌های بی‌کران

وعده‏هاشان کرد و هم پیشین بِداد \*\*\* بردگان، اسبان و نقد و جنس و زاد

بعد از آنْشان گفت: «هان ای سابِقان \*\*\* گر فُزون آیید اندر امتحان

بر‌فِشانم بر شما چندین عطا \*\*\* که بِدَرّد پردۀ جود و سَخا»

پس بگفتندش: «به اقبالِ تو شاه \*\*\* غالب آییم و شود کارش تباه

ما در این فن صَفدَریم و پهلوان \*\*\* کس ندارد پای ما اندر جهان»

----------

ذکرِ موسیٰ بندِ خاطر‌ها شده‏ست \*\*\* کاین حکایت‌هاست که پیشین بُده‏ست

ذکرِ موسیٰ بهرِ روپوش است لیک \*\*\* نورِ موسیٰ نقدِ توست ای یارِ نیک

موسی و فرعون در هستی توست \*\*\* باید این دو خَصم را در خویش جُست

تا قیامت هست از موسیٰ نِتاج \*\*\* نورْ دیگر نیست، دیگرْ شد سِراج

این سُفال و این فتیله دیگر است \*\*\* لیک نورش نیست دیگر، ز‌آن سر است

گر نظر در شیشه داری گم شوی \*\*\* ز‌آنکه از شیشه‌ست اعدادِ د‌ُوی

ور نظر بر نور داری، وا رهی \*\*\* از دُویی و اعدادِ جسمِ مُنتَهی[[206]](#footnote-206)

از نظرگاه است ای مغزِ وجود \*\*\* اختلاف مؤمن و گَبر و یهود

# اختلاف‌کردن در چگونگی شکلِ پیل‏ در شبِ تار

پیل اندر خانۀ تاریک بود \*\*\* عرضه را آورده بودندش هُنود

از برای دیدنش مردمْ بسی \*\*\* اندر آن ظلمت همی‏شد هر کسی

دیدنش با چشم چون ممکن نبود \*\*\* اندر آن تاریکی‏اش کف می‏بِسود

آن یکی را کَف به خرطوم اوفتاد \*\*\* گفت: «همچون ناودان اَستش نهاد»

آن یکی را دست بر گوشش رسید \*\*\* آن بر او چون بادبیزَن شد پدید

آن یکی را کف چو بر پایش بِسود \*\*\* گفت: «شکلِ پیل دیدم چون عَمود»

آن یکی بر پشتِ او بنْهاد دست \*\*\* گفت: «خود این پیلْ چون تختی بُدَه‌ست»

همچنین هر یک به جزوی چون رسید \*\*\* فهمِ آن می‏کرد هر جا می‏تَنید

از نظرگَه گفتِشان بُد مختلف \*\*\* آن یکی دالَش لقب داد، آن الف

در کفِ هر کس اگر شمعی بُدی \*\*\* اختلاف از گفتِشان بیرون شدی

----------

چشمِ حسْ همچون کفِ دست است و بس \*\*\* نیست کف را بر همه‏یْ آن دسترس

چشمِ دریا دیگر است و کف دگر \*\*\* کف بِهِل وز دیدۀ دریا نگر[[207]](#footnote-207)

جنبشِ کف‌ها ز دریا روز و شب \*\*\* کف همی‏بینیّ و دریا نی، عجب!

ما چو کشتی‌ها به هم بر می‏زنیم \*\*\* تیره‌چشمیم و در آبِ روشنیم

ای تو در کشتی تن رفته به خواب \*\*\* آب را دیدی، نِگر در آبِ آب

آب را آبی ست کاو می‏رانَدش \*\*\* روح را روحی‌ست کاو می‏خوانَدش

موسی و عیسی کجا بُد کآفتاب \*\*\* کِشتِ موجودات را می‏داد آب؟!

آدم و حوّا کجا بُد آن زمان \*\*\* که خدا افکنْد این زه در کمان؟!

این سخن هم ناقص است و أبتَر است \*\*\* آن سخن که نیست ناقص، ز‌آن سر است

گر بگویم ز‌آن، بلغزد پای تو \*\*\* ور نگویم هیچ از آن، ای وای تو

ور بگویم در مثالِ صورتی \*\*\* بر همان صورت بچسبی ای فَتی!

بسته‌پایی چون گیا اندر زمین \*\*\* سر بجنبانی به بادی بی‏یقین

لیک پایت نیست تا نَقلی کنی \*\*\* یا مگر پا را ازین گِل بر‌کَنی

چون کَنی پا را؟ حیاتت زین گِل است \*\*\* این حیاتت را روِش بس مشکل است

چون حیات از حق بگیری ای رَویّ \*\*\* پس غَنیّ گردی ز گِل، در دل رَوی

----------

شیرخواره چون ز دایه بُگْسلَد \*\*\* لوت‏خواره شد، مر او را می‏هِلد

بستۀ شیرِ زمینی چون حُبوب \*\*\* جو فِطامِ خویش از قوتُ الْقُلوب

حرفِ حکمتْ خور که شد نورِ سَتیر \*\*\* ای تو نورِ بی‏حُجُب را ناپذیر

تا پذیرا گردی -ای جان- نور را \*\*\* تا ببینی بی‏حُجُب مَستور را

چون ستاره سیْر بر گردون کُنی \*\*\* بلکه بی‏گردونْ سفرْ بی‏چون کُنی

آن‌چنان کز نیست در هست آمدی \*\*\* هین بگو چون آمدی؟ مست آمدی؟[[208]](#footnote-208)

راه‌های آمدن یادت نمانْد \*\*\* لیک رمزی با تو بر‌خواهیم خوانْد

هوش را بُگذار، آنگه هوش دار \*\*\* گوش را بر‌بند، آنگه گوش دار

نی، نگویم؛ ز‌آنکه تو خامی هنوز \*\*\* در بهاریّ و ندیدستی تَموز

این جهان همچون درخت است ای کِرام \*\*\* ما بر او چون میوه‏های نیم‌خام

سخت گیرد خام‌ها مر شاخ را \*\*\* ز‌آنکه در خامی نشاید کاخ را

چون بپخت و گشت شیرینْ لب‏گزان \*\*\* سست گیرد شاخ‌ها را بعد از آن

چون از آن اقبالْ شیرین شد دهان \*\*\* سرد شد بر آدمی مُلکِ جهان

سخت‏گیریّ و تعصّبْ خامی است \*\*\* تا جنینی، کارْ خون‌آشامی است

----------

چیزِ دیگر مانْد، امّا گفتنش \*\*\* با تو روحُ الْقُدْس گوید، نی منَش

نی، تو گویی هم به گوشِ خویشتن \*\*\* نی من و نی غیرِ من، ای هم تو من[[209]](#footnote-209)

همچو آن وقتی که خواب اندر رَوی \*\*\* تو ز پیشِ خود به‌پیشِ خود شَوی

بشنوی از خویش و پنداری فلان \*\*\* با تو اندر خواب گفتَه‌ست آنْ نهان

تو یکی تو نیستی ای خوش رفیق \*\*\* بلکه گردونیّ و دریای عمیق[[210]](#footnote-210)

آن تویی زَفت است کآن نهصد تو است \*\*\* قُلزُم است و غَرقه‏گاهِ صد تو است[[211]](#footnote-211)

خود چه جای حدِّ بیداریّ و خواب \*\*\* دم مَزن، وَ اللهُ أعلَمْ بِالصَّواب[[212]](#footnote-212)

🔹 دم مزن تا بشنوی ز‌آن مَه‌لِقا \*\*\* اَلصَّلا، ای پاکبازان، اَلصَّلا

🔹 دم مزن تا بشنوی اسرارِ حال \*\*\* از زبانِ بی‌زبان که: «قُم،‌تَعال»[[213]](#footnote-213)

دم مزن تا بشنوی ز‌آن دَم‌زنان \*\*\* آنچه ناید در بیان و در‏ زبان

دم مزن تا بشنوی ز‌آن آفتاب \*\*\* آنچه ناید در کتاب و در خطاب

دم مزن تا دم زند بهرِ تو روح \*\*\* آشِنا بُگذار در کشتی نوح[[214]](#footnote-214)

# دعوت‌کردنِ نوح علیه السّلام پسر را، و سر کشیدنِ او که: «بر سرِ کوه رَوم و چاره کنم و منّتِ تو نکشم!»

همچو کَنعان کآشِنا می‏کرد او \*\*\* که: «نخواهم کشتی نوحِ عَدو»[[215]](#footnote-215)

«هین، بیا در کشتی بابا نشین \*\*\* تا نگردی غرقِ طوفان ای مِهین»[[216]](#footnote-216)

گفت: «نی، نی، آشنا آموختم \*\*\* من بجز شمعِ تو شمع افروختم»

«هین، مکُن؛ کاین موجِ طوفانِ بَلاست \*\*\* دست و پای آشنا امروزْ لا ست

بادِ قهر است و بَلای شمع‌کُش \*\*\* جز که شمعِ حق همی‌باید خَمُش»[[217]](#footnote-217)

گفت: «نی، رفتم بر آن کوهِ بلند \*\*\* عاصِم است آن کُه مرا از هر گزند»[[218]](#footnote-218)

«هین مکُن؛ که کوهْ کاه است این زمان \*\*\* جز حَبیبِ خویش را ندْهد امان»[[219]](#footnote-219)

گفت: «من کی پندِ تو بشْنوده‏ام \*\*\* که طمع کردی که من زین دوده‏ام؟!

خوش نیامد گفتِ تو هرگز مرا \*\*\* من بَریّ‌ام از تو در هر دو سرا»

«هین، مکُن بابا که روزِ ناز نیست \*\*\* مر خدا را خویشی و اَنباز نیست

تا کُنون کردیّ و این دَمْ نازُکی‌ست \*\*\* اندر این درگاهْ گیرا نازِ کیست؟!

﴿لَمْ یَلِد﴾ ﴿لَمْ یولَد﴾ است او از قِدَم \*\*\* نه پدر دارد، نه فرزند و نه عَم[[220]](#footnote-220)

نازِ فرزندان کجا خواهد کشید؟! \*\*\* یا ز بابایان کجا خواهد شنید؟!

”نیستم مولود، پیرا، کم بِناز \*\*\* نیستم والِد، جَوانا، کم گُراز[[221]](#footnote-221)

نیستم شوهر، نی‌ام من شهوتی \*\*\* ناز را بُگذار اینجا، ای سِتی!“

جز خضوع و بندگیّ و اضطرار \*\*\* اندر این \*\*\* حضرت ندارد اعتبار»

گفت: «بابا، سال‌ها این گفته‏ای \*\*\* باز می‏گویی، به جهلْ آشفته‏ای؟

چند از این‌ها گفته‏ای با هر کسی \*\*\* تا جوابِ سرد بشْنودی بسی؟!

این دمِ سردِ تو در گوشم نرفت \*\*\* خاصه اکنون که شدم دانا و زَفت»

گفت: «بابا، چه زیان دارد اگر \*\*\* بشنوی یک بار تو پندِ پدر؟!»

همچنین می‏گفت او پندِ لطیف \*\*\* همچنین می‏گفت آن، دَفعِ عَنیف

نی پدر از نُصحِ کَنعان سیر شد \*\*\* نی دَمی در گوشِ آن اِدبیر شد

اندر این \*\*\* گفتن بُدند و موجِ تیز \*\*\* بر سر کَنعان زد و شد ریز ریز

نوح گفت: «ای پادشاهِ بردبار \*\*\* مر مرا خرْ مُرد و سیلت بُردْ بار

وعده کردی مر مرا تو بار‌ها \*\*\* که: ”بیابد اهلت از طوفانْ ر‌ها“

دل نهادم بر امیدت منْ سلیم \*\*\* پس چرا بِرْبود سیل از من گلیم؟»

گفت: «او از اهل و خویشانت نبود \*\*\* خود ندیدی تو سفیدی از کبود»[[222]](#footnote-222)

----------

چون‌که دندانِ تو را کرم اوفتاد \*\*\* نیست دندان، بر‌کَنش ای اوستاد

تا که باقی تَن نگردد زار از او \*\*\* گرچه بود آنِ تو، شو بیزار از او

گفت: «بیزارم ز غیرِ ذاتِ تو \*\*\* غیرْ نبوَد آن‌که او شد ماتِ تو

تو همی‏دانی که چونم با تو من \*\*\* بیست چندانم که با بارانْ چمن

زنده از تو، شاد از تو عائِلی \*\*\* مُغتَذی، بی‏واسطه بی‏حائِلی

متّصل نی، منفصل نی این کمال \*\*\* بلکه بی‏چون و چگونه زِ اعتِلال[[223]](#footnote-223)

ماهیانیم و تو دریای حیات \*\*\* زنده‏ایم از لطفت ای نیکو صِفات

تو نگنجی در کنارِ فکرتی \*\*\* نی به مَعلولی قَرین؛ چون علّتی

پیش از این طوفان و بعد از این مرا \*\*\* تو مخاطب بوده‏ای در ماجرا

با تو می‏گفتم نه با ایشان سخن \*\*\* ای سخن‌بخشِ نو و آنِ کُهَن

نی که عاشق روز و شب گوید سخن \*\*\* گاه با أطلال و گاهی با دِمَن؟!

روی با أطلال کرده ظاهرا \*\*\* او که را می‏گوید این مِدحَت، که را؟![[224]](#footnote-224)

شُکر، طوفان را کُنون بُگماشتی \*\*\* واسطه‏یْ أطلال را برداشتی

ز‌آنکه أطلالِ لَئیمِ بَد بُدند \*\*\* نی ندایی، نی صدایی می‏زدند

من چنان أطلال خواهم در خطاب \*\*\* کز صَدا چون کوه وا‌گوید جواب

تا مُثَنّیٰ بشنوم من نامِ تو \*\*\* عاشقم بر نامِ جان‌آرامِ تو

هر نَبی ز‌آن دوست دارد کوه را \*\*\* تا مُثَنّیٰ بشنود نامِ تو را[[225]](#footnote-225)

آن کُهِ پستِ مثالِ سنگلاخ \*\*\* موش را شاید، نه ما را در مُناخ

من بگویم، او نگردد یارِ من \*\*\* بی‏صَدا مانَد دمِ گفتارِ من

با زمینْ آن بِه که هموارش کُنی \*\*\* نیست همدم، با قَدم یارش کُنی»[[226]](#footnote-226)

گفت: «ای نوح، اَر تو خواهی جمله را \*\*\* حَشر گردانم، بر‌آرم از ثَریٰ

بهرِ کَنعانی دلِ تو نشْکنم \*\*\* لیکَت از احوالِ او آگَه کُنم»

گفت: «نی، نی، راضی‏ام که تو مرا \*\*\* هم کُنی غَرقه اگر باید تو را

هر زمانم غَرقه می‏کُن، من خوشم \*\*\* حکمِ تو جان است، چون جان می‏کِشم

ننْگرم کس را و گر هم بنْگرم \*\*\* او بهانه باشد و تو مَنظَرم

عاشقِ صُنعِ تواَم در شُکر و صبر \*\*\* عاشقِ مَصنوع کی باشم چو گَبر؟!»

عاشقِ صُنعِ خدا با فَرّ بوَد \*\*\* عاشقِ مصنوعِ او کافِر بوَد

🔹 در میانِ این دو فرقی بس خَفی ست \*\*\* خود شناسد آن‌که در رؤیت صَفی ست

# توفیقِ میانِ این دو حدیث که: «اَلرِّضا بِالکُفرِ کُفرٌ» و حدیث دیگر که: «مَن لَم یَرْضَ بِقَضائی و لَمْ یَصبِر عَلیٰ بَلائی، فَلْیَطلُب رَبّاً سِوائی!»[[227]](#footnote-227)

دی سؤالی کرد سائل مر مرا \*\*\* ز‌آنکه عاشق بود او بر ماجرا

گفت: «نکته‏یْ ”اَلرِّضا بِالْکُفرِ کُفْر“ \*\*\* این پیمبر گفت و، گفتِ اوست مُهر

باز فرمود او که: ”اندر هر قضا \*\*\* مر مسلمان را رضا باید، رضا“

نی قضای حق بوَد کفر و نفاق؟ \*\*\* گر بدین راضی شَوم، باشد شِقاق

ور نی‌اَم راضی، بوَد آن هم زیان \*\*\* پس چه چاره باشدم اندر میان؟»

گفتمش: «این کفرْ مَقضی نی قضاست \*\*\* هست آثارِ قضا این کفرْ را ست

پس قضا را -خواجه- از مَقضی بِدان \*\*\* تا شِکالت دفع گردد در زمان[[228]](#footnote-228)

راضی‌ام بر کفر؛ ز‌آن رو که قضاست \*\*\* نی از آن رو که نزاع و خُبثِ ماست[[229]](#footnote-229)

کفر از روی قضا خودْ کفر نیست \*\*\* حق را کافر مخوان، اینجا مَایست

کفرْ جهل است و، قضای کفرْ علم \*\*\* هر دو یک کی باشد آخر حِلم و خِلم؟!

زشتی خطْ زشتی نقّاش نیست \*\*\* بلکه از وی زشت را بنْمودنی‌ست

قوّتِ نقّاش باشد آنکه او \*\*\* هم تواند زشت‌کردن، هم نِکو

گر گشایم بحثِ این را من به ساز \*\*\* تا سؤال و تا جواب آید دراز

ذوق نکته‏یْ عشق از من می‏رود \*\*\* نقشِ خدمت نقشِ دیگر می‏شود»

# در بیان آنکه حیرتْ مانعِ بحث و فکرت است

آن یکی مردِ دو مو آمد شتاب \*\*\* پیشِ یک آیینه‏دارِ مُستَطاب

گفت: «از ریشم سفیدی کن جدا \*\*\* که عروسِ نو گُزیدم، ای فَتیٰ»

ریشِ او بُبرید و کُلْ پیشش نهاد \*\*\* که: «تو بُگزین؛ چون مرا کاری فِتاد»

این سؤال و این جواب است ای گُزین \*\*\* که سَرِ این‌ها ندارد مَردِ دین

آن یکی زد سیلی‌ای مر زیْد را \*\*\* حمله کرد او هم برای کیْد را

گفت سیلی‌زن: «سؤالی می‏کنم \*\*\* پس جوابم گوی و آنگَه می‏زنم

بر قَفای تو زدم، آمد طَراق \*\*\* یک سؤالی دارم اینجا در وِفاق

🔹 این سؤال از تو همی‌پرسم، بگو \*\*\* حل کن اشکالِ مرا ای نیک‌خو

این طَراق از دست من بودَه‏ست یا \*\*\* از قَفاگاهِ تو ای فخرِ کیا؟»

گفت: «از دردْ این فراغت نیستم \*\*\* که در این فکر و تأمّل بیستم[[230]](#footnote-230)

تو که بی‏دردی، همی اندیش این \*\*\* نیست صاحب‌ درد را این فکر، هین!»[[231]](#footnote-231)

🔹 دردمندان را نباشد فکرِ غیر \*\*\* خواه در مسجد برو، خواهی به دیر

🔹 غفلت و بی‌دردی‌ات فکر آورَد \*\*\* در خیالت نکته‌ای بِکر آورَد

🔹 جز غمِ دین نیست صاحب‌ درد را \*\*\* می‌شناسد مرد را و گَرد را

🔹 حکمِ حق را بر سر و رو می‌نهند \*\*\* حفظِ فکرِ خویش یکسو می‌نهند

# در بیانِ آنکه در میانِ صحابه، حافظْ کسی نبود

در صحابه کم بُدی حافظْ کسی \*\*\* گرچه شوقی بود جانْشان را بسی

مغزِ علم افزود، کم شد پوستش \*\*\* ز‌آنکه عاشق را بسوزد دوستش

ز‌آنکه چون مغزش در‌آکند و رسید \*\*\* پوست‌ها شد بس رقیق و وا کَفید

قِشرِ جوْز و فُستُق و بادام هم \*\*\* مغزْ چون آکَندِشان، شد پوستْ کم

وصفِ مطلوبی چو ضدّ طالبی ست \*\*\* وحی و برقِ نورْ سوزانِ نَبی‌ست

چون تجلّی کرد اوصافِ قدیم \*\*\* پس بسوزد وصفِ حادِث را گلیم

رُبعِ قرآن هر که را محفوظ بود \*\*\* «جَلَّ فینا» از صحابه می‏شنود

جمعِ صورت با چنین معنیِّ ژرف \*\*\* نیست ممکن، جز ز سلطانی شگَرف

در چنین مستی مراعاتِ ادب \*\*\* خود نباشد؛ ور بود، باشد عجب

اندر اِستِغنا مراعاتِ نیاز \*\*\* جمعِ ضِدَّین است چون گِرد و دراز

🔹 جمعِ ضِدَّین از نیاز افتاد و ناز \*\*\* باز در وقتِ تَحَیُّرْ امتیاز

چون عصا معشوقِ عُمیان می‏شود \*\*\* کورْ خود صندوقِ قرآن می‏شود

گفت: «کورانْ خود صَنادیقند پُر \*\*\* از حروفِ مُصحَف و ذکر و نُذر»

باز صندوقی پُر از قرآن بِه است \*\*\* ز‌آنکه صندوقی بوَد خالی به دست

باز صندوقی که خالی شد ز بار \*\*\* بِه ز صندوقی که پُر‌موش است و مار

حاصل، اندر وصل چون افتاد مرد \*\*\* گشت دَلّاله به‌پیشِ مردْ سرد

چون به مطلوبت رسیدی ای مَلیح \*\*\* شد طلبکاریِّ عِلْم اکنون قبیح

چون شدی بر بام‌های آسمان \*\*\* سرد باشد جست و جوی نردبان

جز برای یاری و تعلیمِ غیر \*\*\* سرد باشد راهِ خیر از بعدِ خیر

آینه‏یْ روشن که شد صاف و جَلیّ \*\*\* جهل باشد بر‌نهادن صیقلی

پیشِ سلطان خوش نشسته در قبول \*\*\* جهل باشد جُستنِ نامه و رسول

# داستان مشغول شدن عاشق به عشق‌نامه خواندن و مطالعه‌کردن عشق‌نامه در حضور معشوق، و معشوقْ آن را ناپسند داشتن که: «طَلَبُ الدَّلیلِ عِندَ حُصولِ المَدلولِ قَبیحٌ و الاِشتِغالُ بِالعِلمِ بَعدَ الوُصولِ إلَی الْمَعلومِ مَذموم»[[232]](#footnote-232)

آن یکی را یار پیشِ خود نشانْد \*\*\* نامه بیرون کرد و پیشِ یار خوانْد

بیت‌ها در نامه و مدح و ثنا \*\*\* زاری و مسکینی و بس لابه‏‌ها

🔹 گریه و افغان و حُزن و دردِ خویش \*\*\* خواری و بیزاری نااهل و خویش

🔹 دوری و رنجوری از هجرانِ دوست \*\*\* ذکرِ پیغام و رسول از مغز و پوست

🔹 همچنان می‌خوانْد با معشوقِ خَود \*\*\* تا که بیرون شد ز حَدّ و اَز عدد

گفت معشوق: «این اگر بهرِ من است \*\*\* گاهِ وَصلْ این عمرْ ضایع‌کردن است

من به‌پیشت حاضر و تو نامه‌خوان! \*\*\* نیست این -باری- نشانِ عاشقان»

گفت: «اینجا حاضری امّا وَلیک \*\*\* من نمی‏یابم نصیبِ خویش نیک

آنچه می‏دیدم ز تو پارینه‌ سال \*\*\* نیست این دم، گرچه می‏بینم وصال

من ازین چشمه زلالی خورده‏ام \*\*\* دیده و دل ز‌آبْ تازه کرده‏ام

چشمه می‏بینم ولیکن آب نی \*\*\* راهِ آبم را مگر زد رهزنی؟!»

گفت: «پس من نیستم معشوقِ تو \*\*\* من به بُلغار و، مُرادت در قُتو

عاشقی تو بر من و بر حالتی \*\*\* حالت اندر دست نبوَد ای فَتی

پس نی‌ام کلّی مطلوبِ تو من \*\*\* جزوِ مقصودم تو را اندر زَمَن

خانۀ مَعشوقم و، معشوق نی \*\*\* عشق بر نقد است و بر صندوق نی»

----------

هست معشوقْ آن‌که او یک تو بوَد \*\*\* مبتدا و مُنتَهایت او بوَد

چون بیابیّ و نباشی منتظِر \*\*\* هم هویدا او بوَد هم نیز سِرّ

میرِ اَحوال است، نی موقوفِ حال \*\*\* بندۀ این ماه باشد ماه و سال

چون بگوید، حال را فرمان کند \*\*\* چون بخواهد، جسم‌ها را جان کُند

مُنتَهِی نبوَد که موقوف است او \*\*\* منتظِر بنشسته باشد حال‌جو

کیمیای حال باشد دستِ او \*\*\* دست جنبانَد، شود مِس مستِ او[[233]](#footnote-233)

گر بخواهد، مرگ هم شیرین شود \*\*\* خار و نِشتَرْ نرگس و نَسرین شود

🔹 او بوَد سلطانِ حال اندر روش \*\*\* نی چو تو محروم از حال و کِشش

آن‌که او موقوفِ حال است، آدمی ست \*\*\* که گهی افزون و گاهی در کمی ست

لیک صافی فارغ است از وقت و حال‏ \*\*\* صوفی اِبنُ الْوقت باشد در مثال[[234]](#footnote-234)

حال‌ها موقوفِ فکر و رای او \*\*\* زنده از نَفخِ مسیح‌آسای او

----------

«عاشقِ حالی، نه عاشق بر منی \*\*\* بر امیدِ حال بر من می‏تنی»

----------

آن‌که گَه ناقص گَهی کامل بود \*\*\* نیست معبودِ خَلیل، آفِل بوَد

وآن‌که آفِل باشد و گَهْ آن و این \*\*\* نیست دلبر، ﴿لا اُحِبُّ الْآفِلین﴾[[235]](#footnote-235)

آن‌که او گاهی خوش و گه ناخوش است \*\*\* یک زمانی آب و یک دم آتش است

بُرجِ مَه باشد ولیکن ماه نی \*\*\* نقشِ بت باشد ولی آگاه نی

هست صوفی صفا چون اِبنِ وقت \*\*\* وقت را همچون پدر بگْرفته سخت[[236]](#footnote-236)

لیک صافی غرقِ عشقِ ذوالْجلال \*\*\* اِبنِ کس نی، فارغ از اوقات و حال

غَرقۀ نوری که او ﴿لَم‌یولَد﴾ است \*\*\* ﴿لَم‌یَلِد﴾ ﴿لَم یولَد﴾ آنِ ایزد است[[237]](#footnote-237)

رو چنین عشقی گُزین گر زنده‏ای \*\*\* ور نه، وقتِ مختلف را بنده‏ای

منْگر اندر نقشِ زشت و خوبِ خویش \*\*\* بنْگر اندر عشق و بر مطلوبِ خویش

منْگر این را که حقیری یا ضعیف \*\*\* بنگر اندر همّتِ خود ای شریف

تو به هر حالی که باشی، می‏طلب \*\*\* آب می‏جو دائما ای خشک لب

کآن لبِ خشکت گواهی می‏دهد \*\*\* کاو به آخِر بر سرِ منبع رود

خشکی لب هست پیغامی ز آب \*\*\* که: «به مات آرَد یقینْ این اضطراب»

کاین طلبکاری مبارک جنبشی ست \*\*\* این طلب در راهِ حق مانع‏کُشی ست

این طلبْ مِفتاحِ مَطلوباتِ توست \*\*\* این سپاهِ نُصرت و رایاتِ توست

این طلب همچون خروسی در صیاح \*\*\* می‏زند نعره که: «می‏آید صَباح»

گرچه آلت نیستت، تو می‏طلب \*\*\* نیست آلتْ حاجت اندر راهِ رَبّ

هر که را بینی طلبکار ای پسر \*\*\* یارِ او شو، پیشِ او اندازْ سَر

کز جوارِ طالبانْ طالب شَوی \*\*\* وز ظِلالِ غالِبانْ غالب شَوی

گر یکی موری سلیمانی بجُست \*\*\* منْگر اندر جُستنِ او سُست سُست

هر‌چه داری تو ز مال و پیشه‏ای \*\*\* نی طلب بود اوّل و اندیشه‏ای؟!

🔹 گر یکی گنجی بیابد، نادر است \*\*\* ور بِاِستَد از طلب، هم قاصِر است

🔹 هر که چیزی جُست، بی‌شک یافتْ او \*\*\* چون به جِدّ اندر طلب بشْتافت او

🔹 چون نهادی در طلبْ پا ای پسر \*\*\* یافتیّ و شد مُیسَّرْ بی‌خطر

🔹 هین مباش -ای خواجه- یک دم بی‌طلب \*\*\* تا بیابی هر‌چه خواهی بی‌تَعَب

🔹 عاقبت جوینده یابنده بوَد \*\*\* چون‌که در خدمت شتابنده بوَد

🔹 در طلب چالاک شو وین فَتحِ باب \*\*\* می‌طَلب، و اللٰهُ أعلَمْ بِالصَّواب

# حکایتِ آن مرد که در عهدِ داوود علیه السلام شب و روز دعا می‏کرد و از خدا طلب روزی حلال می‌نمود بی‏رنجِ‏ کسب

آن یکی در عهدِ داوودِ نبی \*\*\* نزدِ هر دانا و پیش هر غَبی

این دعا می‏کرد دائم: «کِای خدا \*\*\* ثروتی بی‏رنجْ روزی کن مرا

چون مرا تو آفریدی کاهِلی \*\*\* زخم خواری، سُست جُنبی، مَنبَلی

بر خَرانِ پُشت‌ریشِ بی‏مراد \*\*\* بارِ اسبان و اُشتُران نتْوان نهاد

کاهِلم چون آفریدی ای مَلیّ‌ \*\*\* روزی‌ام دِه هم ز راهِ کاهِلی

کاهِلم من، سایه خُسبم در وجود \*\*\* خفتم اندر سایۀ احسان و جود

کاهِلان و سایه‌خُسبان را مگر \*\*\* روزی‌ای بنْهاده‏ای نوعی دگر

هر که را پا هست، جویَد روزی‌ای \*\*\* هر که را پا نیست، کُن دل‌سوزی‌ای

رزق را می‏ران به‌سوی این حَزین \*\*\* ابر را باران به‌سوی هر زمین

چون زمین را پا نباشد، جودِ تو \*\*\* ابر را رانَد به‌سوی او دو تو

طفل را چون پا نباشد، مادرش \*\*\* آید و ریزد وظیفه بر سَرش

روزی‌ای خواهم به ناگه، بی‏تَعَب \*\*\* که ندارم من ز کوشش جز طلب»

مدّتی بسیار می‏کرد این دعا \*\*\* روز تا شب، شب همه شب تا ضُحیٰ

خلق می‏خندید بر گفتارِ او \*\*\* بر طَمَع‌ خامیّ و بر پیکارِ او[[238]](#footnote-238)

که: «چه می‏گوید عجب این سست‌ریش؟! \*\*\* یا کسی داده‏ست بَنگِ بی‏هُشی‌ش؟!»

راهِ روزی کسب و رنج است و تَعَب \*\*\* هرگز این نادر نشد، ور شد عجب

هر که را او پیشه‏ای داد و طلب‏ \*\*\* از رهِ کسب و تَعَب با رنج و تب[[239]](#footnote-239)

«اُطلُبوا الْأرزاقَ مِن أسبابِها \*\*\* اُدخُلوا الْأبیاتَ مِن أبوابِها»[[240]](#footnote-240)

----------

شاه و سلطان و رسولِ حقْ کُنون \*\*\* هست داوودِ نَبی ذوفُنون

🔹 هست در فرمانِ او از وَحش و طیْر \*\*\* در همه روی زمین او را ست سیْر

با چنان عِزّی و نازی کاندر اوست \*\*\* که گزیدَه‌ستش عنایت‌های دوست

معجزاتش بی‏شمار و بی‏عدد \*\*\* موجِ بخشایش مدد اندر مدد

هیچ‌کس را خود ز آدم تا کُنون \*\*\* کی بُدَه‏سْت آوازِ همچون اَرغَنون[[241]](#footnote-241)

کاو به هر وَعظی بمیراند دویست \*\*\* آدمی را صوتِ خوبش کرد نیست

شیر و آهو جمع گردد آن زمان \*\*\* سوی تَذکیرش، مُغَفَّل این از آن

کوه و مرغان هم‌رَسایل با دَمش \*\*\* هر دو اندر وقتِ دعوت مَحرمش

این و صد چندین مر او را معجزات \*\*\* نورِ رویش بی‏جهات و در جَهات

با همه تَمکین، خدا روزی او \*\*\* کرده باشد بسته اندر جست و جو

بی‏زره‌بافیّ و رنجی روزی‏اش \*\*\* می‏نیاید با همه پیروزی‏اش

----------

این‌چنین مَخذولِ واپس مانده‏ای \*\*\* خانه کَنده دون و گردون رانده‏ای[[242]](#footnote-242)

این‌چنین مُدبِر همی‏خواهد که او \*\*\* گنج یابد تا روَد پایش فرو

زَ احمقی خواهد که بی‌رنجی‌ش زود \*\*\* بی‏تجارت پُر کُند دامن ز سود[[243]](#footnote-243)

این‌چنین گیجی نیامد در جهان \*\*\* که بر‌آید بر فلک بی‏نردبان

این همی‏گفتش به تَسخَر: «نَک بگیر \*\*\* که رسیدت روزی و آمد بَشیر»

وآن همی خندید: «ما را هم بِده \*\*\* ز‌آنچه یابی هدیه‏، ای سالارِ دِه»

او از این تَشنیعِ مردم وین فُسوس \*\*\* کم نمی‏کرد از دعا و چاپلوس

تا که شد معروف در شهر و شَهیر \*\*\* کاو ز اَنبانِ تُهی جویَد پنیر

شد مَثَل در خام‌ طَمْعی آن گدا \*\*\* او از این خواهش نمی‏آمد جُدا[[244]](#footnote-244)

🔹 کم نمی‌کرد از دعا و اِبتِهال \*\*\* کرد اجابت مُستَعانِ ذوالْجلال

🔹 گر گران و گر شتابنده بوَد \*\*\* عاقبتْ جویَنده یابَنده بود

# دویدنِ گاوی در خانۀ آن دعا‌کنندۀ به إلحاح

# قالَ النَّبیُّ صلّی اللٰه علیه و آله و سلّم: «إنّ اللٰهَ یُحِبُّ الْمُلِحّینَ فی الدُّعاء»؛ زیرا که دعاکننده عین خواست است از حق تعالیٰ، و إلحاحْ خواهنده را بِهْ است از آنچه می‌خواهد آن را از وی.[[245]](#footnote-245)

تا که روزی ناگهان در چاشتگاه \*\*\* این دعا می‏کرد با زاریّ و آه

ناگهان در خانه‏اش گاوی دوید \*\*\* شاخ زد، بشکست دربند و کلید

گاوِ گستاخ اندر آن خانه بجَست \*\*\* مرد بر‌جَست و قَوایم‌هاش بست

پس گلوی گاو بُبرید آن زمان \*\*\* بی‏توقّف، بی‏تأمّلْ بی‏امان

چون سرش بُبریدُ شد سوی قَصاب \*\*\* تا إهابش بر‌کَند در دمْ شتاب[[246]](#footnote-246)

----------

ای تقاضاگر درونْ همچون جنین \*\*\* چون تقاضا می‏کُنی اتمامِ این

سَهل گردان، ره نما، توفیق ده \*\*\* یا تقاضا را بهِل، بر ما منِه

چون ز مُفلِس زر تقاضا می‏کنی \*\*\* زر ببخشش در سِرّ، ای شاهِ غَنی

بی‏تو نظم و قافیه شام و سحر \*\*\* زَهره کی دارد که آید در نظر؟![[247]](#footnote-247)

نظم و تَجنیس و قَوافی -ای علیم- \*\*\* بندۀ امر تو اَند از ترس و بیم

چون مُسَبِّح کرده‏ای هر چیز را \*\*\* ذاتِ بی‏تمییز و با تمییز را

هر یکی تسبیح بر نوعی دگر \*\*\* گوید و از حالِ آنْ این بی‏خبر

آدمی مُنکِر ز تسبیحِ جَماد \*\*\* وآن جَماد اندر عبادتْ اوستاد

بلکه هفتاد و دو ملّت هر یکی \*\*\* بی‏خبر از یکدِگر وَ اندر شَکی[[248]](#footnote-248)

چون دو ناطق را ز حالِ همدگر \*\*\* نیست آگه، چون بوَد دیوار و دَر؟!

چون من از تسبیحِ ناطِق غافلم \*\*\* چون بداند سُبحۀ صامِت دلم؟!

🔹 هست سُنّی را یکی تسبیحِ خاص \*\*\* هست جَبری را ضدِ آن در مَناص

سُنّی از تسبیحِ جَبری بی‏خبر \*\*\* جَبری از تسبیحِ سُنّی بی‏اثر

این همی‏گوید که: «آن ضال است و گم» \*\*\* بی‏خبر از حالِ او وَز امرِ «قُم!»[[249]](#footnote-249)

وآن همی‏گوید که: «این را چه خبر؟!» \*\*\* جنگشان افکنْد یزدان از قَدَر

گوهرِ هر یک هویدا می‏کند \*\*\* جنس از ناجنس پیدا می‏کند

قهر را از لطف داند هر کسی \*\*\* خواه نادان، خواه دانا یا خَسی

لیک لطفی قَهرْ‌دَر پنهان شده \*\*\* یا که قهری در دلِ لطف آمده[[250]](#footnote-250)

کم کسی داند، مگر ربّانی‌ای \*\*\* کِش بوَد در دلْ مِحَکِّ جانی‌ای

باقیانْ زین دو گمانی می‏برند \*\*\* سوی لانه‏یْ خود به یک پر می‏پرند

# در بیانِ آنکه علم را دو پَر، و گمان را یک پَر است[[251]](#footnote-251)

علم را دو پر، گمان را یک پر است \*\*\* ناقص آمد ظنّ؛ به پروازْ ابتَر است

مرغِ یک پَر زود افتد سرنگون \*\*\* باز بر‌پَرّد دو گامی یا فُزون

می‌فِتد، می‌خیزد آن مرغِ گمان \*\*\* با یکی پرْ بر امیدِ آشیان[[252]](#footnote-252)

چون ز ظنّ وا رَست و علمش رو نمود \*\*\* شد دو پَرْ آن مرغ و پَرها واگشود

بعد از آن یَمْشی سَویّاً مستقیم \*\*\* نی عَلیٰ وَجهِهْ مُکِبّاً أوْ سَقیم[[253]](#footnote-253)

با دو پر بر‌می‏پرد چون جبرئیل \*\*\* بی‏گمان و بی‏مگر، بی‏قال و قیل

گر همه عالَم بگویندش: «تویی \*\*\* بر رهِ یزدان و دینِ مُستَوی»

او نگردد گرم‏تر از گفتِشان \*\*\* جانِ طاقِ او نگردد جفتِشان

ور همی‌گویند او را: «گُمرَهی! \*\*\* کوهْ پنداریّ و تو برگِ کَهی»

او نیفتد در گمان از طَعنشان \*\*\* او نگردد دردمند از ظَعْنشان[[254]](#footnote-254)

بلکه گر دریا و کوه آید به گفت \*\*\* گویدش: «با گمرهی یاریّ و جفت»

هیچ یک ذرّه نیفتد در خیال \*\*\* مطمئنّ و موقِن و بی‌اِحتیال[[255]](#footnote-255)

# رنجور‌شدنِ آدمی به وهمِ تعظیمِ خَلق و رَغبتِ مشتریان به وی، و حکایت معلّمِ‏ کودکان

کودکانِ مَکتبی از اوستاد \*\*\* رنج دیدند از مَلال و اجتهاد

مشورت کردند در تَعویقِ کار \*\*\* تا معلِّم در فِتد در اضطرار

«چون نمی‏آید ورا رنجوری‌ای \*\*\* که بگیرد چند روز او دوری‌ای؟!

تا رهیم از حَبس و از تنگی کار \*\*\* هست او چون کوهِ خارا برقرار»

آن یکی زیرک‌تر، این تدبیر کرد \*\*\* که بگوید: «”اوستا، چونی تو زرد؟[[256]](#footnote-256)

خیر باشد، رنگِ تو بر جایْ نیست \*\*\* این اثر یا از هوا یا از تَبی ست“

اندکی اندر خیال افتد از این \*\*\* تو برادر، هم مدد کن این چنین

چون در آیی از درِ مکتب بگو: \*\*\* ”خیر باشد -اوستا- احوالِ تو!“

آن خیالش اندکی افزون شود \*\*\* کز خیالی عاقلی مجنون شود

آن سوم وآن چارم و پنجم چنین \*\*\* در پی ما غم نمایند و حَنین

تا چو سی کودکْ تَواتُر این خبر \*\*\* متّفِق گویند، یابد مُستَقَرّ»

هر یکی گفتش که: «شاباش ای ذَکی \*\*\* باد بَختت بر عنایتْ مُتَّکی»

متّفق گشتند در عهدِ وَثیق \*\*\* که نگرداند سخن را یک رفیق

بعد از آن سوگند داد او جمله را \*\*\* تا که غَمّازی نگوید ماجرا

رأی آن کودک بچربید از همه \*\*\* عقلِ او در پیش می‏رفت از رَمه

# در بیانِ آنکه عقولِ خلقْ متفاوت است در اصلِ فطرت، و نزدِ مُعتَزله متساوی است و تفاوتِ عقول از تحصیلِ علم است

آن تفاوت هست در عقلِ بَشَر \*\*\* که میانِ شاهدان اندر صُوَر

زین قبَل فرمود احمد در مَقال: \*\*\* «در زبانْ پنهان بوَد حُسنِ رِجال»

اختلافِ عقل‌ها در اصلِ بود \*\*\* بر وِفاقِ سُنّیان باید شنود

بر خلافِ قولِ اهلِ اِعتِزال \*\*\* که: «عقول از اصل دارند اعتدال

تجربه و تعلیم بیش و کم کُند \*\*\* تا یکی را از یکی اَعلَم کند»

باطل است این؛ ز‌آنکه رأی کودکی \*\*\* که ندارد تجربه در مَسلَکی

🔹 بُگذرد ز اندیشۀ مردانِ کار \*\*\* عاجِز آید کارِشان در اِضطرار

بر‌دمید اندیشه‏ای ز‌آن طفلِ خُرد \*\*\* پیرِ با صد تجربه بویی نبُرد

خودْ فُزون آن بِهْ که آن از فطرت است \*\*\* تا ز افزونی که جَهد و فکرت است

تو بگو داده‏یْ خدا بهتر بوَد \*\*\* یا که لَنگی راهوارانه روَد؟!

# در وهم افکندنِ کودکانْ استاد را به مکر

روزْ گشت و آمدند آن کودکان \*\*\* بر همین فکرت به مکتبْ شادمان

جمله اِستادند بیرونْ منتظِر \*\*\* تا درآید از درْ آن یارِ مُصِرّ[[257]](#footnote-257)

ز‌آنکه منبعْ او بُدَه‏ست این رای را \*\*\* سَرْ اِمام آمد همیشه پای را

ای مُقلِّد تو مجو پیشی بر آن \*\*\* کاو بوَد منبع ز نورِ آسمان

او در آمد، گفت اُستا را: «سلام \*\*\* خیر باشد، رنگِ رویَت زردفام!»

گفت اُستا: «نیست رنجی مر مرا \*\*\* تو برو بنشین، مگو یاوه، هَلا»

نَفی کرد، امّا غبارِ وَهمِ بَد \*\*\* اندکی اندر دلش ناگاه زد

اندر آمد دیگری، گفت این چنین \*\*\* اندکی آن وهم افزون شد بر این

همچنین تا وهمِ او قوّت گرفت \*\*\* مانْد اندر حالِ خود بس در شگفت

# رنجور‌شدنِ فرعون به وَهم از تعظیمِ خَلقان

سجدۀ خلق از زن و از طفل و مرد \*\*\* زد دلِ فرعون را رنجور کرد

گفتنِ هر یک: «خداوند» و «مَلِک» \*\*\* آن‌چنان کردش ز وهمی مُنهَتِک

که به دعویّ إلهیّ شد دلیر \*\*\* اژد‌ها گشت و نمی‏شد هیچ سیر

عقلِ جزوی آفتش وهم است و ظنّ \*\*\* ز‌آنکه در ظُلْمات شد او را وطن

بر زمین گر نیم‌گز راهی بوَد \*\*\* آدمی بی‏وهمْ آمِن می‏رود[[258]](#footnote-258)

بر سرِ دیوارِ عالی گر روَد \*\*\* گر دو گز عرضش بوَد، کج می‏شود

بلکه می‏افتد ز لرزِ دل به وهم \*\*\* ترس و وهمی را نکو بنْگر، بفهم

# رنجور‌ شدنِ استادِ معلّم به وهم‏ و خیال

گشت اُستا سخت سست از وهم و بیم \*\*\* بر‌جَهید و می‏کشانید او گلیم

خشمگین با زن که: «مِهرِ اوست سست \*\*\* من بِدین حالم، نپرسید او نخست

خود مرا آگه نکرد از رنگِ من \*\*\* قصد دارد تا رهد از ننگِ من

او به حُسن و جلوۀ خود مست گشت \*\*\* بی‏خبر، کز بامِ من افتاد طشت»[[259]](#footnote-259)

آمد و در را به تندی بر‌گشاد \*\*\* کودکان اندر پی آن اوستاد

گفت زن: «خیر است! چون زود آمدی؟ \*\*\* که مبادا ذاتِ نیکت را بَدی»

گفت: «کوری؟! رنگ و حالِ من ببین \*\*\* از غمم بیگانگان اندر حَنین

تو درونِ خانه از بُغض و نفاق \*\*\* می‏نَبینی حالِ من در اِحتراق»

گفت زن: «ای خواجه، عیبی نیستت \*\*\* وهم و ظنِّ لاشِ بی‏معنی‌سْتَت»[[260]](#footnote-260)

گفت: «ای غَر، تو هنوزی در لِجاج \*\*\* می‏نَبینی این تغیُّر و ارتِجاج[[261]](#footnote-261)

گر تو کور و کر شدی، ما را چه جُرم؟! \*\*\* ما در این رنجیم و در اندوه و گُرم»

گفت: «ای خواجه، بیارم آیْنَه \*\*\* تا بدانی که ندارم من گُنَه؟»

گفت: «رو، نه تو رَهی نه آینَه‏ت \*\*\* دائماً در بُغض و کینیّ و عَنَت

جامۀ خوابِ مرا رو گُستَران \*\*\* تا بخُسبم؛ که سرِ من شد گران»

زن توقّف کرد، مردش بانگ زد: \*\*\* «کِای عَدو، زوتر، تو را این می‏سزد»

# در جامه‌خواب افتادنِ استاد و نالیدنِ او به وهمِ رنجوری

جامه‌خواب آورْد و گسترْد آن عجوز \*\*\* گفتْ امکانْ نیّ و باطنْ پُر زِ سوز:

«گر بگویم، متّهَم دارد مرا \*\*\* ور نگویم، جِدّ شود این ماجرا»

فالِ بدْ رنجور گردانَد همی \*\*\* آدمی را که نبودَه‌ستش غمی

قولِ پیغمبرْ قَبولُهْ یُفْرَضُ: \*\*\* «إنْ تَمارَضتُمْ لَدَینا، تَمرَضوا»[[262]](#footnote-262)

«گر بگویم، او خیالی بر زند: \*\*\* ”فِعل دارد زن؛ که خلوت می‏کند

مر مرا از خانه بیرون می‏کند \*\*\* بهرِ فِسقی، فعل و اَفسون می‏کُند“»[[263]](#footnote-263)

جامه‌خواب افکنْد و استاد اوفتاد \*\*\* آهْ آه و ناله از وی می‏بِزاد

کودکان آنجا نشستند و نهان \*\*\* درس می‏خوانْدند با صد اَندُهان:

«کاین همه کردیم و ما زندانی‌ایم \*\*\* بَد بنایی بود و ما بَد بانی‌ایم

🔹 هین دگر اندیشه‌ای باید نمود \*\*\* تا از این مِحنَت فَرَج یابیم زود»

# دوم بار در وهم افکندنِ کودکانْ استاد را که او را از قرآن خواندن صُداع آید و دردِ سر افزاید

گفت آن کودک که: «ای قومِ پسند \*\*\* درس خوانید و کنید آوا بلند»

چون همی‏خواندند، گفت: «ای کودکان \*\*\* بانگِ ما استاد را دارد زیان

دردِ سر افزاید استا را ز بانگ \*\*\* ارزد این کاو درد یابد بهرِ دانگ؟!»

گفت استا: «راست می‏گوید، رَوید \*\*\* دردِ سر افزون شدم، بیرون شَوید»

# خلاص یافتنِ کودکان از مکتب بدین مکر، و سؤالِ مادران از ایشان

سجده کردند و بگفتند: «ای کریم \*\*\* دور بادا از تو رنجوریّ و بیم»

پس بُرون جَستند سوی خانه‏‌ها \*\*\* همچو مرغان در هوای دانه‏‌ها

مادرانْشان خشمگین گشتند و گفت: \*\*\* «روزِ کُتّاب و شما با لَهوْ جفت؟!

🔹 وقتِ تحصیل است اکنون و شما \*\*\* می‌گریزید از کتاب و اوستا؟!»

عذر آوردند: «کِای مادر، تو بیست \*\*\* این گناه از ما و از تقصیر نیست[[264]](#footnote-264)

از قضای آسمانْ استادِ ما \*\*\* گشت رنجور و سَقیم و مبتلا»

مادران گفتند: «مکر است و دروغ \*\*\* صد دروغ آرید بهرِ طَمْعِ دوغ

ما صَباح آییم پیشِ اوستا \*\*\* تا ببینیم اصلِ این مکرِ شما»

کودکان گفتند: «بسمِ اللَه، رَوید \*\*\* بر دروغ و صدقِ ما واقف شَوید»

# به عیادت رفتنِ مادران عَلَی الصَّباحْ معلّمِ فرزندان را

بامدادان آمدند آن مادران \*\*\* خُفته استا همچو بیمارِ گِران

هم عرق کرده ز بسیاری لحاف \*\*\* سر ببسته، رو کشیده در سِجاف

آهْ آهی می‏کند آهسته او \*\*\* جملگان گشتند هم لا‌حَوْل‌گو:

«خیر باشد -اوستا- این دردِ سر \*\*\* جانِ تو ما را نبود از این خبر»

گفت: «من هم بی‏خبر بودم از آن \*\*\* آگَهم کردند این‏ مادر‌غَران

من بُدَم غافل به شغلِ قال و قیل \*\*\* بود در باطنْ چنین رنجی ثَقیل»

----------

چون به جِدّ مشغول باشد آدمی \*\*\* او ز دیدِ رنجِ خود باشد عَمیّ

از زنانِ مصرِ یوسف شد سَمَر \*\*\* که زِ مشغولی بِشد ز‌ایشان خبر[[265]](#footnote-265)

پاره پاره کرده ساعدهای خویش \*\*\* روحْ والِه که نه پس داند نه پیش

ای بسا مردِ شجاع اندر حِراب \*\*\* که ببُرّد دست یا پایش ضِراب

او همان دست آورَد در گیر و دار \*\*\* بر گمانِ آنکه هست او برقرار

خود نبیند دست رفته در ضَرر \*\*\* خون از او بسیار رفته بی‏خبر[[266]](#footnote-266)

# در بیانِ آنکه تنْ روح را چون لباسی است، و این دستْ آستینِ دستِ روح است، و این پایْ موزۀ پایِ روح است

تا بدانی که تن آمد چون لِبیس \*\*\* رو بجو لابِس، لباسی را مَلیس[[267]](#footnote-267)

روح را توحیدِ اَللَه خوشتر است \*\*\* غیرِ ظاهر، دست و پای دیگر است

دست و پا در خواب بینی و ائْتلاف \*\*\* آن حقیقت دان، مَدانش از گزاف

آن تویی که بی‏بدن داری بدن \*\*\* پس مترس از جسمِ جانْ بیرون شدن

🔹 روح دارد بی‌بدن بس کار و بار \*\*\* مرغ باشد در قفس بس بی‌قرار

🔹 باش تا مرغ از قفس آید بُرون \*\*\* تا ببینی هفت چرخ او را زَبون

# حکایت آن درویش که در کوه خلوت کرده بود، و بیانِ حَلاوتِ اِنقطاع و خلوت؛ و داخل شدن در این منقبت که: «أنا جَلیسُ مَن ذَکَرَنی و أَنیسُ مَنِ اسْتَأْنَسَ بی!»[[268]](#footnote-268)

گر با همه‏ای، چو بی‏منی، بی‏همه‏ای

ور بی‏همه‏ای، چو با منی، با همه‏ای

🔹 یک حکایت گویمت گر بشنوی \*\*\* در حقیقت بر حقیقت بِگْرَوی

بود درویشی به کُهساری مُقیم \*\*\* خلوتْ او را بود هم‌خواب و نَدیم

چون ز خالق می‏رسید او را شَمول \*\*\* بود از أنفاسِ مرد و زنْ مَلول[[269]](#footnote-269)

همچنان‌که سَهل شد ما را حَضَر \*\*\* سَهل شد هم قومِ دیگر را سفر

آن‌چنان‌که عاشقی بر سَروری \*\*\* عاشق است آن خواجه بر آهنگری

هر کسی را بهرِ کاری ساختند \*\*\* میلِ آن را در دلش انداختند

دست و پا بی‏میلْ جُنبانْ کی شود؟! \*\*\* خار و خَس بی‏آب و بادی کی رَود؟!

گر ببینی میلِ خود سوی سَما \*\*\* پرِّ دولت برگشا همچون هُما

ور ببینی میلِ خود سوی زمین \*\*\* نوحه می‏کن، هیچ منْشین از حَنین

عاقلانْ خودْ نوحه‏‌ها پیشین کنند \*\*\* جاهلانْ آخِر به سر بر‌می‏زنند

زِ ابتدای کارْ آخِر را ببین \*\*\* تا نباشی تو پشیمانْ یوْمِ دین

# دیدنِ زرگرْ عاقبت کار را، و سخن بر وِفقِ عاقبتْ گفتن با مُستَعیرِ ترازو

آن یکی آمد به‌پیشِ زرگری \*\*\* که: «ترازو دِه که بر‌سَنجم زَری»

گفت: «رو خواجه، مرا غربال نیست» \*\*\* گفت: «میزان دِه، بر این تَسخَر مَایست»

گفت: «جارویی ندارم در دکان» \*\*\* گفت: «بس، بس، این مَضاحِک را بِمان

من ترازویی که می‏خواهم بِده \*\*\* خویشتن را کر مکُن، هر سو مَجِه»

گفت: «بشْنیدم سخن، کر نیستم \*\*\* تا نپنداری که بی‏معنی‌سْتَم

این شنیدم، لیک پیری مُرتَعِش \*\*\* دستْ لرزان، جسمِ تو نامُنتَعِش

🔹 فهم کردم، لیک پیری ناتوان \*\*\* دستت از ضعف است لرزان هر زمان

وآن زرِ تو هم قُراضه خُرد و مُرد \*\*\* دست لرزد، پس بریزد زَرِّ خُرد

پس بگویی: ”خواجه، جاروبی بیار \*\*\* تا بجویم زَرِّ خود را در غبار“

چون بِروبی، خاک را جمع آوری \*\*\* گویی‌ام: ”غربال خواهم ای حَریّ“[[270]](#footnote-270)

من زِ اوّل دیدم آخِر را تمام \*\*\* جای دیگر رو از اینجا، وَ السّلام»

----------

هر که اوّل بین بوَد، أعمیٰ بوَد \*\*\* هر که آخِربین، چه با معنا بوَد

هر که اوّل بنْگرد پایانِ کار \*\*\* اندر آخِر او نگردد شرمسار

حکمْ چون بر عاقبت‌اندیشی است \*\*\* پادشاهی بندۀ درویشی است

عاقبت‌بینان بوَند اهلِ رَشاد \*\*\* در‌نِگر، وَ اللٰهُ أعلَمْ بِالسَّداد[[271]](#footnote-271)

این سخن پایان ندارد، راز گوی \*\*\* قصّۀ آن مردِ زاهد باز‌گوی

کن تمامْتمام اکنون حدیثِ شیخِ فرد \*\*\* کاندر آن کُهسار بودش خواب و خَورد

# بقیّۀ قصّۀ آن زاهدِ کوهی که نذر کرده بود که: «میوۀ کوهی از درخت باز‌ نگیرم و درخت نیفشانم و کسی را نگویم به صَریح و کنایت که: ”«بیَفشان“ تا آن را بخورم؛ مگر آنکه باد آن را از درخت‏ افکنده باشد»

اندر آن کُه بود أشجار و ثِمار \*\*\* سیب و اَمرود و انارِ بی‏شمار[[272]](#footnote-272)

🔹 قوتِ آن درویش بود آن میوه‌ها \*\*\* غیرِ آن، چیزی نخوردی دائما

گفت آن درویش: «یا رَبّ، با تو من \*\*\* عهد کردم که نچینم در زَمَن

🔹 خود نچینم میوه را در کُلِّ حین \*\*\* نیز غیری را نگویم که: ”بچین!“

جز از آن میوه که باد اندازدش \*\*\* من نچینم از درختِ مُنتَعَش»

مدّتی بر نذرِ خود بودش وفا \*\*\* تا در‌آمد امتحاناتِ خدا[[273]](#footnote-273)

----------

زین سبب فرمود: «استثنا کنید \*\*\* ”گر خدا خواهد“ به پیمان بر‌زنید[[274]](#footnote-274)

🔹 ز‌آنکه حکمِ کار در دستِ من است \*\*\* اختیارِ جملگانْ پستِ من است

هر زمان دل را دهم میلی دگر \*\*\* هر زمان بر دل نهم داغِ جگر

کُلَّ إصباحٍ لَنا شَأْنٌ جَدید \*\*\* کُلُّ شَی‏ءٍ عَن مُرادی لا یَحید»[[275]](#footnote-275)

در حدیث آمد که: «دل همچون پَری ست \*\*\* در بیابانی اسیرِ صَرصَری ست‏

بادْ پر را هر طرف رانَد گزاف \*\*\* گَه چپ و گَه راست، با صد اختلاف»[[276]](#footnote-276)

در حدیثِ دیگر: «آن دلْ دان چنان \*\*\* کآبِ جوشان ز‌آتش اندر قازْغان»[[277]](#footnote-277)

هر زمان دل را دگر رایی بوَد \*\*\* آن نه از وی، لیک از جایی بوَد

پس چرا آمِن شَوی بر رأیِ دل \*\*\* عهد بندی تا شوی آخِر خَجِل؟![[278]](#footnote-278)

این هم از تاثیرِ حکم است و قَدَر \*\*\* چاه می‏بینیّ و نتْوانی حَذَر

نیست خود از مرغِ پَرّان این عجب \*\*\* کاو نبیند دام و افتد در عَطَب

این عجب که دام بیند با وَتَد \*\*\* گر بخواهد ور نخواهد، می‏فِتد

چشمْ باز و گوشْ باز و دامْ پیش \*\*\* سویِ دامی می‏پرد با پَرِّ خویش

# تشبیهِ بندِ دام به قضا؛ که به‌صورتْ پنهان و به‌اَثرْ پیداست

بنْگر اندر دَلقِ مِهتر زاده‏ای \*\*\* سر‌برهنه، در بلا افتاده‏ای

در هوای نابکاری سوخته \*\*\* أقمِشه و اَملاکِ خود بفْروخته

🔹 خوار گشته در میان قومِ خویش \*\*\* مَرهَمش نایاب و، دلْ ریش از مِری‌ش

خان و مان رفته، شده بدنام و خوار \*\*\* کامِ دشمن می‏رود اِدبار‌وار

زاهدی بیند، بگوید: «ای کیا \*\*\* همّتی می‏دار از بهر خدا

کاندر این اِدبارِ زشت افتاده‏ام \*\*\* مال و زرّ و نعمت از کف داده‏ام

همّتی؛ تا بو که منْ زین وا رهم \*\*\* زین گِلِ تیره بوَد که بر‌جَهم»

این دعا می‏خواهد او از عام و خاص: \*\*\* «کَالخَلاص و اَلخَلاص و اَلخَلاص»

دستْ باز و پایْ باز و بندْ نی \*\*\* نی مُوَکَّل بر سرش، نی آهنی

از کدامین بند می‏جویی خلاص؟ \*\*\* وز کدامین حَبس می‏خواهی مَناص؟

بندِ تقدیر و قضای مُختَفی‌ \*\*\* هان نبیند آن بجز جانِ صَفیّ

گرچه پیدا نیست آن، در مَکمَن است \*\*\* بدتر از زندان و بندِ آهن است

ز‌آنکه آهنگر مر آن را بشکند \*\*\* حفره‏گر هم خشتِ زندان بر‌کَنَد

این عجب، این بندِ پنهانِ گران \*\*\* عاجز از تَکسیرِ آن، آهنگران

دیدنِ آن بندْ احمد را رسد \*\*\* بر گلوی بسته ﴿حَبْلٌ مِن مَسَد﴾[[279]](#footnote-279)

دید بر پشتِ عیالِ بولَهَب \*\*\* تنگِ هیزم، گفت: «حَمّاله‌یْ حَطَب»[[280]](#footnote-280)

حَبْل و هیزم را جز او چشمی ندید \*\*\* که پدید آید بر او هر ناپدید

باقیانش جمله تأویلی کُنند \*\*\* کاین ز بی‏هوشی ست و ایشان هوشمند

لیک از تأثیرِ آن، پشتش دو تو \*\*\* گشته و نالان شده او پیشِ او[[281]](#footnote-281)

که: «دعایی، همّتی تا وا رهم \*\*\* تا ازین بندِ نهانْ بیرون جَهَم»

آن‌که داند این علامت‌ها پدید \*\*\* چون نداند او شَقیّ را از سعید؟!

داند و پوشد ز امرِ ذوالْجَلال \*\*\* که نداند کشفِ رازِ حقْ حَلال

# مُضطَرشدنِ آن فقیرِ نَذر‌کننده به کندنِ اَمرود از درخت، و گوشمالِ حق تعالیٰ رسیدنْ بی‏مهلتْ‏ او را

این سخن پایان ندارد، آن فقیر \*\*\* از مَجاعَت شد زَبون و تنْ اسیر

پنج روزْ آن بادْ اَمرودی نریخت \*\*\* ز‌آتشِ جوعَش صبوری می‏گریخت

بر سرِ شاخی مُرودی چند دید \*\*\* باز صبری کرد و خود را وا کشید

باد آمد، شاخ را سرْ زیر کرد \*\*\* طَبع را بر خوردنِ آن چیر کرد

جوع و ضعف و قوّتِ جذبِ غذا \*\*\* کرد زاهد را ز نذرش بی‏وفا

چون‌که از اَمرودبُن میوه سُکُست \*\*\* گشت اندر عهد و نذر خویش سُست

هم در آن دمْ گوشمالِ حق رسید \*\*\* چشمِ او بُگشاد و گوشِ او کشید

----------

🔹 مُخلِصان هستند دائم در خطر \*\*\* امتحان‌ها هست در راه ای پسر[[282]](#footnote-282)

🔹 یا مکُن نذری که نتوانی وفا \*\*\* بر خطر منْشین و بیرون جَه، هَلا

🔹 نذر را باید وفا در راهِ حق \*\*\* لیک تا حق خود که را بدْهد سَبَق

🔹 عهد‌ها بستیم بس در کار‌ها \*\*\* نذر‌ها کردیم در سِرْ بار‌ها

🔹 قوّتِ آن کو که پایان آوریم؟! \*\*\* عاجزیم و ناتوان و مُضطَریم

🔹 گر نه فَضلَت دستگیرِ ما شود \*\*\* وای بر ما، ز‌آنکه رسوایی بوَد

🔹 نذرِ ما را با وفا پیوسته دار \*\*\* عهد ما را از کَرَم دارْ استوار

🔹 بازگشتم سوی قصّه کآن فقیر \*\*\* عهد چون بشْکست، در دَم شد اسیر

🔹 غیرتِ حق گوشمالش داد زود \*\*\* ز‌آنکه فرمودَه‌ست: ﴿أوْفوا بِالْعُقود﴾[[283]](#footnote-283)

# متّهم شدنِ آن شیخ با دزدان، و بریدنْ دستش را

🔹 اتّفاقاً چند دزدی تاختند \*\*\* واندر آن کُهسارْ منزل ساختند

بیست از دزدان بُدند آنجا و بیش \*\*\* بخش می‏کردند مَسروقاتِ خویش

شَحنه را غَمّاز آگَه کرده بود \*\*\* مردمِ شَحنه در افتادند زود

هم بِدان‌جا پای چپّ و دستِ راست \*\*\* جمله بُبرید و غوغایی بِخاست

دستِ زاهد هم بُریده شد غلط \*\*\* پاش را می‏خواست هم کردنْ سَقَط

در زمان آمد سواری بس گُزین \*\*\* بانگ بر زد بر عَوان: «کِای سگ، ببین

این فلان شیخ است و اَبدالِ خدا \*\*\* دستِ او را تو چرا کردی جدا؟!»

آن عَوان بِدْرید جامه و تیز رفت \*\*\* پیشِ شَحنه، دادْ آگاهیش تَفت

شحنه آمد پا برهنه، عذرخواه \*\*\* که: «ندانستم، خدا بر من گواه

هین، بِحِلّ کُن مر مرا زین کارِ زشت \*\*\* ای کریم و سَرورِ اهل بهشت»

گفت: «می‏دانم سببْ این نیش را \*\*\* می‏شناسم من گناهِ خویش را

من شکستم حرمتِ اَیمانِ او \*\*\* پس یَمینم بُردْ دادِستان او

من شکستم عهد و دانستم بَد است \*\*\* تا رسید آن شومیِ جرأت به دست

دستِ ما و پای ما و مغز و پوست \*\*\* باد -ای والی- فدای حکمِ دوست

قِسمِ من بود این، تو را کردم حلال \*\*\* تو ندانستی، تو را نبوَد وَبال

آن‌که او دانست، او فرمان‌رواست \*\*\* با خدا سامانِ پیچیدن که را ست؟!»

ای بسا مرغی ز معده وز مَغَصّ \*\*\* بر کنارِ بامْ مَحبوسِ قَفَص[[284]](#footnote-284)

ای بسا مرغِ پرنده دانه‌جو \*\*\* که بریده حلقِ او هم حلقِ او

ای بسا ماهی در آبِ دور‌دست \*\*\* گشته از حرص گلو مأخوذ شَست

ای بسا مستور در پرده بُده \*\*\* شومیِ فَرج و گلو رسوا شده

ای بسا قاضیِّ حِبرِ نیک‌خو \*\*\* از گلوی رَشوتی او زردرو

🔹 ای بسا حاجی به حج رفته به عشق \*\*\* وقتِ باز آمد شده او یارِ فِسق

بلکه در هاروت و ماروتْ این شراب \*\*\* از عُروجِ چرخشان شد سدِّ باب[[285]](#footnote-285)

بایزید از بهر این کرد اِحتِراز \*\*\* دید در خودْ کاهِلی اندر نماز

از سببْ اندیشه کرد آن ذولُباب \*\*\* دید علّتْ خوردنِ بسیارِ آب

گفت: «تا سالی نخواهم خوردْ آب» \*\*\* آن‌چنان کرد و خدایش داد تاب

این کَمینه جَهد او بُد بهرِ دین \*\*\* گشت او سلطان و قُطبُ الْعارِفین

----------

چون بریده شد جزای حلقْ دست \*\*\* مردِ زاهد را درِ شَکویٰ ببست

🔹 این‌چنین باشد، چو یک در بسته شد \*\*\* صد درِ دیگر بر او اِشکسته شد

# کراماتِ شیخِ أقطَع، و زنبیل بافتنِ او به دو دست در خلوت

«شیخِ أقطع» گشت نامش پیشِ خلق \*\*\* کرد معروفش بدین، آفاتِ حلق

در عَریش او را یکی زائر بیافت \*\*\* کاو به هر دو دستِ خود زنبیل بافت

گفت او را: «ای عدوِّ جانِ خویش \*\*\* در عریشم آمدی، سر کرده پیش

هین چرا کردی شتاب اندر سِباق؟» \*\*\* گفت: «از اِفراطِ مِهر و اشتیاق»[[286]](#footnote-286)

پس تبسّم کرد و گفت: «اکنون بیا \*\*\* لیک مخفی دارْ این را ای کیا

تا نمیرم من، مگو این با کسی \*\*\* نی قَرینی، نی حَبیبی، نی خَسی»

بعد از آن، قومِ دگر از روزنش \*\*\* مطّلِع گشتند بر بافیدنش

گفت: «حکمت را تو دانی، کردگار \*\*\* من کنم پنهان، تو کردی آشکار»

آمد الهامش که: «یک چندی بُدند \*\*\* که در این غم بر تو منکِر می‏شدند

که: ”مگر سالوس بود او در طریق \*\*\* که خدا رسواش کرد اندر فَریق؟“

من نخواهم کآن رَمه کافر شوند \*\*\* وز ضلالت در گمانِ بد روند

این کرامت را بکردیم آشکار \*\*\* که دَهیمت دست اندر وقتِ کار

تا که این بی‏چارگانِ بدگمان \*\*\* ردّ نگردند از جنابِ آسمان

من تو را بی‏این کرامت‌ها ز پیش \*\*\* خود تَسَلّی دادمی از ذاتِ خویش

این کرامت بهرِ ایشان دادمت \*\*\* وین چراغ از بهر این بنْهادمت

تو از آن بُگذشته‏ای کز مرگِ تن \*\*\* ترسی از تفریقِ اجزای بدن

وهمِ تفریقِ سراپا از تو رفت \*\*\* دفعِ وهمْ اِسپَر رسیدت نیکْ زَفت»

# سببِ جرأتِ ساحرانِ فرعون به قطعِ دست و پای خود

ساحران را نی که فرعونِ لَعین \*\*\* کرد تهدیدِ سیاست بر زمین؟!

که: «ببُرّم دست و پاتان از خلاف \*\*\* پس درآویزم، ندارمْتان مُعاف»[[287]](#footnote-287)

او چنان پنداشت کایشان در همان \*\*\* وهم و تَخویفند و وسواس و گمان

که بوَدشان لرزه و تَخویف و ترس \*\*\* از توهّم‌ها و تهدیداتِ نفس

او نمی‏دانست کایشان رَسته‏اند \*\*\* بر دریچه‏یْ نورِ دل بنْشسته‏اند

سایۀ خود را ز خود دانسته‏اند \*\*\* چابک و چست و گَش و بر‌جسته‏اند[[288]](#footnote-288)

هاوَنِ گردون اگر صد بارِشان \*\*\* خُرد کوبد اندر این \*\*\* گِلزارِشان

اصلِ آن ترکیب را چون دیده‏اند \*\*\* از فروعِ وهمْ کم ترسیده‏اند[[289]](#footnote-289)

این جهانْ خواب است، اندر ظنّ مَایست \*\*\* گر روَد در خوابْ دستی، باک نیست

گر به خواب اندر سَرت بُبرید گاز \*\*\* هم سرت برجاست، هم عمرت دراز

گر ببینی خواب در خود را دو نیم \*\*\* تن دُرستی چون بخیزی، نی سَقیم

حاصل، اندر خوابْ نُقصانِ بدن \*\*\* نیست باکی از دو صد پاره شدن

این جهان را که به صورتْ قائم است \*\*\* گفت پیغمبر که: «حُلمِ نائِم است»[[290]](#footnote-290)

از رهِ تقلید تو کردی قبول \*\*\* سالکان این دیده پیدا بی‏رسول

روز در خوابی، مگو: «کاین خواب نیست» \*\*\* سایه فرع است، اصل جز مهتاب نیست

خوابِ بیداری‌ت آن دان ای عَضُد \*\*\* که ببیند خفته کاو در خواب شد[[291]](#footnote-291)

او گمان برده که: «این دَم خُفته‏ام» \*\*\* بی‏خبر ز‌آن کاو ست در خوابِ دوَم[[292]](#footnote-292)

کوزه‏گر گر کوزه‏ای را بشکند \*\*\* چون بخواهد، باز خودْ قائم کند

کور را هر گام باشد ترسِ چاه \*\*\* با هزاران ترس می‏آید به راه

مردِ بینا دید عرضِ راه را \*\*\* پس بداند او مَغاک و چاه را[[293]](#footnote-293)

پا و زانویش نلرزد هر‌دمی \*\*\* رو تُرُش کی دارد او از هر غمی؟!

خیزْ فرعونا، که ما آن نیستیم \*\*\* که به هر بانگی ز غولی بیستیم

خرقۀ ما را بِدَر، دوزنده هست \*\*\* ور نه خود ما را برهنه‏تن بِهْ است

بی‏لباسْ این خواب را اندر کنار \*\*\* خوش بگیریم ای عَدوِّ نابکار

خوش‌تر از تَجرید از تن وز مِزیج \*\*\* نیست ای فرعونِ بی‏الهامِ گیج

# شکایت‌کردن اَستَر پیش شتر که: «من بسیار در روی می‏افتم و تو نمی‏افتی إلّا به نادر!»، و جواب گفتنِ آن

گفت اَستر با شتر: «ای خوش‌ رفیق \*\*\* در فراز و شیب و در راهِ دقیق[[294]](#footnote-294)

تو نیایی در سَر و، خوش می‏روی \*\*\* من همی‏آیم به سر در، چون غَوی

من همی‏اُفتم به رو در هر‌دمی \*\*\* خواه در خشکیّ و خواه اندر نمی

این سبب را باز‌گو با من ز چیست؟ \*\*\* تا بدانم من که چون بایَست زیست»

گفت: «از چشمِ تو چشمِ من یقین \*\*\* بی‌گمان روشن‌تر است و دوربین

بعد از آن هم از بلندی ناظِرم \*\*\* زین سبب در رو نیفتم، حاضرم[[295]](#footnote-295)

چون بر‌آیم بر سرِ کوهِ بلند \*\*\* آخِرِ عَقْبه ببینم هوشمند[[296]](#footnote-296)

پس همه پستیّ و بالاییِّ راه \*\*\* دیده‏ام را وانماید هم إلٰه

هر قدم من از سرِ بینش نَهم \*\*\* از عِثار و اوفتادنْ وا رَهم

تو ببینی پیشِ خود یک دو سه گام \*\*\* دانه بینیّ و نبینی رنجِ دام»

«یَسْتَوی الْأعمیٰ لَدَیکُم و الْبَصیر \*\*\* فِی الْمُقامِ و النُّزولِ و الْمَسیر؟!»[[297]](#footnote-297)

----------

چون جنین را در رَحِمْ حقْ جان دهد \*\*\* جذبِ اجزا در مزاجِ او نهد

از خورشْ او جذبِ اجزا می‏کند \*\*\* تار و پودِ جسمِ خود را می‏تند

تا چهل سالش به جذبِ جزو‌ها \*\*\* حق حریصش کرده باشد در نُما

جذبِ اجزا روح را تعلیم کرد \*\*\* چون نداند جذبِ اجزا شاهِ فرد؟!

جامعِ این ذره‌ها خورشید بود \*\*\* بی‏غذا اَجزات را داند ربود

آن زمانی که درآیی تو ز خواب \*\*\* هوش و حسّ رفته را خوانَد شتاب

تا بدانی کآن از او غایب نشد \*\*\* باز آید چون‌که فرماید که: «عُد»[[298]](#footnote-298)

# اجتماعِ خرِ عُزَیر علیه السّلام بعد از مردنش بِإذنِ اللٰهِ تعالیٰ، و در هم مرکّب شدنْ پیش چشم عُزَیر علیه السّلام[[299]](#footnote-299)

هین عُزَیرا، در‌نِگر اندر خَرت \*\*\* که بپوسیدَه‌ست و ریزیده بَرَت

پیشِ تو گردآوریم اجزاش را \*\*\* آن سر و دُمّ و دو گوش و پاش را

دست نیّ و جزو بر هم می‏نهد \*\*\* پاره‏‌ها را اجتماعی می‏دهد

درنگر در صنعتِ پاره زنی \*\*\* کاو همی‏دوزد کُهَن بی‏سوزنی

ریسمان و سوزنی نی وقتِ خَرْز \*\*\* آن‌چنان دوزد که پیدا نیست دَرز

چشم بگشا، حَشر را پیدا ببین \*\*\* تا نماند شُبهه‏ات در یوْمِ دین

تا ببینی جامعیّ‏ام را تمام \*\*\* تا نلرزی وقتِ مردن ز اهتمام

همچنان‌که وقتِ خُفتنْ آمِنی \*\*\* از فَواتِ جمله حِس‌های تَنی[[300]](#footnote-300)

بر حواسِ خود نلرزی وقتِ خواب \*\*\* گرچه می‏گردد پریشان و خراب

# جَزَع ناکردنِ آن شیخِ بزرگوار بر مرگِ فرزندانِ خویش

بود شیخی رهنمایی پیش از این \*\*\* آسمانی‌شمع بر روی زمین

چون پیمبر در میانِ امّتان \*\*\* در‌گشایِ روضۀ دارُ‌الجِنان

گفت پیغمبر که: «شیخِ رفته پیش \*\*\* چون نَبی باشد میان قومِ خویش»

یک صَباحی گفتش اهلِ بیتِ او: \*\*\* «سخت‌دل چونی؟ بگو ای نیک‌خو

ما ز هَجر و مرگِ فرزندانِ تو \*\*\* نوحه می‏داریم با پشت دو تو

تو نمی‏گریی، نمی‏زاری، چرا؟ \*\*\* یا که رحم‌ات نیست در دل ای کیا؟

چون تو را رحمی نباشد در درون \*\*\* پس چه امّید اَستِمان از تو کُنون؟!

ما به امّیدِ تو ایم -ای پیشوا- \*\*\* که بنَگذاری تو ما را در عَنا[[301]](#footnote-301)

چون بیارایند بهرِ حَشْرْ تخت \*\*\* خود شَفیعِ ما تویی آن روزِ سخت

در چنان روز و شبِ بی‏زینهار \*\*\* ما به اِکرامِ تو ایم امّیدوار

دستِ ما و دامنِ توست آن زمان \*\*\* که نماند هیچ مُجرِم را امان»

----------

گفت پیغمبر که: «روزِ رستخیز \*\*\* کی گذارم مجرمان را اشک‌ریز؟!

من شفیعِ عاصیان باشم به جان \*\*\* تا رهانَمْشان ز اِشکنجه‏یْ گِران

عاصیان وَ اهْلِ کَبائِر را به جَهد \*\*\* وا رهانم از عِتابِ نَقضِ عهد

صالحانِ امّتم خود فارغند \*\*\* از شفاعت‌های من روزِ گزند

بلکه ایشان را شفاعت‌ها بوَد \*\*\* گفتِشان چون حکمِ نافذ می‏رود

هیچ وازِرْ وِزرِ غیری برنداشت \*\*\* من نی‌ام وازِر، خدایم بر‌فراشت»

----------

آن‌که بی‏وزِر است، شیخ است ای جوان \*\*\* در قبولِ حق چو اندر کفْ کمان

شیخ که بْوَد؟ پیر؛ یعنی مو سپید \*\*\* معنی این مو بِدان ای ناامید

هست آن موی سیَه هستیّ او \*\*\* تا ز هستیّ‏اش نماند تارِ مو

چون‌که هستیّ‌اش نمانَد، پیرْ اوست \*\*\* گر سیَه‌مو باشد او یا خود دو مو ست

هست آن موی سیَه وصفِ بشر \*\*\* نیست آن مو، موی ریش و موی سر

مهد در عیسیٰ بر‌آرَد صد نَفیر \*\*\* که: «جوان ناگشته ما شیخیم و پیر»

گر رهید از بعضِ اوصافِ بشر \*\*\* شیخ نبوَد، کَهل باشد ای پسر

ور یکی موی سیَه کآن وصفِ ماست \*\*\* نیست بر وی، شیخ و مقبول خداست

چون بوَد مویش سپید، ار با خود است \*\*\* او نه پیر است و نه خاص ایزد است

ور سرِ مویی ز وصفش باقی است \*\*\* او نه از عرشِ خدا، آفاقی است

----------

🔹 «ما همه امّیدوارانِ تو ایم \*\*\* ریزه‌چینِ خوانِ احسانِ تو ایم

🔹 لیک با این جمله چون بی‌شَفْقتی \*\*\* بهرِ فرزندان چرا بی‌رأفتی؟

🔹 یا مگر خود دل نمی‌سوزد تو را؟ \*\*\* باز‌گو -ای شیخ- ما را ماجرا»

# عذر گفتنِ شیخ بهرِ ناگریستن بر مرگِ فرزندانِ خود

شیخ گفت او را: «مپندار -ای رفیق- \*\*\* که ندارم رحم و مهر و دلْ شَفیق

بر همه‏یْ کفّار ما را رحمت است \*\*\* گرچه جانِ جمله کافر‌نعمت است

بر سَگانم رحمت و بخشایش است \*\*\* که چرا از سنگ‌هاشان مالِش است؟

آن سگی که می‏گزد، گویم دعا \*\*\* که: «از این خو وارهانش ای خدا

این سگان را هم در این اندیشه دار \*\*\* که نباشند از خلائقْ سنگسار»

----------

ز‌آن بیاورْد انبیا را بر زمین \*\*\* تا کُنَدْشان ﴿رَحمَةً لِلْعالَمین﴾[[302]](#footnote-302)

خلق را خوانَد سوی درگاهِ خاص \*\*\* حق را خوانَد که: «وافر کن خلاص»

جَهد بنْماید از این سو بهرِ پند \*\*\* چون نشد، گوید: «خدایا، در مبند»

رحمتِ جزوی بوَد مر عام را \*\*\* رحمتِ کلّی بود هَمّام را[[303]](#footnote-303)

رحمتِ جزوش قرین گشته به کلّ \*\*\* رحمتِ دریاست هادیِّ سُبُل

رحمتِ جزوی به کلّ پیوسته شد \*\*\* رحمتِ کلّ را تو هادی بین به وُدّ[[304]](#footnote-304)

تا که جزو است او، نداند راهِ بَحر \*\*\* هر غَدیری را کُنَد أشباهِ بَحر

چون نداند راهِ یَم، رَه کی بَرَد؟ \*\*\* سوی دریا خلق را چون آورَد؟

متّصل گردد به بَحر، آنگاه او \*\*\* ره بَرَد تا بَحر همچون سیل و جو

ور کند دعوت، به تقلیدی بوَد \*\*\* نز عیان و وحی و تأییدی بوَد

----------

گفت: «پس چون رحم داری بر همه \*\*\* همچو چوپانی به گِرد این رَمه

چون نداری نوحه بر فرزندِ خویش \*\*\* چون‌که فَصّادِ اَجَلْشان زد به نیش؟

چون گواهِ رحمْ اشکِ دیده‏هاست \*\*\* دیدۀ تو بی‏نم و گریه چراست؟»

🔹 شیخِ دانا زین عتابش گرم شد \*\*\* در سخن یکباره بی‌آزَرم شد

رو به زن کرد و بگفتش: «ای عجوز \*\*\* خود نباشد فصلِ دی همچون تموز

جمله گر مردند ایشان، وَر حَی‏اند \*\*\* غائب و پنهان ز چشمِ دل کی‏اند؟!

من چو بینَمْشان معیَّن پیشِ خویش \*\*\* از چه رو، رو را کُنَم همچون تو ریش؟!

گرچه بیرونند از دورِ زمان \*\*\* با من‏اند و، گِردِ من بازی‏کنان

گریه از هجران بوَد یا از فراق \*\*\* با عزیزانم وصال است و عِناق

خلق اندر خواب می‏بینندشان \*\*\* من به بیداری همی‏بینم عیان

زین جهانْ خود را دمی پنهان کنم \*\*\* برگِ حس را از درختْ افشان کُنم»

----------

حِسْ اسیرِ عقل باشد ای فلان \*\*\* عقلْ اسیرِ روح باشد، هم بِدان

دستِ بسته‏یْ عقل را جان باز کرد \*\*\* کارهای بسته را هم ساز کرد

حسّ‌ها و اندیشه بر آبِ صفا \*\*\* همچو خَس بگْرفته روی آب را

دستِ عقلْ آن خَس به یک سو می‏برد \*\*\* آب پیدا می‏شود پیشِ خِرد

خَس بس انبُه بود بر جو چون حُباب \*\*\* خَس چو یک سو رفت، پیدا گشت آب

چون‌که دستِ عقل نگْشاید خدا \*\*\* خَس فَزاید از هویٰ بر آبِ ما

آب را هر‌دم کُند پوشیده او \*\*\* آن هویٰ خندان و، گریان عقلِ تو

چون‌که تقوا بستْ دو دستِ هویٰ \*\*\* حق گشاید هر دو دستِ عقل را

پس حواسِ چیره محکومِ تو شد \*\*\* چون خِرد سالار و مَخدومِ تو شد

حسّ را بی‏خواب، خواب اندر کُند \*\*\* تا که غیبی‌ها ز جان سر بر‌زند[[305]](#footnote-305)

هم به بیداری ببینی خواب‌ها \*\*\* هم ز گردون برگشاید باب‌ها[[306]](#footnote-306)

# قصّۀ خواندنِ شیخ ضَریرْ قرآن را از روی مُصحَف، و در وقتِ خواندن قرآن بینا شدن بإذنِ اللٰهِ تعالیٰ

دید در ایّامْ یک شیخِ فقیر \*\*\* مُصحَفی در خانۀ پیری ضَریر

پیش او مهمان شد او وقتِ تَموز \*\*\* هر دو زاهد جمع گشته چند روز

گفت: «اینجا -ای عجب- مُصحَف چراست؟ \*\*\* چون‌که نابیناست این درویشِ راست»

اندر این اندیشه تشویشش فُزود \*\*\* که جز او را نیست اینجا باش و بود

اوست تنها، مصحفی آویخته \*\*\* من نی‌ام گستاخ یا آمیخته

تا بپرسم، نی، خمُشْ صبری کنم \*\*\* تا به صبری بر مرادی بر‌زنم»

صبر کرد و بود چندی در حَرَج \*\*\* کشف شد؛ «کَالصَّبرُ مِفتاحُ الْفَرَج»[[307]](#footnote-307)

🔹 صبرْ گنج است ای برادر، صبر کن \*\*\* تا شفا یابی تو زین رنجِ کُهُن

🔹 صبر سوی کشفِ هر سِرْ رهبر است \*\*\* صبرْ تلخ آمد، برِ او شِکّر است

# [صبر‌کردنِ لقمان علیه السّلام از سؤالْ به این نیّت که صبر از سؤال، موجب فَرَج و راحت است][[308]](#footnote-308)

رفت لقمان سوی داوود از صفا \*\*\* دید کاو می‏کرد ز‌آهن حلقه‏‌ها

جمله را با هم‌دگر در‌می‏فکنْد \*\*\* ز‌آهن و پولادْ آن شاهِ بلند

صنعتِ زَرّادِ او کم دیده بود \*\*\* در عجب می‏مانْد و وسواسش فُزود:

«کاین چه شاید بود؟ واپرسم از او \*\*\* که: ”چه می‏سازی ز حلقه تو به تو؟“»

باز با خود گفت: «صبرْ أولیٰ‌تر است \*\*\* صبر با مقصودْ زوتر رهبر است

چون نپرسی، زودتر کَشفت شود \*\*\* مرغِ صبر از جمله پَرّان‏تر بوَد

ور بپرسی، دیرتر حاصل شود \*\*\* سَهل از بی‏صبری‏ات مشکل شود»

چون‌که لقمان تن بزد اندر زمان \*\*\* شد تمام از صنعتِ داوودْ آن

پس زره سازید و در‌پوشید او \*\*\* پیشِ لقمانِ حکیمِ صبرخو

گفت: «این نیکو لباس است -ای فَتیٰ- \*\*\* در مَصاف و جنگْ دفعِ زخم را»

گفت لقمان: «صبر هم نیکو دَمی‌ست \*\*\* کاو پناه و دافِع هر‌جا غمی‌ست»

----------

صبر را با حقْ قرین کرد ای فلان \*\*\* آخِرِ ﴿وَ الْعَصر﴾ را آگه بخوان[[309]](#footnote-309)

صد هزاران کیمیا حق آفرید \*\*\* کیمیایی همچو صبرْ آدم ندید

# بقیّۀ قصّۀ نابینا و مُصحَف خواندن او بِإذنِ اللٰ‍ه

مردِ مهمان صبر کرد و ناگهان \*\*\* کشف گشتش حالِ مشکل در زمان

نیم‌شب آواز قرآن را شنید \*\*\* جَست از خواب، آن عجائب را بدید

که ز مصحفْ کور می‏خوانَد درست \*\*\* گشت بی‏صبر و ز کورْ آن حال جُست

گفت: «چون در چشم‌هایت نیست نور \*\*\* چون همی‏بینی؟ همی‏خوانی سُطور؟!

آنچه می‏خوانی بر آن افتاده‏ای \*\*\* دست را بر حرفِ آن بنْهاده‏ای

إصْبَعَت در سیر پیدا می‏کند \*\*\* که نظر بر حرف داری مُستند!»

گفت: «ای گشته ز جهلِ تنْ جدا \*\*\* این عجب می‏داری از صُنعِ خدا؟!

من ز حق در‌خواستم: ”کِای مُستَعان \*\*\* بر قرائت من حریصم همچو جان[[310]](#footnote-310)

نیستم حافظ، مرا نوری بده \*\*\* در دو دیده وقتِ خواندنْ بی‏گره

باز دِه دو دیده‏ام را آن زمان \*\*\* که بگیرم مُصحَف و خوانم عیان“

آمد از حضرتْ ندا: ”کِای مردِ کار \*\*\* ای به هر رنجی به ما امّیدوار

حسنِ ظنّ است و امیدی خوشْ تو را \*\*\* که تو را گوید به هر‌دم: برتر آ

هر زمان که قصدِ خواندن باشدت \*\*\* یا ز مصحف‌ها قرائت بایدت

من در آن دم وا دَهم چشم تو را \*\*\* تا فرو خوانی، مُعَظَّمْ جوهرا!“

همچنان کرد و هر آن گاهی که من \*\*\* وا گشایم مصحف اندر خوانْدن

آن خَبیری که نشد غافل ز کار \*\*\* آن گرامی پادشاهِ کردگار

باز بخشد بینشم آن شاهِ فرد \*\*\* در زمان، همچون چراغِ شب‌نَورد»

----------

زین سبب نبوَد ولیّ را اعتراض \*\*\* هرچه بسْتانَد، فرستد اِعتیاض

گر بسوزد باغت، انگوری دهد \*\*\* در میانِ ماتَمت، سوری دهد

آن شَلِ بی‏دست را دستی دهد \*\*\* کانِ غم‌ها را دلِ مستی دهد

«لا نُسَلِّم» و اعتراض از ما برفت \*\*\* چون عِوض می‏آید از مقصودْ زَفت[[311]](#footnote-311)

چون‌که بی‏آتش مرا گرمی رسد \*\*\* راضیم گر آتشِ ما را کُشد

🔹 چون‌که بی چشمت ببخشد دیدنی \*\*\* این‌چنین کوری‌ست چشمِ روشنی

بی‏چراغی چون دهد او روشنی \*\*\* گر چراغت شد، چه افغان می‏کُنی؟!

# قصّۀ اولیا که راضی‏اند به احکامِ قضای إلٰهی، و لابه نکنند که: «این حکم را بگردان!»

بشنو اکنون قصۀ آن رهروان \*\*\* که ندارند اعتراضی در جهان

ز اولیا اهلِ دعا خودْ دیگرند \*\*\* که همی‌دوزند و گاهی می‏درند

قومِ دیگر می‏شناسم ز اولیا \*\*\* که دهانْشان بسته باشد از دعا

از رضا که هست رامِ آن کِرام \*\*\* جُستنِ دفعِ قَضاشان شد حرام

در قضا ذوقی همی‏بینند خاص \*\*\* کفرشان آید طلب‌کردن، خلاص

حُسنِ ظنّی بر دلِ ایشان گشود \*\*\* که نپوشند از غمی جامه‏یْ کبود

🔹 هرچه آید پیشِ ایشان، خوش بَود \*\*\* آبِ حیوان گردد اَر آتش بوَد

🔹 زهر در حلقومشان شِکّر بود \*\*\* سنگ اندر راهشان گوهر بوَد

🔹 جملگی یکسان بوَدشان نیک و بد \*\*\* از چه باشد این؟ زِ حُسنِ ظنِّ خَود

🔹 کفر باشد نزدشان کردن دعا: \*\*\* «کِای إلٰه، از ما بگردان این قضا»

# سؤال‌کردنِ بُهلول از یک صاحبدل، و جوابِ او

گفت بهلول آن یکی درویش را: \*\*\* «چونی ای درویش؟ واقف کُن مرا»

گفت: «چون باشد کسی که جاودان \*\*\* بر مرادِ او روَد کارِ جهان؟!

سیل و جو‌ها بر مرادِ او روند \*\*\* اختران ز‌آن سان که او خواهد، شوند

زندگیّ و مرگْ سرهنگانِ او \*\*\* بر مرادِ او روانه کو به کو

هر کجا خواهد، فرستد تعزیت \*\*\* هر کجا خواهد، ببخشد تَهنیت

سالکانِ راه هم بر کامِ او \*\*\* ماندِگانِ راه هم در دامِ او

هیچ دندانی نجنبد در دهان \*\*\* بی‏رضا و امرِ آن فرمان‏رَوان

🔹 بی‌رضای او نیفتد هیچ برگ \*\*\* بی‌قضای او نیاید هیچ مرگ

🔹 بی‌مرادِ او نجنبد هیچ رَگ \*\*\* در جهان ز اوجِ ثریّا تا سَمَک»

گفت: «ای شه، راست گفتی همچنین \*\*\* در فَر و سیمای تو پیداست این

آن و صد چندانی ای صادق، ولیک \*\*\* شرح کن این را، بیان کن نیکِ نیک

🔹 آن‌چنان‌که فاضل و مردِ فضول \*\*\* چون به گوشِ او رسد، آرَد قبول

آن‌چنانش شرح کن اندر کلام \*\*\* که از آن هم بهره یابد عقلِ عام»

----------

ناطقِ کامل چو خوان‌باشی بوَد \*\*\* بر سرِ خوانش ز هر آشی بوَد[[312]](#footnote-312)

که نمانَد هیچ مهمانْ بی‏نوا \*\*\* هر کسی یابد غذای خود جدا

همچو قرآن که به معنی هفت‌تو ست \*\*\* خاص را و عام را مَطعَم در اوست

----------

گفت: «این -باری- یقین شد پیشِ عام \*\*\* که جهان در امرِ یزدان است رام

هیچ برگی در‌نیفتد از درخت \*\*\* بی‏قضا و حکمِ آن سلطانِ بخت

از دهانْ لقمه نشد سوی گلو \*\*\* تا نگوید لقمه را حقْ: ”کُادْخُلوا!“[[313]](#footnote-313)

میل و رغبت، کآن زِمامِ آدمی‌ست \*\*\* جنبشِ آنْ رامِ امرِ آن غَنی‌ست[[314]](#footnote-314)

در زمین‌ها و آسمان‌ها ذرّه‏ای \*\*\* پر نجنبانَد، نگردد پَرّه‏ای

جز به فرمان قدیمِ نافِذش \*\*\* شرح نتْوان کرد و جَلدی نیست خَوش

کِه شْمُرَد برگِ درختان را تمام؟! \*\*\* بی‏نهایت کی شود در نُطقْ رام؟!

این‌قدر بشنو که چون کلّیِّ کار \*\*\* می‏نگردد جز به امرِ کردگار

چون قضای حقْ رضای بنده شد \*\*\* حکمِ او را بنده‏ای خواهنده شد

بی تکلّف، نی پیِ مزد و ثواب \*\*\* بلکه طَبعِ او چنین شد مُستَطاب

زندگیِّ خود نخواهد بهرِ خَوذ \*\*\* نی پی ذوقِ حیاتِ مُستَلَذّ

هر کجا امرِ قِدَم را مَسلَکی‌ست \*\*\* زندگیّ و مُردگی پیشش یکی‌ست

بهرِ یزدان می‏زیَد، نی بهرِ گنج \*\*\* بهرِ یزدان می‏مُرَد، نز خوْف و رنج

هست ایمانش برای خواهِ او \*\*\* نی برای جَنّت و أثمار و جو

ترکِ کفرش هم برای حق بوَد \*\*\* نی ز بیمِ آنکه در آتش شود

این‌چنین آمد زِ اصلْ آن خویِ او \*\*\* بی ریاضت، نی ز جست و جوی او

آنگهان خندد که او بیند رضا \*\*\* همچو حلوای شِکرْ او را قضا

بنده‏ای کِش خوی و خصلت این بوَد \*\*\* نی جهان بر امر و فرمانش رود؟!

پس چرا لابه کند او یا دعا \*\*\* که: ”بگردان -ای خداوند- این قضا؟“»

----------

مرگِ او و مرگِ فرزندانِ او \*\*\* بهرِ حق پیشش چو حلوا در گلو

نَزعِ فرزندان برِ آن باوفا \*\*\* چون قطائِف پیشِ شیخِ بی‏نوا

پس چرا گوید دعا إلّا مگر \*\*\* در دعا بیند رضای دادگر؟!

آن شفاعت و‌آن دعا نز رحْمِ خَود \*\*\* می‏کُند آن بندۀ صاحب‌رَشَد

رحْمِ خود را او همان دَم سوختَه‌سْت \*\*\* که چراغِ عشقِ حق افروخته‌ست[[315]](#footnote-315)

دوزخِ اوصافِ او عشق است و او \*\*\* سوخت مر اوصافِ او را مو به مو

هر طَروقی این فُروقی کی شناخت؟! \*\*\* چون دَقوقی کاو در این دولت بتاخت

# قصّۀ دَقوقی و کراماتش

آن دَقوقی داشت خوش‌دیباچه‏ای \*\*\* عاشق و صاحب‌کرامت خواجه‏ای

بر زمین می‏شد چو مَه بر آسْمان \*\*\* شب رُوان را گشته زو روشن رَوان

در مُقامی مَسکنی کم ساختی \*\*\* کم دو روز اندر دِهی انداختی

گفت: «در یک خانه گر باشم دو روز \*\*\* عشقِ آن مسکن کند در من فُروز

غِرَّةُ المَسکَنْ أُحاذِرْها أنا \*\*\* اُنقُلی یا نَفْسُ، سافِرْ لِلْغِنا[[316]](#footnote-316)

لا أُعَوِّدْ خُلْقَ قَلبی بِالْمَکان \*\*\* کَی یَکونَ خالِصاً فی الْاِمتِحان[[317]](#footnote-317)

روز اندر سیْر بُد، شب در نماز \*\*\* چشم اندر شاهْ بازْ او، همچو باز

مُنقَطِع از خَلق، نی از بدخویی \*\*\* مُنفَرِد از مرد و زن، نی از دویی

مُشفِقی بر خَلق، نافع همچو آب \*\*\* خوش‌شَفیعیّ و دعایش مُستَجاب[[318]](#footnote-318)

نیک و بد را مهربان و مُستقَرّ \*\*\* بهتر از مادر، شَهی‏تر از پدر

----------

گفت پیغمبر: «شما را -ای مِهان- \*\*\* چون پدر هستم شفیق و مهربان

ز‌آن سبب که جمله اجزای مَنید» \*\*\* جزو را از کلْ چرا بر‌می‏کَنید؟!

جزو از کلْ قطع شد، بیکار شد \*\*\* عضو از تن قطع شد، مردار شد

تا نپیوندد به کلّ بارِ دگر \*\*\* مرده باشد، نبوَدش از جانْ خبر

ور بجنبد، نیست خودْ آن را سند \*\*\* عضوِ نو بُبْریده هم جنبش کند

جزو از این کلّ گر بُرَد، یک سو رود \*\*\* این نه آن کلّ است کاو ناقص شود

قطع و وصلِ او نیاید در مَقال \*\*\* چیزِ ناقص گفته شد بهرِ مثال

# باز‌گشتن به قصّۀ دَقوقی

مَر علی را بر مثالِ شیر خوانْد \*\*\* شیرْ مثل او نباشد، گرچه رانْد

از مثال و مِثل و فَرقِ آن بر‌آن \*\*\* جانبِ قصّه‏یْ دَقوقی باز‌ ران

آن‌که در فتوا امامِ خلق بود \*\*\* گویِ تقوا از فرشته می‏ربود

آن‌که اندر سیرْ مَه را مات کرد \*\*\* هم ز دینداریّ او دین رَشک خَورد

با چنین تقوا و اوراد و قیام \*\*\* طالبِ خاصانِ حق بودی مدام

در سفرْ مُعظَمْ مرادش آن بُدی \*\*\* که دمی با بندۀ خاصی زدی

این همی‏گفتی چو می‏رفتی به راه: \*\*\* «کن قرینِ خاصِگانم ای اِلٰه

یا رَب، آن‌ها را که بشناسد دلم \*\*\* بندۀ بسته میان و مُقبِلَم

وآن‌که نشْناسد، تو ای یزدانِ جان \*\*\* بر منِ مَحجوبِشان کُن مهربان»

حضرتش گفتی که: «ای صدرِ مِهین \*\*\* این چه عشق است و چه اِستِسقاست این؟

مِهر من داری، چه می‏جویی دگر؟ \*\*\* چون خدا با توست، چون جویی بَشر؟»[[319]](#footnote-319)

او بگفتی: «یا رب، ای دانای راز \*\*\* تو گشودی در دلم راهِ نیاز

در میانِ بَحر اگر بنْشسته‏ام \*\*\* طَمْع در آبِ سَبو هم بسته‏ام

همچو داوودم، نود نَعجه مراست \*\*\* طَمْع در نَعجه‏یْ حریفم هم بجاست

حرص اندر عشقِ تو فخر است و جاه \*\*\* حرص اندر غیرِ تو ننگ و تباه»

----------

شهوت و حرصِ نَران پیشی بوَد \*\*\* وآنِ حیزان ننگ و بَدکیشی بوَد

حرصِ مردان از رهِ پیشی بوَد \*\*\* در مُخَنَّثْ حِرصْ سوی پس روَد

آن یکی حرص از کمالِ مردی است \*\*\* وآن دگر‌حرصْ افتضاح و سردی است

----------

آه سرّی هست اینجا بس نهان \*\*\* که سوی خِضری شود موسیٰ دَوان

همچو مُستَسقی کز آبش سیر نیست \*\*\* بر هر آنچه یافتی، بِاللَه مَایست

بی‏نهایت حضرت است این بارگاه \*\*\* صدر را بُگذار، صدرِ توست راه

# سرِّ طلب‌کردنِ موسیٰ، خضر را [علیهما السلام] با کمالِ نبوّت

از کَلیمِ حق بیاموز ای کریم \*\*\* بین چه می‏گوید ز مشتاقیْ کَلیم:

«با چنین جاه و چنین پیغمبری \*\*\* طالبِ خِضرم، ز خودبینی بَریّ»

«موسیا، تو قومِ خود را هِشته‏ای \*\*\* در پیِ نیکو پی‌ای سرگشته‏ای؟![[320]](#footnote-320)

کِیقبادی، رَسته از خوف و رجا \*\*\* چند گَردی؟ چند جویی؟ تا کجا؟!

آنِ تو با توست و، تو واقف بر این \*\*\* آسْمانا، چند پیمایی زمین؟!»

گفت موسیٰ: «این ملامت کم کنید \*\*\* آفتاب و ماه را رَهْ کم زنید

می‏روم تا ﴿مَجمَعَ الْبَحرَین﴾ من \*\*\* تا شوَم مَصحوبِ سلطانِ زَمَن[[321]](#footnote-321)

أجعَلُ الْخِضرَ لِأمری سَبَباً \*\*\* ذاکَ أو أَمْضی و أَسری حُقُباً[[322]](#footnote-322)

سال‌ها پَرَّم به پرّ و بال‌ها \*\*\* سال‌ها چِه بْود؟! هزاران سال‌ها

می‏روم، یعنی نمی‏ارزد بِدان؟! \*\*\* عشقِ جانان کم مَدان از عشقِ نان

این سخن پایان ندارد ای عمو \*\*\* داستانِ آن دَقوقی باز‌گو

# باز‌گشتن به قصّۀ دَقوقی‏ علیه الرّحمة

آن دَقوقی رحمةُ اللٰهِ عَلَیه \*\*\* گفت: «سافَرتُ مَدًی فی خافِقَیه[[323]](#footnote-323)

سال‌ها رفتم سفر از عشقِ ماه \*\*\* بی‏خبر از راه و، حیران در اِلٰه»

«پابرهنه می‏روی بر خار و سنگ؟!» \*\*\* گفت: «من حیرانم و بی‏خویش و دَنگ

تو مَبین این پای‌ها را بر زمین \*\*\* ز‌آنکه بر دل می‏رود عاشقْ یقین

از رَه و منزل ز کوتاه و دراز \*\*\* دل چه داند؟! کاوست مستِ دلنواز

این دراز و کوتَهْ اوصافِ تن است \*\*\* رفتنِ ارواحْ دیگررفتن است

تو سفر کردی ز نطفه تا به عقل \*\*\* نی به گامی بود منزل نی به نَقل»[[324]](#footnote-324)

سیرِ جانْ بی‏چون بوَد در دور و دیْر \*\*\* جسم ما از جان بیاموزید سیْر

🔹 سیرِ جان هر کس نبیند، جانِ من! \*\*\* لیک سیرِ جسم باشد در عَلَن

سیرِ جسمانه ر‌ها کرد او کُنون \*\*\* می‏رود بی‏چون، نهان در شکلِ چون

گفت: «روزی می‏شدم مشتاق‏وار \*\*\* تا ببینم در بَشرْ اَنوارِ یار

تا ببینم قُلزُمی در قطره‏ای \*\*\* آفتابی دَرج اندر ذرّه‏ای

چون رسیدم سوی یک ساحل به گام \*\*\* بود بی‌گَه، گشته روز و، وقتِ شام»

# نمودنِ مثالِ هفت شمع در ساحل

«هفت شمع از دور دیدم ناگهان \*\*\* اندر آن ساحل شتابیدم بِدان

نور و شعله‏یْ هر یکی شمعی از آن \*\*\* بَر‌شده خوش تا عِنانِ آسمان

خیره گشتم، خیرگی هم خیره گشت \*\*\* موجِ حیرتْ عقل را از سر گذشت:

”کاین چگونه شمع‌ها افروختَه‌سْت \*\*\* وین دو دیده‏یْ خلق از آن‌ها دوختَه‌سْت؟!“

خلقْ جویانِ چراغی گشته بود \*\*\* پیشِ آن شمعی که بر مَه می‏فُزود

چشم‌بندی بُد عجب بر دیده‏‌ها \*\*\* بندِشان می‏کرد، ﴿یَهدی مَن یَشاء﴾»[[325]](#footnote-325)

# شدنِ آن هفت شمع بر مثالِ یک شمع

«باز می‏دیدم که می‏شد هفتْ یَک \*\*\* نورِ او بشْکافتی جَیبِ فَلک

باز آن یک، بارِ دیگر هفت شد \*\*\* مستی و حیرانیِ من زَفت شد

اتّصالاتی میانِ شمع‌ها \*\*\* که نیاید بر زبان و گفتِ ما»

----------

آن‌که یک دیدن کُند، ادراکِ آن \*\*\* سال‌ها نتْوان نمودن از زبان

آن‌که یک دَم بینَدَش ادراکِ هوش \*\*\* سال‌ها نتْوان شنیدن آن به گوش

چون‌که پایانی ندارد، رو إلَیْک \*\*\* ز‌آنکه «لا اُحصِی ثَناءً مّا عَلَیک»[[326]](#footnote-326)

----------

«پیش‌تر رفتم دَوان کآن شمع‌ها \*\*\* تا چه چیز است از نشانِ کبریا؟

می‏شدم مدهوش و بی‏خویش و خراب \*\*\* تا بیفتادم ز تَعجیل و شتاب

ساعتی بی‏عقل و بی‏هوش اندر این \*\*\* اوفتادم بر سرِ خاکِ زمین

باز با هوش آمدم، برخاستم \*\*\* در روش گویی نه سر، نه پا سْتَم»

# نمودنِ آن شمع‌ها در نظرِ آن شیخ، هفت مرد

«هفت شمع اندر نظر شد هفت مرد \*\*\* نورشان می‏شد به سقفِ لاجِوَرد

پیشِ آن انوار، نورِ روزْ دُرد \*\*\* از صَلابتْ نور‌ها را می‏سِتُرد

🔹 باز حیران گشتم اندر صُنعِ رَبّ‌: \*\*\* ”کاین‌چنین چون شد؟! چگونَه‌ست؟! ای عجب!“

🔹 پیش‌تر رفتم که نیکو بنْگرم \*\*\* تا چه حال است اینکه می‌گردد سَرم؟!»

# باز نمودنِ آن هفت مرد، هفت درخت

باز هر یک مرد شد شکلِ درخت \*\*\* چشم از سبزیِ ایشان نیک‌بخت

زَ انْبُهیِّ برگْ پیدا نیست شاخ \*\*\* برگ هم گُم گشته از میوه‏یْ فَراخ

هر درختی شاخ بر سِدره زده \*\*\* سدره چِه بْود؟ از خَلا بیرون شده![[327]](#footnote-327)

بیخِ هر یک رفته تا قعرِ زمین \*\*\* زیرتر از گاو و ماهی بُد یقین

بیخِشان از شاخْ خندان‏روی‏تر \*\*\* عقل از آن أشکال‌ها زیر و زبر

میوه‏ای که بر‌شِکافیدی عیان \*\*\* همچو آب از میوه جَستی نورِ آن»

# مخفی بودنِ آن درختان از چشمِ خلق

«این عجب‏تر که بر ایشان می‏گذشت \*\*\* صد هزاران خلق از صحرا و دشت

ز آرزوی سایه، جان می‏باختند \*\*\* از گلیمی سایه‏بان می‏ساختند

سایۀ آن را نمی‏دیدند هیچ \*\*\* صد تُفو بر دیده‏های پیچ پیچ!

ختم کرده قهرِ حق بر دیده‏‌ها \*\*\* که نبیند ماه را، بیند سُها

ذرّه‏ای را بیند و خورشید نی \*\*\* لیک از لطف و کَرم نومید نی

کاروان‌ها بینوا، وین میوه‏‌ها \*\*\* پخته می‏ریزد، چه سِحر است ای خدا؟!

سیبِ پوسیده همی چیدند خلق \*\*\* در هم ‏افتاده به یَغما خُشک‌حَلق

گفته هر برگ و شکوفه‏یْ آن غُصون \*\*\* دم به ‏دم: ﴿یا لَیتَ قَومی یَعلَمون﴾[[328]](#footnote-328)

بانگ می‏آمد ز سوی هر درخت: \*\*\* «سوی ما آیید خلقِ شوربخت!»

بانگ می‏آمد ز غیرت بر شَجَر: \*\*\* «چشمِشان بستیم؛ ﴿کَلّا، لا وَزَر﴾»[[329]](#footnote-329)

گر کسی می‏گفتشان: «کاین سو دَوید \*\*\* تا از این أشجارْ مُستَسْعَد شَوید»

جمله می‏گفتند: «کاین مسکینِ مست \*\*\* از قضاءُ اللٰه دیوانه شدَه‏ست

مغزِ این مسکین ز سودای دراز \*\*\* وز ریاضت، گشته فاسد چون پیاز»

او عجب می‏مانْد: «یا رَبّ، حال چیست؟ \*\*\* خلق را این پردۀ اِضلال چیست؟

خلقِ گوناگونِ با صد رای و عقل \*\*\* یک قدمْ این سو نمی‏آرند نَقل!

عاقلان و زیرَکانْشان از نفاق \*\*\* گشته مُنکِر وین‌چنین یاغیّ و عاق[[330]](#footnote-330)

یا منم دیوانه و خیره شده؟ \*\*\* دیو بر من غالب و چیره شده؟

چشم می‏مالم به هر لحظه که من \*\*\* خواب بینم یا خیال اندر زَمَن

خواب چِه بْود؟ بر درختان می‏روم \*\*\* میوه‏هاشان می‏خورم، چون نگْرَوَم؟!

باز چون من بنْگرم در مُنکِران \*\*\* که همی‏گیرند از این بُستانْ کَران

با کمالِ احتیاج و اِفتِقار \*\*\* ز آرزوی نیم غوره جان سپار

ز اشتیاق و حرصِ یک برگِ درخت \*\*\* می‏زنند این بی‏نوایانْ آهِ سخت

در هزیمت زین درخت و زین ثِمار \*\*\* این خَلائق صد هزار اندر هزار

باز می‏گویم: ”عَجَب، من بی‏خودم! \*\*\* دست بر شاخِ خیالی در زدم!“»

----------

هین بخوان: «إذا مَا اسْتَیْأَسَ الرُّسْل» ای عمو \*\*\* تا به «ظَنّوا أنَّهُم قَد کُذِبوا»[[331]](#footnote-331)

این قرائت خوان به تخفیفِ «کُذِب» \*\*\* این بوَد که خویش بیند مُحتَجِب[[332]](#footnote-332)

در گمان افتاد جانِ انبیا \*\*\* زِ اتّفاقِ مُنکِریِّ أشقیا

جاءَهم بَعدَ التَّشَکُّکْ نَصرُنا \*\*\* تَرکِشان گو، بر درختِ جان بر‌آ[[333]](#footnote-333)

می‏خور و می‏دِه بِدان کِش روزی است \*\*\* هر‌دم و هر لحظه سِحر‌آموزی است

----------

«خلق گویند: ”ای عجب، این بانگ چیست؟ \*\*\* چون‌که صحرا از درخت و بَر تُهی‌ست“

گیج گشتم از دمِ سوداییان \*\*\* که: ”به نزدیکِ شما باغ است و خوان“

چشم می‏مالم که: ”اینجا باغ نیست \*\*\* یا بیابانی‌ست یا مشکل‌ رَهی‌ست“

ای عجب، چندین دراز این ماجرا \*\*\* چون بوَد بیهوده و هَزْل و خطا

من همی‏گویم چو ایشان: ”ای عجب! \*\*\* این‌چنین مُهری چرا زد صُنعِ رَبّ؟!

زین تَنازُع‌ها محمّد در عجب \*\*\* در تعجّب نیز مانده بولَهَب»

زین عجب تا آن عجب فرقی‌ست ژرف \*\*\* تا چه خواهد کرد سلطانِ شگَرف

ای دقوقی، تیزتر ران، هین خَموش \*\*\* چند گویی، چند؟! چون قحْط است گوش

# یک درخت شدنِ آن هفت درخت‏ در نظرِ او

گفت: «رانْدم پیش‌تر من نیک‌بخت \*\*\* باز شد آن هفتْ جمله یک درخت

هفت می‏شد، فرد می‏شد هر‌دمی \*\*\* من چه سان می‏گشتم از حیرت همی!

بعد از آن دیدم درختان در نماز \*\*\* صف کشیده، چون جماعت کرده ساز

یک درخت از پیش، مانندِ امام \*\*\* دیگران اندر پسِ او در قیام

آن قیام و آن رکوع و آن سجود \*\*\* از درختانْ بس شگفتم می‏نمود

یاد کردم قولِ حق را آن زمان \*\*\* گفت: ﴿وَ النَّجم﴾ و شَجَر را ﴿یَسجُدان﴾[[334]](#footnote-334)

این درختان را نه زانو، نه میان \*\*\* این چه ترتیبِ نماز است آن‌چنان؟!

آمد الهامِ خدا: ”کِای با فُروز \*\*\* می عجب داری ز کارِ ما هنوز؟!“»

# هفت مرد شدنِ آن هفت درخت

«بعدِ دیری گشت آن‌ها هفت مرد \*\*\* جمله در قَعده پی یزدانِ فرد

چشم می‏مالم که آن هفت اَرسلان \*\*\* تا کیانند و چه دارند از جهان؟

چون به نزدیکی رسیدم من ز راه \*\*\* کردم ایشان را سلام از اِنتِباه

قوم گفتندم جوابِ آن سلام: \*\*\* ”ای دَقوقی، مَفخَر و تاجِ کِرام!“

گفتم: ”آخر چون مرا بشناختند؟! \*\*\* پیش ازین بر من نظر ننداختند

از ضمیرِ من بدانستند زود \*\*\* یکدگر را بنْگریدند از فرود“

پاسخم دادند: ”کِای جانِ عزیز \*\*\* چون بپوشیدَه‌ست این‌ها بر تو نیز؟!

بر دلی کاو در تحیّر با خداست \*\*\* کی شود پوشیده رازِ چپّ و راست؟!“

گفتم: ”از سوی حقائق بشْکُفید \*\*\* چون ز اسم و حرفِ رسمی واقِفید“[[335]](#footnote-335)

گفت: ”اگر اسمی شود غیب از ولیّ‌ \*\*\* آن ز اِستِغراقْ دان، نَز جاهلیّ“

بعد از آن گفتند: ”ما را آرزوست \*\*\* اقتدا‌کردن به تو ای پاک‌دوست“

گفتم: ”آری، لیک یک ساعت؛ که من \*\*\* مشکلاتی دارم از دوْرِ زَمَن

تا شود آن حَلّ به صحبت‌های پاک \*\*\* که به صحبت رویَد انگوری ز خاک»

----------

دانۀ پُر‌مغز را خاکِ دُژَم \*\*\* خلوتیّ و صحبتی کرد از کَرم

خویشتن در خاکْ کُلّی محو کرد \*\*\* تا نمانْدش رنگ و بوی و سرخ و زرد

از پسِ آن مَحو، قبضِ او نمانْد \*\*\* برگشاد و بَسْط شد، مَرکب بِرانْد

پیشِ اصلِ خویش چون بی‏خویش شد \*\*\* رفت صورت، جلوۀ معنی‌ش شد

----------

«سر چنین کردند: ”هین، فرمانْ تو راست“ \*\*\* تَفِّ دل ز‌آن سر چنین‌کردن بخاست[[336]](#footnote-336)

ساعتی با آن گروهِ مجتبیٰ \*\*\* چون مراقب گشتم و از خود جدا

هم در آن ساعت ز ساعت رَست جان \*\*\* ز‌آنکه ساعت پیر گرداند جوان

----------

جمله تَلوین‌ها ز ساعت خاستَه‌سْت \*\*\* رَست از تَلوین که از ساعت بِرست

چون ز ساعت، ساعتی بیرون شوی \*\*\* ”چون“ نمانَد، مَحرمِ بی‏چون شَوی

ساعت از بی‏ساعتی آگاه نیست \*\*\* ز‌آنکه آن سو جز تحیُّرْ راه نیست

هر نفر را بر طویله‏یْ خاصِ او \*\*\* بسته‏اند اندر جهانِ جست و جو

مُنتَصِب بر هر طویله رائِضی \*\*\* جز به دستوری نیاید رافِضی

از هوس از یک طویله گر رَود \*\*\* در طویله‏یْ دیگری اندر شود

در زمان، آخورچیانِ چُست و خَوش \*\*\* گوشۀ افسارِ او گیرند و کَش[[337]](#footnote-337)

حافظان را گر نبینی ای عَیار \*\*\* اختیارت را ببین بی‏اختیار

اختیاری می‏کنیّ و دست و پا \*\*\* بر‌گُشا د‌ستت، چرا حَبسی؟ چرا؟!

روی در انکارِ حافظ بُرده‏ای \*\*\* نامْ تهدیداتِ نفْسش کرده‏ای

# پیش رفتنِ دَقوقی به امامتِ آن قوم

«این سخن پایان ندارد، تیز رو \*\*\* هین نماز آمد، دَقوقی! پیش شو

ای یگانه، هین، دوگانه بر‌گزار \*\*\* تا مُزَیَّن گردد از تو روزگار

ای امامِ چشم‌روشن، اَلصَّلا \*\*\* چشم‌روشن باید اندر پیشوا»

----------

در شریعت هست مکروه -ای کیا- \*\*\* در امامتْ پیش‌کردن کور را

گرچه حافظ باشد و چُست و فقیه \*\*\* چشم‌روشن بِه‌ْ اگر باشد سَفیه

کور را پرهیز نبْوَد از قَذَر \*\*\* چشم باشد اصلِ پرهیز و حَذَر

او پلیدی را نبیند در عبور \*\*\* ز‌آنکه اندر فعل و قوْلش نیست نور[[338]](#footnote-338)

کورِ ظاهر در نجاسه‌یْ ظاهر است \*\*\* کورِ باطن در نجاساتِ سِر است[[339]](#footnote-339)

این نجاسه‌یْ ظاهر از آبی روَد \*\*\* آن نجاسه‌یْ باطن افزون می‏شود[[340]](#footnote-340)

جز به آبِ چشم نتْوان شُستنْ آن \*\*\* چون نجاساتِ بَواطن شد عَیان

چون ﴿نَجَس﴾ خواندَه‌ست کافر را خدا \*\*\* آن نجاست نیست در ظاهر وِرا[[341]](#footnote-341)

ظاهرِ کافر مُلَوَّث نیست زین \*\*\* آن نجاست هست در اخلاق و دین

این نجاست بویَش آید بیست گام \*\*\* وآن نجاست بویش از رِیْ تا به شام

بلکه بویش آسمان‌ها بَر‌رود \*\*\* بر دَماغِ حور و رضوان بَر‌شود

----------

آنچه می‏گویم به قدرِ فهمِ توست \*\*\* مُردم اندر حسرتِ فهمِ درست

فهمْ آب است و، وجودِ تَنْ سَبو \*\*\* چون سَبو بشکست، ریزد آبِ او

این سَبو را پنج سوراخ است ژرف \*\*\* اندر او نی آب مانَد خود، نه برف

أمرِ «غُضّوا غَضَّةً أبصارَکُم» \*\*\* هم شنیدی، راست ننْهادی تو سُم[[342]](#footnote-342)

از دهانت نُطقْ فَهمَت را بَرَد \*\*\* گوشْ چون زنگ است، فهمَت را خورَد

همچنین سوراخ‌های دیگرت \*\*\* می‏کشاند آبِ فهمِ مُضمَرت

گر ز دریا آب را بیرون کُنی \*\*\* بی‏عِوض، آن بَحر را هامون کُنی

----------

بی‌گَه است، ار نه بگویم حال را \*\*\* مَدخَلِ أعواض را وَ ابدال را

کآن عِوَض‌ها وآن بَدَل‌ها بَحر را \*\*\* از کجا آید ز بعدِ خرج‌ها؟!

صد هزاران جانور زو می‏خورند \*\*\* ابر‌ها هم از بُرونش می‏بَرند

بازْ دریا آن عِوَض‌ها می‏کِشد \*\*\* از کجا؟ دانند اصحابِ رَشَد[[343]](#footnote-343)

قصّه‏‌ها آغاز کردیم از شتاب \*\*\* مانْد بی‏مَخلَص درونِ این کتاب

# [در حقّ حُسامُ الدّین][[344]](#footnote-344)

ای ضیاءُ الحق، حُسامُ‌الدّینِ راد \*\*\* که فلک وَ ارکان چو تو شاهی نزاد

تو به نادر آمدی در جان و دل \*\*\* ای دل و جان از قُدومِ تو خَجِل

چند کردم مدحِ قومِ ما مَضیٰ \*\*\* قصدِ من ز‌آن‌ها تو بودی زِ اقتِضا

خانۀ خود را شناسد خود دعا \*\*\* تو به نامِ هر که خواهی کن ثَنا

بهرِ کتمانِ مَدیح از نامحل \*\*\* حق نهادَه‌ست این حکایات و مَثَل[[345]](#footnote-345)

حق پذیرد کَسره‌را، دارد مُعاف \*\*\* کز دو دیده‏یْ کور دو قطره کَفاف

گرچه آن مدح از تو هم آمد خَجِل \*\*\* لیک بِپْذیرد خدا جُهدَ المُقِلّ

مرغ و ماهی داند آن ابهام را \*\*\* که ستودم مُجمَلْ این خوش‌نام را

تا بر او آهِ حسودانْ کم وَزد \*\*\* تا خیالش را به دندان کم گَزد

خود خیالش را کجا یابد حسود؟! \*\*\* در وُثاقِ موشْ طوطی کی غُنود؟!

آن خیالِ او بوَد از اِحتیال \*\*\* مویِ ابرویِ وی است آن، نی هلال

# پیش رفتنِ دَقوقی به امامتِ آن قومِ‏ غیبی

مدحِ تو گویم بُرون از پنج و هفت \*\*\* بر‌نِویس اکنون دَقوقی پیش رفت

در تَحیّات و سلامُ الصّالِحین \*\*\* مدحِ جمله‏یْ انبیا آمد عَجین

مدح‌ها شد جملگی آمیخته \*\*\* کوزه‏‌ها در یک لگن در‌ریخته

ز‌آنکه خودْ مَمدوحْ جز یک، بیش نیست \*\*\* کیش‌ها زین رویْ جز یک کیش نیست

ز‌آنکه هر مدحی به نورِ حق روَد \*\*\* بر صُوَر وَ اشخاص عاریّت بوَد

مدح‌ها جز مُستَحِقّ را کی کنند؟! \*\*\* لیک بر پنداشتْ گُمره می‏شوند

همچو نوری تافته بر حائِطی \*\*\* حائِط آن انوار را چونْ رابِطی

لاجَرم چون سایه سوی اصلْ رانْد \*\*\* ضالْ مَه گم کرد و زِ استایِش بمانْد

یا ز چاهی عکسِ ماهی وا نمود \*\*\* سر به چَه در‌کرد و آن را می‏ستود

در حقیقتْ مادحِ ماه است او \*\*\* گرچه جهلِ او به عکسش کرد رو

مدحِ او مَه را ست، نی آن عکس را \*\*\* کفر شد آن، چون غلط شد ماجرا

کز شقاوت گشت گمره آن دلیر \*\*\* مَه به بالا بود، او پنداشت زیر

زین بُتانْ خَلقانْ پریشان می‏شوند \*\*\* شهوتی رانده، پشیمان می‏شوند

ز‌آنکه شهوت با خیالی رانده‌اند \*\*\* وز حقیقت دورتر وا مانده‌اند

با خیالی میلِ تو چون پَر بوَد \*\*\* تا بدان پَر، بر حقیقت بَر شود

چون برانْدی شهوتی، پَرّت بریخت \*\*\* لَنگ گشتی وآن خیال از تو گریخت

پَر نگه دار و چنین شهوت مَران \*\*\* تا پرِ میلت بَرَد سوی جِنان

خلق پندارند عشرت می‏کُنند \*\*\* بر خیالی پَرِّ خود بر‌می‏کَنند

وامْدارِ شرحِ این نکته شدم \*\*\* مهلتم ده، مُعسِرَم، ز‌آن تن زدم[[346]](#footnote-346)

🔹 باز‌گردم؛ ز‌آنکه قصّه شد دراز \*\*\* وقتْ تنگ و خَلق موقوفِ نماز

# اقتدا‌کردنِ آن قوم از پسِ دَقوقی

پیشْ در شد آن دَقوقی در نماز \*\*\* قومْ همچون اطلس آمد، او طَراز

اقتدا کردند آن شاهان قطار \*\*\* در پیِ آن مُقتَدای نامدار

چون‌که با تکبیر‌ها مقرون شدند \*\*\* همچو قربان از جهان بیرون شدند

----------

معنی تکبیرْ این است ای اِمیم: \*\*\* «کِای خدا، پیشِ تو ما قربان شدیم»

وقتِ ذِبح، اَللٰهُ اَکبر می‏کُنی \*\*\* همچنین در ذِبحِ نَفسِ کُشتَنی

🔹 گوی: «اَللٰهُ اَکبَر»، وین شوم را \*\*\* سر ببُر؛ تا وا رهد جان از عَنا[[347]](#footnote-347)

تن چو اسماعیل، جان همچون خلیل \*\*\* کرد جانْ تکبیر بر جسمِ نَبیل

گشت کُشته تن ز شهوت‌ها و آز \*\*\* شد به «بِسمِ اللَه» بِسمِل در نماز

چون قیامت پیشِ حق صف‌ها زده \*\*\* در حساب و در مناجات آمده

ایستاده پیش یزدانْ اشک‌ریز \*\*\* بر مثالِ راست‌خیزِ رستخیز

حق همی‏گوید: «چه آوردی مرا \*\*\* اندر این \*\*\* مهلت که دادم مر تو را؟

عمرِ خود را در چه پایان برده‏ای؟ \*\*\* قوت و قوّت در چه فانی کرده‏ای؟

گوهرِ دیده کجا فرسوده‏ای؟ \*\*\* پنج حسّ را در کجا پالوده‏ای؟

گوش و چشم و هوش و گوهرهای عرش \*\*\* خرج کردی، چه خریدی تو ز فرش؟

دست و پا دادَمْت چون بیل و کُلَند \*\*\* من ببخشیدم، ز خودْ آنْ کی شدند؟!»

همچنین پیغام‌های دردناک \*\*\* صد هزاران آید از یزدانِ پاک

در قیامْ این گفت‌ها دارد رُجوع \*\*\* وز خجالت شد دو تا اندر رکوع

قوّتِ اِستادن از خِجلت نمانْد \*\*\* در رکوع از شرمْ تسبیحی بخوانْد

باز فرمان می‏رسد: «بردار سر \*\*\* از رکوع و پاسخِ حق بر‌شِمَر!»

سر بر‌آرَد از رکوعْ آن شرمسار \*\*\* باز اندر رو فِتَد آن خام‌کار[[348]](#footnote-348)

باز فرمان آیدش: «بردار سر \*\*\* از سجود و وا‌دِه از کرده خبر»

سر بر‌آرَد او دگر رهْ شرمسار \*\*\* اندر افتد باز در رو همچو مار

باز‌گوید: «سر بر‌آر و باز‌گو \*\*\* که بخواهم جُست از تو مو به مو»

قوّتِ پا ایستادن نبوَدش \*\*\* که خطابِ هیبتیّ بر جان زدش

پس نشیند قَعده ز آن بارِ گِران \*\*\* حضرتش گوید: «سخن گو با بیان

نعمتت دادم، بگو شُکرت چه بود؟ \*\*\* دادمت سرمایه، هین بنْمای سود!»

# بیانِ اشارتِ سلامْ سویِ دست راست در قیامت؛ از هیبت محاسبۀ حق تعالیٰ، و از انبیا علیهم السّلام استعانت و شفاعت خواستن

🔹 چون نه سرمایه بوَد او را نه سود \*\*\* شافِعی خواهد که آرَد عذرْ زود

رو به دستِ راست آرَد در سلام \*\*\* سوی جانِ انبیا و آن کِرام

یعنی: «ای شاهان، شفاعت، کاین لَئیم \*\*\* سخت در گِل مانْدش پا و گلیم»

انبیا گویند: «روزِ چاره رفت \*\*\* چاره آنجا بود و دست‏افزارْ زَفت[[349]](#footnote-349)

مرغِ بی‏هنگامی ای بدبخت، رو \*\*\* ترکِ ما گو، خونِ ما اندر مَشو!»

رو بگردانَد به‌سوی دستِ چپ \*\*\* در تَبار و خویش، گویندش که: «خَب

هین، جوابِ خویش گو با کردگار \*\*\* ما که‏ایم ای خواجه؟! دست از ما بِدار»

نی از این سو، نی از آن سو چاره شد \*\*\* جانِ آن بی‏چاره‌ دلْ صد پاره شد

از همه نومید گردد آن دَغا \*\*\* پس بر‌آرَد هر دو دست اندر دعا:

«کز همه نومید گشتم ای خدا \*\*\* اوّل و آخِر توییّ و مُنتَهیٰ»

🔹 معنی تسلیمْ این ای مُقتَدی \*\*\* که: «تو -ای حق- هادی و ما مُهتَدی

🔹 هرچه فرمایی تو، مُنقادیم ما \*\*\* با قضای جُرم هم شادیم ما»

در نمازْ این خوش‌اشارت‌ها ببین \*\*\* تا بدانی کاین بخواهد شد یقین

🔹 هست امّیدی که عنایت در‌رِسد \*\*\* گردد او ایمن ز ﴿حَبْلٌ مِنْ مَسَد﴾[[350]](#footnote-350)

بچه بیرون آر از بیضه‏یْ نماز \*\*\* سر مَزن چون مرغِ بی‏تعظیم و ساز

# شنیدنِ دَقوقی در نمازْ افغانِ اهلِ کشتی را در غرق شدن

آن دَقوقی در امامت کرد ساز \*\*\* اندر آن ساحل در‌آمد در نماز

وآن جماعت در پیِ او در قیام \*\*\* اینْت زیبا قوم و بُگزیده امام

ناگهان چشمش سوی دریا فتاد \*\*\* چون شنید از سوی دریا: «داد! داد!»

در میانِ موج دید او کشتی‌ای \*\*\* در قضا و در بلا و زشتی‌ای

هم شب و هم ابر و هم موجِ عظیم \*\*\* آن سه تاریکیّ و از غرقابْ بیم

تندبادی همچو عزرائیل خاست \*\*\* موج‌ها آشوفت اندر چپّ و راست

اهلِ کشتی از مَهابتْ کاسته \*\*\* نَعره‏ و واویل‌ها برخاسته

دست‌ها در نوحه بر سر می‏زدند \*\*\* کافر و مُلحِد همه مُخلِص شدند

با خدا، با صد تضرّع آن زمان \*\*\* عهد‌ها و نذر‌ها کرده به جان

سر برهنه در سجود آن‌ها؛ که هیچ \*\*\* رویْشان قبله ندید از پیچ پیچ

گفته که: «بی‏فایدَه‌ست این بندگی» \*\*\* و‌آن زمان دیده در آن صد زندگی

از همه امّید بُبریده تمام \*\*\* دوستان و خال و عَمّ، بابا و مام

زاهد و فاسق شد آن دم مُتَّقی \*\*\* همچو در هنگامِ جان‌کندن شَقی

نی ز چپْشان چاره بود و نی ز راست \*\*\* حیله‏‌ها چون مُرد، هنگامِ دعاست!

در دعا ایشان و در زاریّ و آه \*\*\* بر فلک ز‌ایشان شده دودِ سیاه‏

دیوْ آن دم از عِداوتْ تیزبین \*\*\* بانگ زد: «کِای سگ‌پرستانِ لَعین![[351]](#footnote-351)

مرگ و جَسک ای اهل انکار و نفاق \*\*\* عاقبت خواهد بُدَن این اتفاق

چشمتان تر باشد از بَعدِ خلاص \*\*\* که شَوید از بهر شهوتْ دیوِ خاص؟!

یادتان ناید که روزی در خطر \*\*\* دستتان بگْرفت یزدان از قَدَر»

این همی‏آمد ندا از دیو، لیک \*\*\* این سخن را نشْنوَد جز گوشِ نیک

----------

راست فرمودَه‌ست با ما مصطفیٰ \*\*\* قطب و شاهنشاه و دریای صفا:

«کآنچه جاهل دید، خواهد عاقبت \*\*\* عاقلان بینند زَ اوّل مرتبت

کار‌ها ز آغاز اگر غیب است و سِرّ \*\*\* عاقلْ اوّل دید و، آخِر آن مُصِرّ[[352]](#footnote-352)

اوّلش پوشیده باشد و، آخِر آن \*\*\* عاقل و جاهل ببیند در عیان»

گر نبینی واقعه‏یْ غیب ای عَنود \*\*\* حَزم را سیلاب کی اندر ربود؟!

# تصوّراتِ مردِ حازِم

حَزم چِه بْود؟ بدگمانی در جهان \*\*\* دم ‏به دم دیدنْ بلای ناگهان

آن‌چنان‌که ناگهان شیری رسید \*\*\* مرد را بِرْبود و در بیشه کشید

او چه اندیشد در آن بردن؟ ببین! \*\*\* تو همان اندیش ای استادِ دین

می‏کِشد شیرِ قضا در بیشه‏‌ها \*\*\* جانِ ما مشغولِ کار و پیشه‏‌ها

آن‌چنان کز فقر می‏ترسند خلق \*\*\* زیرِ آبِ شورْ رفته تا به حلق

گر بترسیدی از آن فقرآفرین \*\*\* گنج‌هاشان کشف‌گشتی در زمین

جمله‏شان از خوْفِ غم در عینِ غم \*\*\* در پیِ هستی دَویده در عدم

# دعا و شفقتِ دَقوقی در خلاصِ کشتی

چون دَقوقی آن قیامت را بدید \*\*\* رحمِ او جوشید و اشکِ او دوید

گفت: «یا رَبّ، منْگر اندر فِعلِشان \*\*\* دستشان گیر ای شهِ نیکونِشان

خوشْ سلامتْشان به ساحل باز بر \*\*\* ای رسیده دستِ تو در بَحر و بَرّ

ای کریم و ای رحیمِ سرمدی \*\*\* درگذار از بدسِگالانْ این بَدی

ای بداده رایگان صد چشم و گوش \*\*\* بی زِ رشوت، بخش کرده عقل و هوش

بیش از استحقاق، بخشیده عطا \*\*\* دیده از ما جمله، کُفران و خطا

ای عظیم، از ما گناهانِ عظیم \*\*\* تو توانی عفو‌کردن در حریم

ما ز حِرص و آزْ خود را سوختیم \*\*\* وین دعا را هم ز تو آموختیم

حرمتِ آنکه دعا آموختی \*\*\* در چنین ظلمت چراغ افروختی

🔹 دست گیر و، ره نما، توفیق دِه \*\*\* جُرم بخش و، عفو کن، بُگشا گِره»

همچنین می‏رفت بر لفظش دعا \*\*\* آن زمان، چون مادرانِ باوفا

اشک می‏رفت از دو چشمش وآن دعا \*\*\* بی‏خود از وی می‏برآمد بر سَما

----------

آن دعای بی‏خودان، خود دیگر است \*\*\* آن دعا زو نیست، گفتِ داور است

آن دعا حق می‏کند؛ چون او فَناست \*\*\* آن دعا و آن اجابت از خداست

واسطه‏یْ مخلوق نی اندر میان \*\*\* بی‏خبر ز‌آن لابه‌کردن جسم و جان

بندگانِ حقْ رحیم و بردبار \*\*\* خوی حق دارند در اصلاحِ کار

مهربان، بی‏رَشوَتان، یاری‌گَران \*\*\* در مقامِ سخت و در روزِ گِران

هین بجو این قوم را ای مبتلا \*\*\* هین غنیمت دارِشان پیش از بَلا

----------

رَستْ کشتی از دمِ آن پهلوان \*\*\* و اهلِ کشتی را به جَهدِ خود گمان

که: «مگر بازوی ایشان در حَذَر \*\*\* بر هدف انداخت تیری از هنر

پا رهانَد روبَهان را در شکار \*\*\* وآن ز دُم دانند روباهانْ غِرار

عشق‌ها با دُمِّ خود بازند: «کاین \*\*\* می‏رهاند جانِ ما را از کمین»

🔹 از ضَلالت بوسه‌ها بر دُم دهند \*\*\* رقص گیرند و ز شادی بر‌جهند

روبَها، پا را نگه دار از کلوخ \*\*\* پا چو نبوَد، دُم چه سود ای چشم شوخ؟!

----------

ما چو روباهان و، پای ما کِرام \*\*\* می‏رهانَدْمان ز صد گون انتقام

حیلۀ باریکِ ما چون دُمِّ ماست \*\*\* عشق‌ها بازیم با دُمْ چپّ و راست

دُم بجنبانیم زِ استدلال و مکر \*\*\* تا که حیران گردد از ما زید و بَکر

طالبِ حیرانیِ خَلقان شدیم \*\*\* دستِ طمْع اندر اُلوهیَّت زدیم

تا به افسونْ مالکِ دنیا شویم \*\*\* این نمی‏بینیم ما کاندر گَویم[[353]](#footnote-353)

----------

در گُویّ و در چَهی ای قَلتَبان \*\*\* دستْ وا دار از سِبالِ دیگران[[354]](#footnote-354)

چون به بُستانی رسی زیبا و خَوش \*\*\* بعد از آن دامانِ خَلقان را بکَش

ای مُقیمِ حَبسِ چار و پنج و شش \*\*\* نَغز جایی، دیگران را هم بکش[[355]](#footnote-355)

ای چو خربنده حریفِ کونِ خر \*\*\* بوسه‏گاهی یافتی، ما را ببر

چون ندادت بندگیِّ دوستْ دست \*\*\* میلِ شاهی از کجایت خاستَه‏ست؟!

در هوای آنکه گویندت: «زِهی!» \*\*\* بسته‏ای بر گردنِ جانت زِهی[[356]](#footnote-356)

روبَها، این دُمِّ حیلت را بِهِل \*\*\* وقف کن دل بر خداوندانِ دل

در پناهِ شیر، کم ناید کباب \*\*\* روبَها، تو سوی جیفه کم شتاب

تو دِلا، منظورِ حق آنگه شَوی \*\*\* که چو جزوی سوی کلِّ خود رَوی

حق همی‏گوید: «نظرْمان بر دل است \*\*\* نیست بر صورت؛ که آن آب و گِل است»[[357]](#footnote-357)

تو همی‏گویی: «مرا دل نیز هست» \*\*\* دلْ فرازِ عرش باشد، نی به پست

در گِلِ تیره یقین هم آب هست \*\*\* لیک از آن آبت نشاید آبْ دست[[358]](#footnote-358)

ز‌آنکه گر آب است، مغلوبِ گِل است \*\*\* پس دلِ خود را مگو: «کاین هم دل است»

آن دلی کز آسْمان‌ها برتر است \*\*\* آن دلِ اَبدال یا پیغمبر است

پاک گشته آن ز گِل صافی شده \*\*\* در فزونی آمده، وافی شده

ترکِ گِل کرده، سوی بَحر آمده \*\*\* رَسته از زندانِ گِل، بَحریّ شده

آبِ ما محبوسِ گِل ماندَه‌ست، هین! \*\*\* بَحرِ رحمت! جذب کن ما را ز طین!

بحر گوید: «من تو را در خود کِشم \*\*\* لیک می‏لافی که: ”من آبِ خوشم“

لافِ تو محروم می‏دارد تو را \*\*\* ترکِ آن پنداشت کن، در من در آ»

آبِ گل خواهد که در دریا رَود \*\*\* گِل گرفته پای او را، می‏کِشد

گر رهاند پایِ خود از دستِ گل \*\*\* گِل بمانَد خشک و او شد منتقل[[359]](#footnote-359)

آن کشیدن چیست از گِلْ آب را؟ \*\*\* جذبِ تو نُقل و شرابِ ناب را

همچنین هر شهوتی اندر جهان \*\*\* خواه مال و خواه آب و خواه نان

🔹 خواه باغ و مرکَب و تیغ و مِجَنّ \*\*\* خواه مُلک و خانه و فرزند و زن[[360]](#footnote-360)

هر یکی ز‌آن‌ها تو را مستی کند \*\*\* چون نیابی آن، خمارت نشکند

این خمارِ غم، دلیل آن شدَه‌ست \*\*\* که بِدان مقصود مستیّ‏ات بُدَه‌ست[[361]](#footnote-361)

جز به اندازه‏یْ ضرورت زین مگیر \*\*\* تا نگردد غالب و بر تو امیر

سر کشیدی تو که: «من صاحب‌دلم \*\*\* حاجتِ غیری ندارم، واصِلم»

آن‌چنان‌که آب در گِل سر‌کِشد \*\*\* که: «منم آب و چرا جویَم مدد؟!»

دلْ تو این آلوده را پنداشتی \*\*\* لاجرم دل زَ اهلِ دل برداشتی

خود روا داری که آن دل باشد این \*\*\* که بوَد در عشقِ شیر و انگبین؟!

لطفِ شیر و انگبینْ عکس دل است \*\*\* هر خوشی را آن خوش از دلْ حاصل است

پس بوَد دل جوهر و، عالَم عَرَض \*\*\* سایۀ دل چون بوَد دل را غرَض؟!

آن دلی کاو عاشقِ مال است و جاه \*\*\* یا زَبونِ این گِل و آبِ سیاه

یا خیالاتی که در ظُلْماتِ او \*\*\* می‏پرستدْشان برای گفتگو

دل نباشد غیرِ آن دریای نور \*\*\* دلْ نظرگاهِ خدا و آنگاه کور؟!

نی دل اندر صد هزاران خاص و عام \*\*\* در یکی باشد؛ کدام است آن، کدام؟[[362]](#footnote-362)

ریزۀ دل را بِهِل، دل را بجو \*\*\* تا شود آن ریزه چون کوهی از او

دلْ محیط است اندر این \*\*\* خِطّه‏یْ وجود \*\*\* زر همی‏افشانَد از احسان و جود

از سلامِ حق، سلامت‌ها نِثار \*\*\* می‏کند بر اهلِ عالَم ز اختیار[[363]](#footnote-363)

هر که را دامنْ درست است و مُعَدّ‌ \*\*\* آن نثارِ دل بر آن‌کس می‏رسد

دامنِ تو آن نیاز است و حضور \*\*\* هین منه در دامنْ آن سنگِ فُجور

تا نَدَرّد دامنت آن سنگ‌ها \*\*\* تا بدانی نقد را از رنگ‌ها

سنگ پُر کردی تو دامن از جهان \*\*\* هم ز سنگِ سیم و زرْ چون کودکان

آن خیالِ سیم و زر، چون زر نبود \*\*\* دامنِ صِدقت درید و غم فُزود

کی نماید کودکان را سنگْ سنگ \*\*\* تا نگیرد عقلْ دامنْشان به چنگ؟!

🔹 پیرْ عقل آمد، نه آن موی چو شیر \*\*\* مو نمی‏گنجد در اینجا ای فقیر

# انکار‌کردنِ آن جماعت بر دعا، و شفاعتِ دَقوقی، و ناپیدا شدن در پردۀ غیب، و حیران شدنِ دقوقی که: «ایشان به هوا رفتند یا به زمین‏ پنهان شدند؟!»

چون رهید آن کشتی و آمد به‌کام \*\*\* شد نمازِ آن جماعت هم تمام

فُچ فُچی افتادِشان با همدگر: \*\*\* «کاین فضولی نیست از ما‌ها به در»[[364]](#footnote-364)

هر یکی با یکدگر گفتند سِرّ \*\*\* از پسِ پشتِ دَقوقی مُستَتِرّ

گفت هر یک: «من نکردَستم کُنون \*\*\* این دعا، نی از برون، نی از درون»

گفت: «مانا کاین امامِ ما ز درد \*\*\* بوالفضولانه مناجاتی بِکرد»[[365]](#footnote-365)

گفت آن دیگر که: «ای یارِ قَرین \*\*\* مر مرا هم می‏نماید این‌چنین

او فضولی بوده است، از انقباض \*\*\* کرد بر مُختارِ مطلقْ اعتراض»

----------

«چون نِگَه کردم سپس تا بنْگرم \*\*\* که چه می‏گویند آن اهلِ کرم

یک از ایشان را ندیدم در مُقام \*\*\* رفته بودند از مُقامِ خود تمام

نی چپ و نی راست، نی بالا و زیر \*\*\* چشمِ تیزِ من نشد بر قومْ چیر

دُرّها بودند، گویی آب گشت \*\*\* نی نشانِ پا و نی گَردی به دشت

در قِبابِ حق شدند آن دم همه \*\*\* در کدامین روضه رفتند آن رَمه؟

در تحیُّر مانْدم: ”کاین قوم را \*\*\* چون بپوشانید حق از چشمِ ما؟“»

آن‌چنان پنهان شدند از چشمِ او \*\*\* مثل غوطه‏یْ ماهیان در آبِ جو

سال‌ها در حسرتِ ایشان بمانْد \*\*\* عمر‌ها در شوقِ ایشان اشک رانْد

تو بگویی: «مردِ حق را در نظر \*\*\* کی درآید با خدا ذکرِ بشر؟!»

خر از این می‏خُسبد اینجا -ای فلان- \*\*\* که بَشَر دیدی تو ایشان را، نه جان

کار از این ویران شدَه‌ست ای مردِ خام \*\*\* که بَشَر دیدی تو ایشان را چو عام

تو همان دیدی که ابلیسِ لَعین \*\*\* گفت: «من از آتشم، آدم ز طین»[[366]](#footnote-366)

چشمِ اِبلیسانه را یک دم ببند \*\*\* چند بینی صورتْ آخر، چند، چند؟!

ای دَقوقی، با دو چشمِ همچو جو \*\*\* هین مَبُر امّید و ایشان را بجو

هین بجو که رکنِ دولتْ جُستن است \*\*\* هر گشادی در دل، اندر بستن است

از همه‏یْ کارِ جهان پرداخته \*\*\* «کوّ و کویی» ‏گو به جان چون فاخته[[367]](#footnote-367)

نیک بنْگر اندر این -ای مُحتَجِب- \*\*\* که دعا را بستْ حق بر ﴿أستَجِب﴾[[368]](#footnote-368)

هر که را دل پاک شد از اِعتِدال \*\*\* آن دعایش می‏رود تا ذوالجلال[[369]](#footnote-369)

# باز شرح‌کردن حکایتِ طالبِ روزی حلال [بی‌کسب و رنج در عهد داوود علیه السلام][[370]](#footnote-370) و مُستَجاب شدنِ دعای وی

یادم آمد آن حکایت کآن فقیر \*\*\* روز و شب می‏کرد افغان و نَفیر

از خدا می‏خواست روزیّ حلال \*\*\* بی‏شِکالِ رنج و کسب و انتقال[[371]](#footnote-371)

پیش از این گفتیم بعضی حالِ او \*\*\* لیک تَعویق آمد و شد پنج تو

هم بگوییمش کجا خواهد گریخت \*\*\* چون ز ابرِ فضلِ حقْ حکمت بریخت!

صاحبِ گاوش بدید و گفت: «هین \*\*\* ای به ظلم‌اتْ گاوِ من گشته رَهین

هین، چرا کُشتی -بگو- گاوِ مرا؟ \*\*\* اَبلهِ طَرّار، انصاف اندر آ»

گفت: «من روزی ز حق می‏خواستم \*\*\* قبله را از لابه می‏آراستم

🔹 سال‌ها بودَه‌ست کارِ من دعا \*\*\* تا که بفْرستاد گاوی را خدا

🔹 چون بدیدم گاو را، برخاستم \*\*\* روزیّ من بود کِش می‌خواستم

آن دعای کهنه‏ام شد مستجاب \*\*\* روزی من بود، کُشتم، نک جواب

# رفتنِ هر دو خَصم پیشِ داوود عَلیٰ نَبیِّنا و آله و علیه السّلام

او ز خشم آمد گریبانش گرفت \*\*\* چند مشتی زد به رویش ناشگفت

می‏کشیدش تا به داوودِ نَبی \*\*\* که: «بیا، ای ظالمِ گیجِ غَبیّ

حجّتِ بارِد ر‌ها کن ای دَغا \*\*\* عقل در تن آور و با خویش آ

این چه می‏گویی؟! دعا چِه بْود؟! مخند \*\*\* بر سر و ریشِ من و خویش ای لَوَند»

گفت: «من با حقْ دعا‌ها کرده‏ام \*\*\* اندر این لابه بسی خون خورده‏ام

من یقین دارم دعا شد مستجاب \*\*\* سر بزن بر سنگ ای مُنکَرْ‌خِطاب»

گفت: «گِرد آیید هین، ای مسلِمین \*\*\* ژاژ بینید و فُشارِ این لَعین

🔹 ای دَغا تا چند خواهی ژاژ را؟! \*\*\* حجّتِ قاطع بگو، چِه بْود دعا؟!

ای مسلمانان، دعا مالِ مرا \*\*\* چون از آنِ او کُند؟! بهرِ خدا!

گر چنین بودی، همه عالَم بِدین \*\*\* یک دعا، اَملاک بُردندی به کین

گر چنین بودی، گدایانِ ضَریر \*\*\* مُحتَشِم گشته بُدندیّ و امیر

روز و شب اندر دعا وَ اندر ثنا \*\*\* لابه‏گویان که: ”تو دِهْ مال، ای خدا

تا تو نَدْهی، هیچ‌کس ندْهد یقین \*\*\* ای گشاینده، تو بُگشا بندِ این“

مَکسَبِ کوران بوَد لابه و دعا \*\*\* جز لبِ نانی نیابند از عَطا»

قوم گفتند: «این مسلمان راستگوست \*\*\* این فروشنده‏یْ دعا‌ها ظلم‌خوست

این دعا کی باشد از اسبابِ مِلک؟! \*\*\* کی کِشد این را شریعتْ خود به سِلک؟!

بیْع و بخشش یا وصیّت یا عطا \*\*\* یا ز جنسِ این شود مِلکی تو را

در کدامین دفتر است این شرعِ نو؟! \*\*\* گاو را تو باز دِه، یا حَبسْ رو

🔹 اندر آ در حَبس و در زندانِ او \*\*\* ور نه گاوش را بده، حجّت مگو»

🔹 او به‌سوی آسمان می‏کرد رو: \*\*\* «کِای خداوندِ کریمِ لطف‌خو

من دعا‌ها کرده‌ام زین آرزو \*\*\* واقعه‌یْ ما را که داند غیرِ تو؟![[372]](#footnote-372)

در دلِ من آن دعا انداختی \*\*\* صد امید اندر دلم افراختی

من نمی‏کردم گزافه آن دعا \*\*\* همچو یوسف دیده‌ام من خواب‌ها»

----------

دیدْ یوسف آفتاب و اَختران \*\*\* پیشِ او سجده‌کُنان چون چاکران

اعتمادش بود بر خوابِ درست \*\*\* در چَه و زندان جز آن را می‏نجُست

ز اعتمادِ آن نبودش هیچ غم \*\*\* از غلامی وز مَلامِ بیش و کم

اعتمادی داشت او بر خوابِ خویش \*\*\* که چو شمعی می‏فُروزیدش ز پیش

چون در‌افکندند یوسف را به چاه \*\*\* بانگ آمد سَمْعِ او را از إلٰه

که: «تو روزی شَه شوی ای پهلوان \*\*\* تا بمالی این جَفا بر رویشان»

قائلِ این بانگ نامد در نظر \*\*\* لیک دل بشناخت قائل از اثر

قوّتیّ و راحتیّ و مَسندی \*\*\* در میانِ جان فِتادش ز‌آن نِدی

چاه شد بر وی بدان بانگِ جلیل \*\*\* گلشن و بزمی چو آتش بر خَلیل

هر جَفا که بعد از آنش می‏رسید \*\*\* او بِدان قوّت به شادی می‏کشید

----------

همچنان‌که ذوقِ آن بانگِ اَلَست \*\*\* در دلِ هر مؤمنی تا حَشْر هست

تا نباشد در بلاشان اعتراض \*\*\* نی ز امر و نهیِ حقْشان انقباض

🔹 لقمۀ تلخی چو شکّر می‌شود \*\*\* خارْ ریحان، سنگْ گوهر می‌شود

لقمۀ حُکمی که تلخی می‏نهد \*\*\* گل‌شِکرْ آن را گوارش می‏دهد

گل‌شِکرْ آن را که نبوَد مُستنَد \*\*\* لقمه را زِ انکارْ او قِی می‏کُند

هر که خوابی دید از روزِ اَلَست \*\*\* مست باشد در رهِ طاعات، مست

می‏کِشد چون اُشتُرِ مست این جُوال \*\*\* بی‏فُتور و بی‏گمان و بی‏ملال

کَفْکِ تصدیقش به گِردِ پوزِ او \*\*\* شد گواهِ مستیِ دلسوزِ او

اُشتُر از قوّت چو شیرِ نر شده \*\*\* زیرِ ثِقلِ بارْ اندک‌خور شده

ز‌آرزوی ناقه صد فاقه بر او \*\*\* می‏نماید کوه پیشش تارِ مو

در اَلَست آن کاو چنین خوابی ندید \*\*\* اندر این دنیا نشد بنده و مُرید

ور بشد، اندر تردّد صد دِله \*\*\* یک زمان شُکر اَستَش و سالی گِله

پایْ پیش و پایْ پس در راهِ دین \*\*\* می‏نهد با صد تردّد بی‏یقین

وامدارِ شرحِ اینم، نَک گرو \*\*\* ور شتاب است، از ﴿أ لَم‌نَشْرَحْ﴾‌شنو[[373]](#footnote-373)

چون ندارد شرحِ این معنا کَران \*\*\* خر به‌سوی مُدّعیّ گاوْ ران

----------

گفت: «کورم خوانْد زین جُرمْ آن دَغا \*\*\* بس بِلیسانه قیاس است ای خدا

من دعا کورانه کی می‏کرده‏ام؟! \*\*\* جز به خالقْ کُدیه کی آورده‏ام؟!

کور از خَلقانْ طمع دارد ز جهل \*\*\* من ز تو؛ کز توست هر دشوارْ سَهل

آن یکی کورم ز کوران بِشمُرید \*\*\* او نیازِ جان و اِخلاصم ندید

کوریِ عشق است این کوریِّ من \*\*\* ”حُبُّ یُعمیّ و یُصِمّ“ است ای حَسن[[374]](#footnote-374)

کورم از غیرِ خدا، بینا بِدو \*\*\* مُقتَضای عشقْ این باشد نکو

تو که بینایی، ز کورانم مدار \*\*\* دایرم بر گِردِ نقطه‌یْ این مدار[[375]](#footnote-375)

آن‌چنان‌که یوسفْ صدّیق را \*\*\* خواب بنْمودیّ و گشتش مُتّکا

مر مرا لطفِ تو هم خوابی نمود \*\*\* آن دعای بی‏حدَم بازی نبود

می‏نداند خَلقْ اسرارِ مرا \*\*\* ژاژ می‏دانند گفتارِ مرا

حق نهان است و که داند رازِ غیب؟! \*\*\* غیرِ علاّمِ سِر و سَتّارِ عیب»[[376]](#footnote-376)

خصم گفتش: «رو به من کن، حق بگو \*\*\* رو چه سوی آسمان کردی عمو؟!

شیْد می‏آری، غلط می‏افکنی \*\*\* لافِ عشق و لافِ قُربت می‏زنی

با کدامین روی؟! چون دل مرده‏ای \*\*\* روی سوی آسمان‌ها کرده‏ای»

غُلغلی در شهر افتاده ازین \*\*\* آن مسلمان می‏نهد رو بر زمین:

«کِای خدا، این بنده را رسوا مکن \*\*\* گر بَدَم من، سِرِّ من پیدا مکن

تو همی‏دانیّ و شب‌های دراز \*\*\* که همی‏خواندم تو را با صد نیاز

پیشِ خلقْ این را اگر خود قدْر نیست \*\*\* پیشِ تو همچون چراغِ روشنی‌ست

🔹 گاو می‌خواهند از من ای خدا \*\*\* چون فرستادی، نکردم من خطا»

# شنیدنِ داوود علیه السّلام سخنِ خَصمان را در ظاهر

چون‌که داوودِ نَبی آمد برون \*\*\* گفت: «هین، چون است این احوال، چون؟»

مدّعی گفت: «ای نَبیَّ الله، داد! \*\*\* گاوِ من در خانۀ او اوفتاد

کُشت گاوم را، بپرسش که چرا \*\*\* گاوِ من کُشت او؟ بیان کن ماجرا»

گفت داوودش: «بگو ای بو‌الکَرم \*\*\* چون تلف کردی تو مِلکِ محترم؟

هین پراکنده مگو، حجّت بیار \*\*\* تا به یک سو گردد این دَعویّ و کار»

گفت: «ای داوود، بودم هفت سال \*\*\* روز و شب اندر دعا وَ اندر سؤال

این همی‏جُستم ز یزدان: ”کِای خدا \*\*\* روزی‌ای خواهم حلال و بی‏عَنا“

مرد و زن بر نالۀ من واقِفند \*\*\* کودکان این ماجرا را واصِفند

تو بپرس از هر که خواهی این خبر \*\*\* تا بگوید بی‏شکنجه، بی‏ضرر

هم هویدا پرس و هم پنهان ز خلق \*\*\* که: ”چه می‏گفت این گدای ژنده‌دَلق؟“

بعد از این جمله دعا و این فَغان \*\*\* گاوی اندر خانه دیدم ناگهان

چشمِ من تاریک شد، نی بهرِ قوت \*\*\* شادیِ آنکه قبول آمد قنوت

کُشتم این را تا دهم در شُکرِ آن \*\*\* که دعای من شنید آن غیب‌دان»

# حکم‌کردنِ داوود علیه السّلام بر کشندۀ گاو

گفت داوود: «این سخن‌ها را بشو \*\*\* حجّتِ شرعی در این دَعوی بگو

تو روا داری که من بی‏حجّتی \*\*\* بِنْهم اندر شرعْ باطل‌ سنتی؟![[377]](#footnote-377)

این که بخشیدت؟ خریدی؟ وارثی؟ \*\*\* رَیع را چون می‏ستانی؟ حارِثی؟

کسب را همچون زراعت دان عمو \*\*\* تا نَکاری، دَخْل نبْوَد آنِ تو

آنچه کاری بِدرَوی، آنْ آنِ توست \*\*\* ور نه این بی‏داد بر تو شد درست

رو بده مالِ مسلمان، کژ مگو \*\*\* رو بجو وام و بده، باطل مجو»

گفت: «ای شه، تو هم این می‏گویی‏ام \*\*\* که همی‏گویند اصحابِ ستم؟!»

# تضرّع‌کردن آن شخص از داوری داوود علیه السّلام به نزدِ خدا

🔹 پس ز دل آهی بر‌آورد و بگفت: \*\*\* «کِای خدایِ هر کجا طاقیّ و جفت»

سجده کرد و گفت: «ای دانای سوز \*\*\* در دلِ داوود اندازْ آن فُروز

در دلش نِه آنچه تو اندر دلم \*\*\* اندر‌افکندی به راز، ای مُفضِلَم»

این بگفت و گریه دَر شد های های \*\*\* تا دلِ داوود بیرون شد ز جای

گفت: «هین، امروز ای خواهانِ گاو \*\*\* مهلتم دِه، این دَعاوی را مَکاو

تا رشوم من سوی خلوت در نماز \*\*\* پرسم این احوال از دانای راز

خویْ دارم در نمازْ آن التفات \*\*\* معنیِ ”قُرَّةُ عَینی فی الصَّلاة“[[378]](#footnote-378)

روزنِ جانم گشادَه‌ست از صفا \*\*\* می‏رسد بی‏واسطه نامه‏یْ خدا

نامه و باران و نور از روزنم \*\*\* می‏فتد در خانه‏ام از معدنم»

----------

دوزخ است آن خانه کآن بی‏روزن است \*\*\* اصلِ دین -ای بنده- روزن‌کردن است

تیشه‏ در هر بیشه‏ای کم زن، بیا \*\*\* تیشه زن در کندنِ روزن، هَلا

یا نمی‏دانی که نورِ آفتاب \*\*\* عکسِ خورشیدِ برون است از حجاب

نورْ آن دانی که حیوان دید هم \*\*\* پس چه ﴿کَرَّمْنا﴾ بوَد بر آدمم[[379]](#footnote-379)

----------

«من چو خورشیدم درونِ نورْ غرق \*\*\* می‏ندانم خویش کرد از نورْ فرق

رفتنم سوی نماز و آن خَلا \*\*\* بهرِ تعلیم است و رهْ مر خَلق را

کژ نهم تا راست گردد این جهان \*\*\* ”حَرْبُ خُدعَة“ این بوَد، ای پهلوان[[380]](#footnote-380)

نیست دستوری وگرنه ریختم \*\*\* گَرد از دریای راز انگیختم»

همچنین داوود می‏گفت این نَسَق \*\*\* خواست گشتنْ عقلِ خَلقان مُحتَرَق

پس گریبانش کشید از پس یکی \*\*\* که: «ندارم در یکیّ‏اش من شکی»

# رفتنِ داوود علیه السّلام در خلوت، و نمودن به او آن اسرار را

با خود آمد، گفت را کوتاه کرد \*\*\* لب ببست و عزمِ خلوتگاه کرد

در فرو بَست و برَفت آنگَه شتاب \*\*\* سوی محراب و دعای مُستَجاب

حق نمودش آنچه بنْمودش تمام \*\*\* گشت واقف بر سزا و انتقام

🔹 دید احوالی که کس واقف نبود \*\*\* رازِ پنهانی که حیرانی فُزود

روزِ دیگر جمله خَلقان آمدند \*\*\* پیشِ داوودِ پیمبر صف زدند

همچنین این ماجرا‌ها باز رفت \*\*\* باز زد آن مُدَّعی تَشنیعِ زَفت:

🔹 «زود گاوم را بده، ای نابکار \*\*\* از خدای خویشتن شرمی بدار

🔹 این‌چنین ظلمِ صریحِ ناسزا \*\*\* میرود در عهدِ پیغمبر، هَلا

🔹 گاوِ کشته خورده بی‌ترسیّ و بیم \*\*\* در جوابْ افزوده تَزویرْ آن لَئیم

🔹 که چه: ”چندین سال بودم در دعا \*\*\* من طلب کردم ز حق، داد او مرا“؟!

🔹 ای رسولِ حق، چنین باشد روا؟! \*\*\* مِلکِ من بُد گاو، چون دادش خدا؟!»

# حکم‌کردنِ داوود علیه السّلام بر صاحبِ گاو که: «از سرِ گاو بُگذر!»، و تَشنیعِ صاحبِ گاو بر داوود علیه السّلام

گفت داودش: «خَمُش کن، رو، بِهِل \*\*\* این مسلمان را ز گاوت کن به حِلّ

چون خدا پوشید بر تو، ای جوان \*\*\* رو خَمُش کن، حقِّ سَتاریّ بِدان!»

گفت: «واویلا، چه حکم است این؟! چه داد؟! \*\*\* از پیِ من شرعِ نو خواهی نهاد؟!

رفته است آوازۀ عَدلت چنان \*\*\* که مُعطَّر شد زمین و آسمان

بر سگانِ کورْ این اِستَم نرفت \*\*\* زین تَعدّی سنگ و کُه بشْکافت تَفْت!»

همچنین تَشنیع می‏زد بَرمَلا: \*\*\* «کَالصَّلا هنگامِ ظلم است، اَلصَّلا!

این‌چنین ظلم و جفا بر من مکن \*\*\* یا نَبیَّ اللَه مگو زین سان سخُن!»

# باز حکم‌کردنِ داوود بر صاحبِ گاو که: «جملۀ مالِ خود به وی بخش!»

بعد از آن داوود گفتش: «ای عَنود \*\*\* جمله مال خویشْ او را بَخشْ زود

ور نه کارَت سخت گردد، گفتمت \*\*\* تا نگردد ظاهر از وی اِستَمَت»

خاک بر سر کرد و جامه بر‌دَرید \*\*\* که: «به هر‌دم می‏کُنی ظلمی مَزید!»

یک دَمی دیگر بر این تَشنیع رانْد \*\*\* باز داوودش به‌پیشِ خویش خوانْد

گفت: «چون بختت نبود ای بخت‌کور \*\*\* ظلمت آمد اندک اندک در ظهور

دیده‏ای، آنگاه صدر و پیشگاه؟! \*\*\* ای دریغ از چون تو خرْ خاشاکِ راه![[381]](#footnote-381)

رو که فرزندانِ تو با جفتِ تو \*\*\* بندگانِ او شدند، افزون مگو»

سنگ بر سینه همی‏زد با دو دست \*\*\* می‏دوید از جهلِ خود بالا و پست

خلق هم اندر ملامت آمدند \*\*\* کز ضمیرِ کارِ او غافل بُدند

----------

ظالم از مظلوم کی داند کسی \*\*\* که بوَد سُخره‏یْ هویٰ همچون خَسی؟!

ظالم از مظلومْ آن‌کس پی بَرد \*\*\* که سَرِ نفسِ ظَلومِ خود بُرَد

ور نه آن ظالم که نفس است از درون \*\*\* خَصمِ هر مظلوم باشد از جنون

سگ هماره حمله بر مسکین کند \*\*\* تا تواند، زخم بر مسکین زند

شرمْ شیران را ست، نی سگ را، بِدان \*\*\* که نگیرد صید از همسایگان

----------

از کمینْ سگسان سوی داوود جَست‏ \*\*\* عامۀ مظلوم‌کُشْ ظالم‌پرست

روی بر داوود کردند آن فریق: \*\*\* «کِای نَبیِّ مُجتبیٰ بر ما شَفیق

این نشاید از تو، کاین ظلم است فاش \*\*\* قهر کردی بی‏گناهی را به لاش»

# عزم‌کردن داوود علیه السّلام تا راز آشکارا کند بر خلایق

گفت: «ای یاران، زمانِ آن رسید \*\*\* کآن سِرِ مَکتومِ او گردد پدید

جمله برخیزید تا بیرون رَویم \*\*\* تا از آن سرِّ نهان واقف شویم

در فلان صحرا درختی هست زَفت \*\*\* شاخ‌ها بس اَنبُه و بسیار چَفت

سخت راسِخْ خیمه‌گاه و میخِ او \*\*\* بوی خون می‏آیدم از بیخِ او

خون شدَه‌ست اندر بُنِ آن خوش‌درخت \*\*\* خواجه را کُشتَه‌ست این مَنحوس‌بخت

🔹 مالِ او برداشتَه‌ست این قلتَبان \*\*\* این غلامِ اوست، ای آزادگان

🔹 این جوان مر خواجه را باشد پسر \*\*\* طفل بود و او ندارد زین خبر

تا کُنون حلمِ خدا پوشید آن \*\*\* آخر از ناشُکریِ این قلتَبان

که عیالِ خواجه را روزی ندید \*\*\* نی به نوروز و نه موسِم‌های عید

بی‏نوایان را به یک لقمه نجُست \*\*\* یاد ناورد او ز حق‌های نخست

تا کُنون از بهر یک گاوْ این لَعین \*\*\* می‏زند فرزندِ او را بر زمین

او به خود برداشت پرده از گناه \*\*\* ور نه می‏پوشید جُرمش را إلٰه

----------

کافر و فاسق در این دورِ گزند \*\*\* پردۀ خود را به خود بر‌می‏درند

ظلمْ مستور است در اسرارِ جان \*\*\* می‏نهد ظالم به‌پیشِ مردمان

که: «ببینیدم که دارم شاخ‌ها \*\*\* گاوِ دوزخ را ببینید از مَلا»

# گواهی دادنِ دست و پا و زبان بر سِرِّ ظالم هم در دنیا

پس هم اینجا دست و پایت در گزند \*\*\* بر ضمیرِ تو گواهی می‏دهند

چون موکَّل می‏شود بر تو ضمیر \*\*\* که: «بگو تو، اعتقادت وا مگیر»

خاصه در هنگامِ خشم و گفتگو \*\*\* می‏کند ظاهر سِرَت را مو به مو

چون موکَّل می‏شود ظلم و جفا \*\*\* که: «هویدا کن مرا ای دست و پا»

چون همی‏گیرد گواهِ سِرْ لگام \*\*\* خاصه وقتِ جوش و خشم و انتقام

پس همان‌کس کین موکّل می‏کند \*\*\* تا لوای راز بر صحرا زند[[382]](#footnote-382)

پس موکَّل‌های دیگر روز حشر \*\*\* هم تواند آفرید از بهر نشر

ای به دو دست آمده در ظلم و کین \*\*\* گوهرت پیداست، حاجت نیست این

نیست حاجت شُهره‌گشتن در گزند \*\*\* بر ضمیرِ آتشینت واقفند

نفسِ تو هر‌دم بر‌آرَد صد شَرار \*\*\* که: «ببینیدم، منم زَ اصحابِ نار

جزوِ نارم، سوی کلِّ خود رَوم \*\*\* من نه نورم که سوی حضرت شَوم»

همچنان کاین ظالمِ حق ناشناس \*\*\* بهرِ گاوی کرد چندین اِلتباس

او از او صد گاو بُرد و صد شتر \*\*\* نفسْ این است ای پدر، از وی بِبُر

نیز روزی با خدا زاری نکرد \*\*\* یا رَبی نامد ازو روزی به درد

«کِای خدا، خَصمِ مرا خشنود کن \*\*\* گر مَنَش کردم زیان، تو سود کن

گر خطا کُشتم، دِیَت بر عاقِله‌ست \*\*\* عاقِله‏یْ جانم تو بودی از اَلَست»[[383]](#footnote-383)

سنگ می‌گردد به استغفارْ دُرّ‌ \*\*\* این بوَد انصافِ نفْس ای جانِ حُرّ[[384]](#footnote-384)

# برون رفتنِ خلائق به‌سوی آن درخت

چون برون رفتند سوی آن درخت \*\*\* گفت: «دستش را ز پس بَندید سخت

تا گناه و جرمِ او پیدا کنم \*\*\* تا لوای عدل بر صحرا زنم»

گفت: «ای سگ، جَدِّ این را کشته‏ای \*\*\* تو غلامی، خواجه زین رو گشته‏ای

خواجه را کُشتیّ و بردی مالِ او \*\*\* کرد یزدان آشْکارا حالِ او

آن زنت او را کنیزک بوده است \*\*\* با همین خواجه جَفا بنْموده است

هرچه زو زایید، ماده یا که نر \*\*\* مِلکِ وارِث باشد آن‌ها سر به سر

تو غلامی، کسب و کارَت مِلکِ اوست \*\*\* شَرع جُستی، شَرع بِستان، رو، نِکوست

خواجه را کُشتی به اِستَم زارِ زار \*\*\* هم بر اینجا خواجه گویان: زینهار

کارْد را زِ اشتاب کردی زیرِ خاک \*\*\* از خیالی که بدیدی سهمناک

نک سَرش با کارد در زیرِ زمین \*\*\* باز کاوید این زمین را همچنین

نامِ این سگ هم نوشته کاردْ بَر \*\*\* کرد با خواجه چنین مکر و ضرر»

همچنین کردند و چون بشکافتند \*\*\* در زمین آن کارْد با سر یافتند

وِلوِله در خلق افتاد آن زمان \*\*\* هر یکی زُنّار بُبرید از میان

🔹 جمله از داوود گشته عذرخواه \*\*\* ز‌آنکه بَد ظنّ گشته بودند و تباه

# قِصاص فرمودنِ داوود علیه السّلام خونی‏ را بعد از اِلزام

بعد از آن گفتش: «بیا ای دادخواه \*\*\* دادِ خود بِستان تو از این روسیاه

هم بِدان تیغش بفرمود او قِصاص \*\*\* کی کند مکرش ز علمِ حقْ خلاص؟!

----------

حِلمِ حق گرچه مُواسا‌ها کُند \*\*\* چون‌که از حد بُگذرد، رسوا کند

خون نخُسبد، در‌فِتد در هر دلی \*\*\* میلِ جست و جوی و کشفِ مشکلی

اقتضای داوریِّ رَبِّ دین \*\*\* سَر بر‌آرَد از ضمیرِ آن و این:

«کآن فلان خواجه چه شد؟ حالش چه گشت؟» \*\*\* همچنان‌که جوشد از گِلزارْ کَشت

جوششِ خون باشد آن وا جُست‌ها \*\*\* خارشِ دل‌ها و بحث و ماجرا

----------

چون‌که پیدا گشت سِرِّ کارِ او \*\*\* مُعجِزِ داوود شد فاش و دو تو

خلقْ جمله سر برهنه آمدند \*\*\* سر به سجده بر زمین‌ها می‏زدند:

«ما همه کورانِ اصلی بوده‏ایم \*\*\* وآنچه می‌فرموده‌ای نشْنوده‌ایم

وز تو ما صد گون عجایب دیده‌ایم \*\*\* لیک معذوریم؛ چون بی‌دیده‌ایم[[385]](#footnote-385)

سنگ با تو در سخن آمد شَهیر: \*\*\* ”کز برای غَزوِ طالوتم بگیر“

تو به سه سنگ و فَلاخُن آمدی \*\*\* صد هزاران خَصم را برهم زدی

سنگ‌هایت صد هزاران پاره شد \*\*\* هر یکی مر خَصم را خونخواره شد

آهن اندر دستِ تو چون موم شد \*\*\* چون زره‌سازی تو را معلوم شد

کوه‌ها با تو رسائل شد شَکور \*\*\* با تو می‏خوانند چون مُقریْ زَبور

صد هزاران چشمِ دل بُگشاده شد \*\*\* از دمِ تو غیب را آماده شد

وآن قوی‏تر از همه کآن دائم است \*\*\* زندگی‌بخشی که سَرمد قائم است»

جانِ جمله‏یْ معجزات این است خَود \*\*\* که ببخشد مرده را جانِ ابد

کشته شد ظالم، جهانی زنده شد \*\*\* هر یکی از نو خدا را بنده شد

# بیانِ آنکه نفسِ آدمی به‌جای آن خونی است که مُدّعیِ گاو گشته بود، و آن کشندۀ گاوْ عقل است و داوودْ حق است یا شیخ که نائبِ حق است که به قوّت و یاری او تواند ظالم را کشتن

نفسِ خود را کُش، جهانی زنده کن \*\*\* خواجه را کُشتَه‌ست، او را بنده کن

مُدّعیِّ گاوْ نفسِ تو ست هین \*\*\* خویشتن را خواجه کرده ست و مِهین

آن کشنده‏یْ گاوْ عقلِ توست، رو \*\*\* بر کُشنده‏یْ گاوِ تن مُنکِر مشو

عقلْ اسیر است و همی‏خواهد ز حق \*\*\* روزی بی‏رنج و نعمت بر طَبق

روزیِ بی‏رنجِ او موقوفِ چیست؟ \*\*\* آن‌که بُکشَد گاو را؛ کَاصلِ بَدی‌ست

نفس گوید: «چون تو کشتی گاوِ من؟!» \*\*\* ز‌آنکه گاوِ نفْس باشد نقشِ تن

خواجه‌زاده‏یْ عقلْ مانده بی‏نوا \*\*\* نفسِ خونی خواجه گشته و پیشوا

روزیِ بی‏رنج می‏دانی که چیست؟ \*\*\* قوتِ ارواح است و اَرزاقِ سَنی‌ست[[386]](#footnote-386)

لیک موقوف است بر قربانِ گاو \*\*\* گنج اندر گاو دان، ای کنجکاو

----------

دوش چیزی خورده‏ام، ور نه تمام \*\*\* دادمی در دستِ فهمِ تو زِمام

«دوش چیزی خورده‏ام» افسانه است \*\*\* هرچه می‏آید ز پنهان خانه است

چشم بر اسباب از چه دوختیم \*\*\* گر ز خوش‌چشمان کرِشم آموختیم؟!

هست بر اسبابْ اَسبابی دگر \*\*\* در سبب منْگر، در آن افکن نظر

انبیا در قطعِ اسباب آمدند \*\*\* معجزاتِ خویش بر کیوان زدند

بی‏سبب مر بَحر را بشکافتند \*\*\* بی‏زراعت چاشِ گندم یافتند

ریگ‌ها هم آرْد شد از سَعی‌شان \*\*\* پشمِ بُزْ ابریشم آمد کَش‌کَشان

جمله قرآن است در قطعِ سبب \*\*\* عِزِّ درویش و هلاکِ بولَهَب

مرغِ بابیلی دو سه سنگ افکنَد \*\*\* لشکرِ زَفتِ حَبَش را بشکند

پیل را سوراخ سوراخ افکنَد \*\*\* سنگِ مرغی کاو به بالا پر زند

دُمِّ گاوِ کُشته بر مقتولْ زن \*\*\* تا شود زنده همان دم در کفن

حَلقْ بُبریده جَهَد از جای خویش \*\*\* خونِ خود جویَد ز خون‌پالای خویش

همچنین ز‌آغازِ قرآن تا تمام \*\*\* رَفضِ اسباب است و علّت، وَ السّلام

----------

کشفِ این نَز عقلِ کار‌افزا شود \*\*\* بندگی کن تا تو را پیدا شود

بندِ معقولات آمد فلسفیّ \*\*\* شهسوارِ عقلِ عقل آمد صَفیّ

عقلِ عقلت مغز و، عقلِ تو‌ست پوست \*\*\* معدۀ حیوان همیشه پوست‌جوست

مغزجوی از پوست دارد صد مَلال \*\*\* مغزْ نَغْزان را حلال آمد حلال‏

چون‌که قِشرِ عقلْ صد برهان دهد \*\*\* عقلِ کلّ کی گام بی‏ایقان نهد؟!

عقلْ دفتر‌ها کند یکسر سیاه \*\*\* عقلِ عقلْ آفاق دارد پُر ز ماه

از سیاهی وز سفیدی فارغ است \*\*\* نورِ ماهش بر دل و جان بازِغ است

این سیاه و آن سفید ار قدْر یافت \*\*\* ز‌آن شبِ قدر است کَاختَر‌وار تافت

قیمتِ هَمیان و کیسه از زر است \*\*\* بی زَری همیان و کیسه أبتَر است

همچنان‌که قدْرِ تن از جان بوَد \*\*\* قدرِ جان از پرتوِ جانان بوَد

گر بُدی جانْ زنده بی‏پرتو کُنون \*\*\* هیچ گفتی کافران را ﴿مَیِّتون﴾؟![[387]](#footnote-387)

----------

هین بگو که ناطقه جو می‏کَند \*\*\* تا به قرنی بعدِ ما آبی رسد

گرچه هر قرنی سخن‌آری بوَد \*\*\* لیک گفته‌یْ سابِقان یاری بوَد

نی که هم تورات و انجیل و زَبور \*\*\* شد گواهِ صدقِ قرآن ای شَکور؟!

روزیِ بی‏رنج جوی و بی‏حِسیب \*\*\* کز بهشتت آورَد جبریلْ سیب

بلکه رِزقی از خداوندِ بهشت \*\*\* بی‏صُداعِ باغبان، بی‏رنجِ کِشت

ز‌آنکه نفعِ نان در آن نان، دادِ اوست \*\*\* بدْهدت آن نفع بی‏تَوسیطِ پوست

ذوقْ پنهان، نقشِ نان چون سفره است \*\*\* نانِ بی‏سفره ولیّ را بهره است

رزقِ جانیّ کی بَری با سعی و جُست \*\*\* جز به عدلِ شیخ کاو داوودِ توست؟!

نفسْ چون با شیخ بیند گامِ تو \*\*\* از بنِ دندان شود او رامِ تو[[388]](#footnote-388)

صاحبِ این گاوْ رام آنگاه شد \*\*\* کز دَمِ داوودِ او آگاه شد

عقل گاهی غالب آید در شکار \*\*\* بر سگِ نفْست، که باشد شیخْ یار

نفْسْ اژدرهاست با صد زور و فنّ \*\*\* رویِ شیخْ او را زمرّد، دیده‌کَن

🔹 گر تو خواهی ایمنی از اژد‌ها \*\*\* دستش از دامانْ مکُن یک دَم ر‌ها

🔹 خاک شو در پیشِ شیخِ با صفا \*\*\* تا ز خاکِ تو برویَد کیمیا

گر تو صاحب‌گاو را خواهی زَبون \*\*\* چون خَران سیخش کُن از سویِ درون[[389]](#footnote-389)

چون به نزدیکِ وَلیُّ اللَه شود \*\*\* آن زبانِ صد گَزَش کوتَه شود

صد زبان، در هر زبانش صد لغت \*\*\* زَرق و دستانش نیاید در صفت

مُدَّعیِّ گاو، نفْس آمد فَصیح \*\*\* صد هزاران حجّت آرَد ناصحیح

شهر را بفْریبد، إلّا شاه را \*\*\* ره نتاند زد شَهِ آگاه را

نفْس را تسبیح و مُصحَف در یمین \*\*\* خنجر و شمشیر اندر آستین

مُصحَفِ سالوسِ او باور مکُن \*\*\* خویش با او هم‌سر و هم‌بر مکُن

سوی حوضت آورَد بهرِ وضو \*\*\* و اندر اندازد تو را در قعرِ جو

عقلْ نورانیّ و نیکو طالب است \*\*\* نفسِ ظُلمانی بر او چون غالب است؟!

ز‌آنکه او در خانه، عقلِ تو غریب \*\*\* بر درِ خود سگ بوَد شیرِ مَهیب

باش تا شیران سوی بیشه روَند \*\*\* وین سگانِ کور آنجا بِگْروَند

مکرِ نفْس و تن نداند عامِ شهر \*\*\* او نگردد جز به وحیِ القلبْ قهر

هر که جنسِ اوست، یارِ او شود \*\*\* جز مگر داوود، کان شیخت بوَد[[390]](#footnote-390)

کاو مُبَدَّل گشت و حَبسِ تن نمانْد \*\*\* هر که را حق در مُقامِ خود نشانْد[[391]](#footnote-391)

خلقْ جمله علّتیّ‏اند از کمین \*\*\* یارِ علّت می‏شود علّتْ یقین

هر خَسی دَعویِّ داوودی کند \*\*\* هر که بی‏تمییز، کف در وی زند

چون ز صیّادی شنید آوازِ طیْر \*\*\* مرغِ اَبله می‏کند آن سویْ سیْر

نقد را از قَلب نشناسد، غَوی‌ست \*\*\* هین از او بُگریز اگرچه معنوی‌ست

رَسته و بربَسته پیشِ او یکی‌ست \*\*\* گر یقینْ دَعوی کند، او در شَکی‌ست

این‌چنین کس، گر ذَکیِّ مطلق است \*\*\* چونَش این تمییز نبوَد، احمق است

هین از او بُگریز، چون آهو ز شیر \*\*\* سوی او مَشْتاب -ای دانا- دَلیر[[392]](#footnote-392)

# گریختنِ عیسیٰ علیه السّلام فرازِ کوه [از اَحمقان][[393]](#footnote-393)، و شخصی در پی او رفتن، و سؤال کردن

عیسیِ مریم به کوهی می‏گریخت \*\*\* شیر گویی خونِ او می‏خواست ریخت

آن یکی در پی دوید و گفت: «خیر \*\*\* در پی‌ات کس نیست، چُه گْریزی چو طیر؟»

با شتابْ او آن‌چنان می‏تاخت جفت \*\*\* کز شتابِ خود جوابِ او نگفت

یک دو میدان در پی عیسیٰ برانْد \*\*\* پس به جِدّ و جِدْ عیسیٰ را بخوانْد:

«کز پی مَرضاتِ حق یک لحظه بیست \*\*\* که مرا اندر گُریزت مشکلی‌ست

از که این سو می‏گریزی ای کریم؟ \*\*\* نه پی‌ات شیر و نه خَصم و خوْف و بیم»

گفت: «از احمق گریزانم، برو \*\*\* می‏رهانم خویش را، بَندم مشو»

گفت: «آخرْ آن مَسیحا نه توی \*\*\* که شود کور و کر از تو مُستَوی؟!»

گفت: «آری»، گفت: «آن شه نیستی \*\*\* که فُسونِ غیب را مَأویستی؟!

چون بخوانی آن فُسون بر مرده‏ای \*\*\* برجهد چون شیرِ صید آورده‏ای؟!»

گفت: «آری، آن منم»، گفتا که: «تو \*\*\* نی ز گِلْ مرغان کُنی ای خوب‌رو؟!

🔹 بَردَمی بر وی سبُک تا جان شود \*\*\* در هوا اندر زمان پَرّان شود؟!»

گفت: «آری»، گفت: «پس ای روحِ پاک \*\*\* هرچه خواهی می‏کنی، از کیست باک؟

با چنین بُرهان که باشد در جهان \*\*\* که نباشد مر تو را از بندگان؟»

گفت عیسیٰ که: «به ذاتِ پاکِ حق \*\*\* مُبدِعِ تن، خالقِ جان در سَبَق

حُرمتِ ذات و صفاتِ پاکِ او \*\*\* که بوَد گردون گریبان‌چاکِ او

کآن فُسون و اسمِ اعظم را که من \*\*\* بر کر و بر کور خواندم، شد حَسَن

بر کُهِ سنگین بخواندم، شد شکاف \*\*\* خِرقه را بِدْرید بر خود تا به ناف

بر تنِ مرده بخواندم، گشت حَی‌ّ‌ \*\*\* بر سرِ لا شَی بخواندم، گشت شَی

خواندم آن را بر دلِ احمق به وُدّ‌ \*\*\* صد هزاران بار و درمانی نشد!

سنگِ خارا گشت و ز‌آن خو برنگشت \*\*\* ریگ شد کز وی نرویَد هیچ کَشت»

گفت: «حکمت چیست کآنجا اسمِ حق \*\*\* سود کرد، اینجا نبود او را سَبَق؟

آن همان رنج است و این رنجی، چرا \*\*\* آن نشد آن را و، این را شد دوا؟»

گفت: «رنجِ اَحمقی قهرِ خداست \*\*\* رنجِ کوری نیست قَهر، آن ابتلاست

ابتلا رنجی‌ست کآن رحْم آورَد \*\*\* احمقی رنجی‌ست کآن زخم آورَد

آنچه داغِ اوست، مُهرْ او کرده است \*\*\* چاره‏ای بر وی نیارَد بُرد دست

----------

زَ احمقان بُگریز چون عیسیٰ گریخت \*\*\* صحبتِ احمق بسی خون‌ها بریخت

🔹 بر سر آرَد زخمْ رنجِ احمقی \*\*\* رحم نبوَد، چاره‌جویی آن شَقی[[394]](#footnote-394)

اندک اندک آب را دزدد هوا \*\*\* وین‌چنین دزدد هم احمق از شما[[395]](#footnote-395)

گرمی‌ات را دزدد و سردی دهد \*\*\* همچو آن کاو زیرِ کون سنگی نهد

آن گریزِ عیسَوی نَز بیم بود \*\*\* ایمن است او، آن پیِ تعلیم بود

زَمهَریر ار پُر کند آفاق را \*\*\* چه غمْ آن خورشیدِ بااشراق را؟!

# قصّۀ اهلِ سَبا و حماقتِ ایشان، و اثر ناکردنِ پند و نصیحتِ انبیا در ایشان

یادم آمد قصّۀ اهلِ سَبا \*\*\* کز دَمِ احمق صَباشان شد وبا

آن سَبا مانَد به شهری بس کلان \*\*\* در فَسانه بشنوی از کودکان

کودکان افسانه‏‌ها می‏آورند \*\*\* دَرج در افسانه‏شان بس سرّ و پند

هَزل‌ها گویند در افسانه‏‌ها \*\*\* گنج می‏جو در همه‌یْ ویرانه‏‌ها

بود شهری بس عظیم و مِه، ولی \*\*\* قدْرِ او قدْرِ سُکُرّه، بیش نی

بس عظیم و بس فراخ و بس دراز \*\*\* سخت زَفت و تو به تو همچون پیاز

مردمِ دَه شهر مجموعْ اندر او \*\*\* لیک جمله سه تنِ ناشسته رو

اندر آن نوعِ خلائق بی‏شمار \*\*\* لیک آن جمله سه خامِ پخته‌خوار

جانِ ناکرده به جانان تاختن \*\*\* گر هزاران است، باشد نیم‌تن

آن یکی بس دور بین و دیده‌کور \*\*\* از سلیمان کور و، دیده پایِ مور

آن دگر بس تیزگوش و سخت کَر \*\*\* گنج و، در وی نیست یک جو سنگِ زر

وآن دگر عور و برهنه، لاشه باز \*\*\* لیک دامن‌های جامه‏یْ او دراز

گفت کور: «اینک گروهی می‏رسند \*\*\* من همی‏بینم که چه قومند و چند»

گفت کر: «آری، شنیدم بانگِشان \*\*\* که چه می‏گویند پیدا و نهان»

آن برهنه گفت: «ترسان ز‌آن منم \*\*\* که ببُرّند از درازی دامنم»

کور گفت: «اینک به نزدیک آمدند \*\*\* خیز بُگریزیم پیش از زخم و بند»

کَر همی‏گوید که: «آری، مَشغَله \*\*\* می‏شود نزدیک‌تر، یارانْ هِله!»[[396]](#footnote-396)

آن برهنه گفت: «آوَه، دامنم \*\*\* از طمَع بُرّند و من ناایمنم»[[397]](#footnote-397)

شهر را هِشتند و بیرون آمدند \*\*\* وز هزیمت در دِهی اندر شدند

اندر آن دِه مرغِ فربه یافتند \*\*\* لیک ذرّه‌یْ گوشت بر وی نی، نژَند

کور دید و آن کر آوازش شنید \*\*\* عور بگرفت و به دامن درکشید

مرغِ مرده خشک و از زخمِ کلاغ \*\*\* استخوان‌ها زار گشته چون بَناغ

🔹 پس طلب کردند و دیگی یافتند \*\*\* بی‌سر و بی‌بُن سبُک بشتافتند

🔹 بر سرِ آتش نهادند آن سه تن \*\*\* مرغ فربه را به دیگ اندر زَفن

🔹 آتشش کردند چندان -ای پسر- \*\*\* کُاستخوان شد پخته، لَحمش بی‌خبر

ز‌آن همی‏خوردند چون از صیدْ شیر \*\*\* هر یکی از خوردنش چون پیلْ سیر

هر سه ز‌آن خوردند و بس فربه شدند \*\*\* چون سه پیلِ بس بزرگ و مِه شدند[[398]](#footnote-398)

آن‌چنان کز فربهی هر یک جوان \*\*\* درنگنجیدی ز زَفتیّ در جهان

با چنین گَبزیّ و هفت اندامِ زَفت \*\*\* از شکافِ در برون جَستند تَفت

----------

راهِ مرگِ خلقْ ناپیدا رَهی‌ست \*\*\* در نظر ناید که آن بی‏جا رَهی‌ست[[399]](#footnote-399)

نَک پیاپی کاروان‌ها مُقتَفی \*\*\* زین شکافِ در که هست آن مُختَفی

بر در ار جویی، نیابی ز‌آن شکاف \*\*\* سخت ناپیدا، در او چندین زِفاف[[400]](#footnote-400)

🔹 ای ضیاءُ الحق، حُسامُ الدّین، عیان \*\*\* باز باید گفتْ شرحِ این بیان

🔹 ای پسر، هر مختصرْ افسانه نیست \*\*\* آشِنا را رویْ در بیگانه نیست

# شرحِ کورِ دور بین و کرِ تیز شِنو و برهنۀ دراز دامن

کرْ اَمَل را دان که مرگِ ما شنید \*\*\* مرگِ خود نشْنید و نَقلِ خود ندید

حرصْ نابیناست، بیند مو به مو \*\*\* عیبِ خلقان و، بگوید فاشْ او

عیبِ خود یک ذرّه چشمِ کورِ او \*\*\* می‏نبیند، گرچه هست او عیب‌جو

عور می‏ترسد که دامانش بُرند \*\*\* دامنِ مردِ برهنه کی درند؟!

مردِ دنیا مُفلِس است و ترسناک \*\*\* هیچ او را نیست وز دزدانْش باک

او برهنه آمد و عریان روَد \*\*\* وز غمِ دزدش جگرخون می‏شود

وقتِ مرگش که بوَد صد نوحه بیش \*\*\* خنده آید جانْش را زین ترسِ خویش

آن زمان داند غَنی کِش نیست زر \*\*\* هم ذَکی داند که بوَد او بی‏هنر

چون کنارِ کودکی پر از سُفال \*\*\* کاو بر آن لرزان بوَد چون رَبِّ مال

گر سِتانی پاره‏ای، گریان شود \*\*\* پاره گر بازش دهی، خندان بوَد

چون نباشد طفل را دانشْ دِثار \*\*\* گریه و خنده‏ش ندارد اعتبار

مُحتَشِم چون عاریَت را مِلک دید \*\*\* پس بر آن مالِ دروغین می‏طپید

خواب می‏بیند که او را هست مال \*\*\* ترسد از دزدی که بِرْباید جُوال

چون ز خوابش برکِشاند گوش‌کَش \*\*\* پس ز ترسِ خویش تَسخَر آیدش

همچنین لرزانیِ این عالمان \*\*\* که بوَدشان عقل و علمِ این جهان[[401]](#footnote-401)

از پیِ این عاقلانِ ذوفُنون \*\*\* گفتْ ایزد در نُبی: ﴿لا یَعلَمون﴾[[402]](#footnote-402)

هر کسی تَرسان ز دزدیِّ کسی \*\*\* خویشتن را عِلم پندارد بسی

گوید او که: «روزگارم می‏بَرند»! \*\*\* خود ندارد روزگارِ سودمند

گوید: «از کارم بر‌آوردند خلق»! \*\*\* غرقِ بی‏کاری‌ست جانش تا به حلق

عورْ تَرسان که: «منم دامن‌کشان \*\*\* چون رهانم دامن‏ از چنگالشان؟»!

صد هزاران فضل داند از علوم \*\*\* جانِ خود را می‏نداند آن ظَلوم

داند او خاصیّتِ هر جوهری \*\*\* در بیانِ جوهرِ خود چون خری

که: «همی‏دانم یَجوز و لا یَجوز» \*\*\* خود ندانی تو یَجوزی یا عجوز[[403]](#footnote-403)

این روا، وآن ناروا دانی، ولیک \*\*\* خود روا یا ناروایی؟ بینْ تو نیک

قیمتِ هر کاله می‏دانی که چیست \*\*\* قیمتِ خود را ندانی، زَ احمقی‌ست

سَعد‌ها و نَحس‌ها دانسته‏ای \*\*\* ننْگری سَعدی تو یا ناشُسته‏ای

جانِ جمله علم‌ها این است این \*\*\* که بدانی: ”من کی‏ام در یومِ دین؟“

آن اصولِ دین بدانستی ولیک \*\*\* بنْگر اندر اصلِ خود گر هست نیک[[404]](#footnote-404)

از اُصولَین‌ات، اصولِ خویش بِه \*\*\* که بدانی اصلِ خود ای مردِ مِه[[405]](#footnote-405)

# قصّۀ خرّمی اهلِ سَبا و ناشکری ایشان

اصلشان بد بود آن اهلِ سَبا \*\*\* می‏رَمیدندی زَ اصحابِ لِقا[[406]](#footnote-406)

دادِشان چندین ضیاع و باغ و راغ \*\*\* از چپ و از راست از بهر فِراغ

بس که می‏افتاد از پُرّی ثِمار \*\*\* تنگ می‏شد مَعبَره بر رهگذار

آن نِثارِ میوه ره را می‏گرفت \*\*\* از پُریِّ میوه رهرو در شگفت

سَلّه بر سر، در درختِستانِشان \*\*\* پُر شدی ناخواست از میوه‌یْ فِشان[[407]](#footnote-407)

بادْ آن میوه فشاندی، نی کسی \*\*\* پُر شدی ز‌آن میوه دامن‌ها بسی

خوشه‏های زَفت تا زیر آمده \*\*\* بر سر و رویِ رونده می‏زده

مردِ گُلخَن‌تاب از پُرّیِّ زر \*\*\* بسته بودی بر میانْ زَرّین کمر[[408]](#footnote-408)

سگْ کُلیچه کوفتی در زیرِ پا \*\*\* تُخمه بودی گرگِ صحرا از نوا

گشته ایمن شهر و دِه از دزد و گرگ \*\*\* بز نترسیدی هم از گرگِ سِتُرگ

🔹 جامۀ ایشان اگر چرکین شدی \*\*\* آتشِ سوزنده‌شان صابون بُدی

🔹 در تنور انداختندی جامه را \*\*\* بعدِ یک ساعت شدی خوش باصفا

گر بگویم شرحِ نعمت‌های قوم \*\*\* که زیادت می‏شد آن یَوْماً بِیَوْم[[409]](#footnote-409)

مانع آید از سخن‌های مهم‌ \*\*\* انبیا بردند امرِ ﴿فَاسْتَقِم﴾[[410]](#footnote-410)

# آمدنِ سیزده پیغمبر به نصیحتِ اهلِ شهرِ سَبا

سیزده پیغمبر آنجا آمدند \*\*\* گُمرَهان را رَه نمودندی به پند

که: «هَلا، نعمت فُزون شد، شُکر گو! \*\*\* مَرکَبِ شُکر ار بخُسبد، حَرِّکوا![[411]](#footnote-411)

شُکرِ مُنعِم واجب آمد در خِرد \*\*\* ور نه، بگشاید درِ خشمِ ابد

هین، کَرم بینید، وین خود کس کند \*\*\* کز چنین نعمت به شُکری بس کند؟!

سر ببخشد، شُکر خواهد سجده‏ای \*\*\* پا ببخشد، شُکر خواهد قَعده‏ای

🔹 شکرِ نعمت، نعمتت افزون کند \*\*\* صد هزاران گُل ز خاری سر زند

# جوابِ قومْ انبیا را علیهم السّلام

قومْ گفته: «شُکرِ ما را بُرد غول \*\*\* ما شدیم از شُکر و از نعمتْ مَلول

🔹 نعمتِ چه؟! سیر شد جانْمان ازین \*\*\* شکرْ چه گوییم؟! بر‌گویید هین

🔹 پیشِ ما این نعمت آمد مِحنَتی \*\*\* شُکرِ مِحنَت کس نگفته‌ست ای فَتی

ما چنان پژمرده گشتیم از عطا \*\*\* که نه طاعتْمان خوش آمد، نه خطا

ما نمی‏خواهیم نعمت‌ها و باغ \*\*\* ما نمی‏خواهیم اسباب و فِراغ

# جواب گفتنِ انبیاءْ مَر قوم را

انبیا گفتند: «در دلْ علّتی‌ست \*\*\* که از آن در حق‌شناسی آفتی‌ست

نعمت از وی جملگی علّت شود \*\*\* طعمه در بیمار کی قوّت شود؟!»

----------

چند خوشْ پیشِ تو آمد ای مُصِرّ \*\*\* جمله ناخوش گشت و صافِ او کَدِر؟![[412]](#footnote-412)

تو عَدوِّ این خوشی‌ها آمدی \*\*\* گشت ناخوش هرچه بر وی کف زدی

هر که او شد آشنا و یارِ تو \*\*\* شد حقیر و خوار در دیدارِ تو

هر که او بیگانه باشد با تو، هم \*\*\* پیشِ تو بس او مِه است و محترَم

این هم از تأثیرِ آن بیماری است \*\*\* زهرِ او در جمله خَلقان ساری است[[413]](#footnote-413)

دفعِ آن علّت بباید کرد زود \*\*\* که شِکَر با آن، حَدَث خواهد نمود

هر خوشی کآید به تو، ناخوش شود \*\*\* آبِ حیوان گر رسد، آتش شود

کیمیای مرگ و جَسک است آن صفت \*\*\* مرگ گردد ز‌آن، حیاتت عاقبت

بس غذایی که ز وی دلْ زنده شد \*\*\* چون بیامد در تنِ تو، گَنده شد

بس عزیزی که به نازْ اِشکار شد \*\*\* چون شکارت شد، برِ تو خوار شد

آشنایی عقلْ با عقل از صفا \*\*\* چون شود، هر‌دم فُزون گردد وِلا

آشنایی نفْسْ با هر نفْسِ پست \*\*\* تو یقین می‏دان که دَم دَمْ کمتر است

ز‌آنکه نفْسش گردِ علّت می‏تند \*\*\* معرفت را زود فاسد می‏کند

گر نخواهی دوست را فردا نَفیر \*\*\* دوستی با عاقل و با عقل گیر

از سَمومِ نفْس چون با علّتی \*\*\* هرچه گیری تو، مرض را آلتی

گر بگیری گوهری، سنگی شود \*\*\* گر بگیری مهرِ دل، جنگی شود

ور بگیری نکتۀ بِکر و لطیف \*\*\* بعدِ دَرکت گشت بی‏ذوق و کثیف

که: «من این را بس شنیدم، کهنه شد \*\*\* چیزِ دیگر گو بجز آن ای عَضُد»

چیزِ دیگر تازه و نو گفته گیر \*\*\* باز فردا ز‌آن شَوی سیر و نَفیر

دفعِ علّت کن، چو علّتْ خَو شود \*\*\* هر حدیثِ کهنه پیشت نو شود[[414]](#footnote-414)

تا که از کهنه بر‌آرَد شاخِ نوْ \*\*\* بشْکُفانَد کهنه صد خوشه ز گوْ

----------

«ما طَبیبانیم، شاگردانِ حق \*\*\* بَحرِ قُلزُم دیدْ ما را، ﴿فَانْفَلَق﴾[[415]](#footnote-415)

آن طَبیبانِ طبیعت دیگرند \*\*\* که به دل از راهِ نَبْضی بنْگرند

ما به دلْ بی‏واسطه خوش بنْگریم \*\*\* کز فَراسَت ما به عالی مَنظَریم

آنْ طبیبانِ غذایند و ثِمار \*\*\* جانِ حیوانی بِدیشان استوار

ما طَبیبان فِعالیم و مَقال \*\*\* مُلهِمِ ما پرتوِ نورِ جلال:

”کاین‌چنین فعلی تو را نافع بوَد \*\*\* وآن‌چنان قوْلی تو را قاطع بوَد

این‌چنین قوْلی تو را پیش آورَد \*\*\* وآن‌چنان فعلی تو را نیش آورَد

🔹 آن‌چنان و این‌چنین از نیک و بد \*\*\* پیشِ تو بنْهیم و بنْماییم جَدّ

🔹 گر تو خواهی این گُزین، ور خواهی آن \*\*\* زهر و شکّر، سنگ و گوهر شد عیان“

آن طبیبان را بوَد بوْلی دلیل \*\*\* وین دلیلِ ما بوَد وَحیِ جلیل

دست‏مزدی می‏نَخواهیم از کسی \*\*\* دست‏مزدِ ما رسد از حق بسی

هین صَلا بیماریِ ناسور را \*\*\* داروی ما یک به یک رنجور را»

# معجزه خواستن قوم از پیغمبران‏ علیهم السّلام

قوم گفتند: «ای گروهِ مُدَّعی \*\*\* کو گواهِ علم و طِبِّ نافعی؟!

چون شما بسته‏یْ همین خواب و خَورید \*\*\* همچو ما باشید و در دِه می‏چرید

چون شما در دامِ این آب و گِلید \*\*\* کی شما صیّادِ سیمرغِ دِلید؟!

حُبِّ جاه و سروری دارد بر آن \*\*\* که شمارَد خویش از پیغمبران

ما نخواهیم این‌چنین لافِ دروغ \*\*\* کردن اندر گوش و افتادن به دوغ»

انبیا گفتند: «کاین ز‌آن علّت است \*\*\* مایۀ کوری، حجابِ رؤیت است

دَعویِ ما را شنیدید و شما \*\*\* می‏نبینید این گُهَر در دستِ ما

امتحان است این گهر مر خلق را \*\*\* ماش گردانیم گِردِ چشم‌ها

هر که گوید: ”کو گُوا؟“، گفتش گوا ست \*\*\* کاو نمی‏بیند گهر، حَبسِ عَمیٰ ست»[[416]](#footnote-416)

----------

آفتابی در سخن آمد که: «خیز \*\*\* که بر‌آمد روز، بَرجَه، کم ستیز»

تو بگویی: «آفتابا، کو گواه؟» \*\*\* گویدت: «ای کور، از حقْ دیده خواه»

روزِ روشن هر که او جویَد چراغ \*\*\* عینِ جُستن، کوری‏اش دارد بَلاغ

ور نمی‏بینی، گمانی بُرده‏ای \*\*\* که صَباح است و تو اندر پرده‏ای

کوریِ خود را مکن زین گفتْ فاش \*\*\* خامش و در انتظارِ فضل باش

🔹 فضلِ بی‌علّت مگر دریابدت \*\*\* زین شقاوتْ رویِ دل بر‌تابدت

🔹 ور نه، مانی در چنین کوری ابد \*\*\* آینه پنهان شد از تو در نمد

در میانِ روزْ گفتنْ: «روز کو؟!» \*\*\* خویش رسوا‌کردن است ای تندخو[[417]](#footnote-417)

صبر و خاموشی جَذوبِ رحمت است \*\*\* وین نشان جُستنْ نشانِ علّت است

﴿أنْصِتوا﴾ بپْذیر تا بر جانِ تو \*\*\* آید از جانان جزای ﴿أنْصِتوا﴾[[418]](#footnote-418)

گر نخواهی نَکْسْ پیشِ این طبیب \*\*\* بر زمینْ زن زود سر را ای لَبیب[[419]](#footnote-419)

گفتِ افزون را تو بفْروش و بخر \*\*\* بَذلِ جان و بَذلِ جاه و بَذلِ زر[[420]](#footnote-420)

تا ثَنای تو بگوید فضلِ هو \*\*\* که حسد آرَد فلک بر جاهِ تو

چون طبیبان را نگه دارید دل \*\*\* خود ببینید و شَوید از خود خَجِل

دفعِ این کوری به دستِ خلق نیست \*\*\* لیک اِکرامِ طبیبان از هُدی‌ست

این طبیبان را به جانْ بنده شَوید \*\*\* تا به مُشک و عَنبَر آکنده شَوید

# متّهَم داشتن قومْ انبیا را علیهم السّلام

قوم گفتند: «این همه زَرق است و مکر \*\*\* کی خدا نائب کند از زید و بکر؟!

هر رسولِ شاه باید جنسِ او \*\*\* آب و گِل کو، خالقِ افلاک کو؟!

مغزِ خر خوردیم تا ما چون شما \*\*\* پشّه را داریم همرازِ هُما؟!

کو هُما، کو پشّه؟! کو گِل، کو خدا؟! \*\*\* ز آفتابِ چرخْ چِه بْود ذرّه را؟!

این چه نسبت، وین چه پیوندی بوَد \*\*\* تا که در عقل و دِماغی در رَود؟!

🔹 ما کجا وین گفتِ بیهوده کجا؟! \*\*\* این چه زَرق است و چه شیْد است و دَغا؟!

🔹 خود کجا، کو آسمان، کو ریسمان؟! \*\*\* می‌نگیرد مغزِ ما این داستان

🔹 غالباً ما عقل داریم این‌قدَر \*\*\* گَندَنا را می‌شناسیم از گَزَر»[[421]](#footnote-421)

# حکایتِ خرگوشان که خرگوشی را به رسالت پیشِ فیل فرستادند که بگو که: «من رسولِ ماهِ آسمانم در پیشِ تو که از این چشمۀ آب حَذَر کن!» چنانچه در کتابِ کلیله آمده است

«این بِدان مانَد که خرگوشی بگفت: \*\*\* ”من رسولِ ماهم و با ماهْ جفت“

کز رَمه‏یْ پیلان بر آن چشمه‏یْ زلال \*\*\* جمله نَخجیران بُدند اندر وبال

جمله محروم و زِ خوف از چشمه دور \*\*\* حیله‏ای کردند چون کم بود زور

از سرِ کُه بانگ زد خرگوشِ زال \*\*\* سوی پیلان در شبِ غُرّه‏یْ هلال

که: ”بیا رابِعْ عَشَر، ای شاهْ پیل \*\*\* تا درونِ چشمه یابی این دلیل[[422]](#footnote-422)

شاهْ پیلا، من رسولم، پیشْ بیست \*\*\* بر رسولان بند و زجر و خشم نیست[[423]](#footnote-423)

ماه می‏گوید که: ’ای پیلان رَوید \*\*\* چشمه آنِ ماست، ز‌آن یک سو شَوید

ور نه منْ‌تان کور گردانم، ستم \*\*\* گفتم، از گردن برون انداختم

ترکِ این چشمه بگویید و رَوید \*\*\* تا ز زخمِ تیغِ من ایمن شوید‘

نَک نشان آن است کاندر چشمه ماه \*\*\* مضطرب گردد ز پیلِ آب‌خواه

آن فلان شب حاضر آ ای شاه‌پیل \*\*\* تا درونِ چشمه یابی آن دلیل“

چون‌که هفت و هشت از مَه بُگذَرید \*\*\* شاه‌پیل آمد، ز چشمه می‏چَرید

چون‌که زد خرطومْ پیلْ آن شب در آب \*\*\* مضطرب شد آب و، مَه کرد اضطراب

پیل باور کرد از وی آن خطاب \*\*\* چون درونِ چشمه مَه کرد اضطراب

🔹 ترس ترسان بازگشتند آن رَمه \*\*\* بعد از آن نامد یکی ز‌ایشان همه

ما نه ز‌آن پیلانِ گولیم ای گروه \*\*\* کِاضطرابِ ماه آرَدْ‌مان شُکوه»

# جواب گفتنِ انبیاء طعنِ ایشان را، و مَثَل آوردنْ ایشان را

انبیا گفتند: «آوَه، پندِ جان \*\*\* سخت‌تر کرد -ای سَفیهان- بَندِتان

ای دریغا که دوا در رنجتان \*\*\* گشت زهر و قهرِ جان آهَنْجتان[[424]](#footnote-424)

ظلمت افزود این چراغْ آن چشم را \*\*\* چون خدا بُگماشت پرده‏یْ خشم را

چه رئیسیّ جُست خواهیم از شما؟! \*\*\* که ریاسَتْمان فُزون است از سَما[[425]](#footnote-425)

چه شرف یابد ز کشتی بَحرِ دُرّ؟!‌ \*\*\* خاصه کشتیّ‌ای ز سِرگین گشته پُر؟!»

----------

ای دریغ آن دیدۀ کور و کبود \*\*\* کآفتابی اندر او ذرّه نمود!

کآدمی کاو بود بی‏مِثل و نَدید \*\*\* دیدۀ ابلیس جز طینی ندید

چشمِ دیوانه بهارش دِی نمود \*\*\* ز‌آن طرف جُنبید کاو را خانه بود

ای بسا دولت که آید گاه گاه \*\*\* پیشِ بی‏دولت بگردد او ز راه

ای بسا معشوق کآید ناشِناخت \*\*\* پیشِ بدبختی، نداند، عشق باخت[[426]](#footnote-426)

🔹 احمقان را این‌چنین حِرمان چراست؟! \*\*\* می‌نسازد گُمرَهان را راهِ راست؟!

این غلط‌دِهْ دیده را، حِرمانِ ماست \*\*\* وین مُقَلِّبْ قلب را، سوءُ الْقَضاست

----------

«چون بتِ سنگینْ شما را قبله شد \*\*\* لعنت و کوریْ شما را ظُلَّه شد[[427]](#footnote-427)

چون بِشاید سنگِتان اَنبازِ حق؟! \*\*\* چون نشاید عقل و جان همرازِ حق؟!

پشّۀ مرده هُما را شد شریک \*\*\* چون نشاید زنده همرازِ مَلیک؟!

یا مگر مُرده تراشیده‌یْ شماست \*\*\* پشّۀ زنده تراشیده‌یْ خداست‏؟!

عاشقِ خویشید و صَنعتْ‌کَردِ خویش \*\*\* دُمِّ ماران را سَرِ مار است کیش

نی در آن دُم دولتیّ و نعمتی \*\*\* نی در آن سرْ راحتیّ و لذّتی

گِردِ سَرْ گردان بوَد آن دُمِّ مار \*\*\* لایقَند و درخورند آن هر دو یار»

----------

آن‌چنان گوید حکیمِ غَزنوی \*\*\* در إلهی‌نامه، گر خوش بشْنوی:[[428]](#footnote-428)

«کم فضولی کن تو در حُکمِ قَدَر \*\*\* در‌خور آمد شخصِ خر با گوشِ خر»

شد مناسب عضو‌ها وَ ابْدان‌ها \*\*\* شد مناسب وصف‌ها با جان‌ها

وصفِ هر جانی مناسب باشدش \*\*\* بی‏گمان جانی که حق بتْراشدَش

چون صفت با جان قرین کردَه‌ست او \*\*\* پس مناسبْ دانْش همچون چشم و ر‌و

شد مناسب وصف‌ها در خوب و زشت \*\*\* شد مناسب حرف‌ها که حق نوشت

دیده و دل هست بَینَ الْإصْبَعَیْن \*\*\* چون قلم در دستِ کاتب ای حُسَین[[429]](#footnote-429)

إصْبَعِ لطف است و قهر اندر میان \*\*\* کِلْکِ دل با قبض و بَسْطی زین بَنان

ای قلم، بنْگر گر اِجلالی ستی \*\*\* که میانِ إصبَعَیْنِ کیستی!

جمله قصد و جُنبِشت زین إصبَع است \*\*\* فرقِ تو بر چارراهِ مَجمَع است

این حروفِ حال‌هات از نَسْخِ اوست \*\*\* عزم و فَسْخت هم ز عزم و فَسخِ اوست

جز نیاز و جز تَضَرُّع راه نیست \*\*\* زین تَقَلُّب هر قلم آگاه نیست

این قلم داند، ولی بر قدْرِ خَود \*\*\* قدْرِ خود پیدا کند در نیک و بد

----------

آنچه در خرگوش و پیل آویختند \*\*\* تا اَزل را با حِیَل آمیختند[[430]](#footnote-430)

# بیانِ آنکه هر کس را نرسد مَثَل آوردن، خاصه در کارِ إلٰهی‏ که نامتناهی است

کی رسَدْتان این مَثَل‌ها ساختن \*\*\* سوی آن درگاهِ پاک انداختن؟!

آن مَثَل آوردنْ آنِ حضرت است \*\*\* که به علمِ سِرّ و جهرْ او آیَت است

تو چه دانی سرِّ چیزی تا تو کَلّ \*\*\* یا به زلف و یا به رُخ آری مَثَل؟!

موسی آن را که عصا دید و نبود \*\*\* اژد‌ها بُد سِرِّ او، لب بر‏گشود[[431]](#footnote-431)

چون چنان شاهی نداند سِرِّ چوب \*\*\* تو چه دانی سرِّ این دام و حُبوب؟!

چون غلط شد چشمِ موسیٰ در مَثَل \*\*\* چون شود موشی فضولی مُدَّخَل‏؟!

آن مثالت را چو اژدر‌ها کند \*\*\* تا به پاسخ جزوْ جزوت بر‌کَند

این مثال آورْد ابلیسِ لَعین \*\*\* تا که شد ملعونِ حق تا یوْمِ دین[[432]](#footnote-432)

این مثال آورْد قارون از لَجاج \*\*\* تا فرو شد در زمین با تخت و تاج[[433]](#footnote-433)

🔹 این مثال آورْد نُمرودِ جَهول \*\*\* تا که پشّه مغزِ سر خورْدش عَجول

🔹 این مثال اندیش؛ گشته قومِ عاد \*\*\* کُاستخوانْشان خُرد و مُرد، آمد ز باد

🔹 این مثال آورْد شَدّادِ لَئیم \*\*\* تا که شد محروم از هر دو نَعیم

🔹 این مثال آورْد فرعون از غلط \*\*\* تا که اندر آبِ دریا شد سَقَط

🔹 این مثال آورْد هر بدبختِ دون \*\*\* تا که شد در قعرِ دوزخ سرنگون

این مثالت را چو زاغ و بوم دان \*\*\* که زِ ایشان پست شد صد خاندان

# مثل زدن قومِ نوح علیه السّلام به استهزاء در کشتی ساختنِ‏ او

نوح اندر بادیه کشتی بساخت \*\*\* صد مثَل‌گو از پیِ تَسخَر بتاخت:

«در بیابانی که چاه و آب نیست \*\*\* می‏کُند کشتی؛ چه نادانْ اَبلهی‌ست!»

آن یکی می‏گفت: «ای کشتی، بتاز!» \*\*\* وآن یکی می‏گفت: «پَرَّش هم بساز»[[434]](#footnote-434)

🔹 این یکی می‌گفت: «دنبالش کژ است» \*\*\* وآن دگر می‌گفت: «پُشتش کژمَژ است»

🔹 آن یکی می‌گفت: «پالانش کجاست؟!» \*\*\* وآن یکی می‌گفت: «پایش کژ چراست؟!»

🔹 آن یکی می‌گفت: «کاین مَشکی تُهی‌ست» \*\*\* وآن یکی می‌گفت: «این خر بهرِ کیست؟!»

🔹 آن یکی می‌گفت: «جوْ چون می‌خورَد؟ \*\*\* ور نه بارت کی به منزل می‌برد؟!»

🔹 آن یکی می‌گفت: «بیکاری مگر؟! \*\*\* یا شدی فرتوت و عقلت شد ز سر؟!»

او همی‏گفت: «این به فرمانِ خداست \*\*\* این به چُربَک‌ها نخواهد گشت کاست»

# حکایتِ آن دزد که حفره می‌کَنْد و می‌گفت: «دُهُل می‏زنم!»

این مثَل بشْنو که شبْ دزدِ عنید \*\*\* در بنِ دیوار حفره می‏بُرید

نیم‌بیداری که او رنجور بود \*\*\* طق‌طقِ آهسته‏اش را می‏شنود

رفت بر بام و فرو آویخت سر \*\*\* گفت او را: «در چه کاری ای پدر؟

خیر باشد، نیم‌شب چَه می‏کَنی؟ \*\*\* تو که‌ای؟» گفتا: «دُهُل‏زن، ای سَنیّ»

«در چه کاری؟»، گفت: «می‏کوبم دُهُل» \*\*\* گفت: «کو بانگِ دُهُل ای بو سُبُل؟!»

گفت: «فردا بشْنوی این بانگ را \*\*\* نعرۀ ”یا حَسرَتا، یا وَیلَتا“

🔹 من چو رفتم، بشْنوی بانگِ دُهُل \*\*\* آن زمان واقف شوی بر جزو و کلّ»

----------

آن دروغ است و کژ و بر‌ساخته \*\*\* سرِّ آن کژ را تو هم نشناخته

🔹 در غلط افتاده‌ای ای نیم‌خام \*\*\* پخته شو در آتشِ او وَ السّلام

سرِّ آن خرگوش دان دیوِ فضول \*\*\* که به‌پیشِ نفسِ تو آمد رسول

تا که نفسِ گول را محروم کرد \*\*\* ز آبِ حیوانی که از وی خِضر خَورد

باژگونه کرده‏ای معنی‌ش را \*\*\* کفر گفتی، مُستَعِد شو نیش را

# جوابِ آن مَثَل که مُنکِران گفتند از رسالتِ خرگوش، پیغامِ پیل را از ماهِ آسمان

اضطرابِ ماه گفتی در زُلال \*\*\* که بترسانید پیلان را شُغال

قصّۀ خرگوش و پیلْ آریّ و آب \*\*\* خَشیَتِ پیلان ز مَه در اضطراب

این چه باشد آخر ای کورانِ خام \*\*\* با مَهی که شد زَبونش خاص و عام؟!

چه مه و چه آفتاب و چه فلک؟! \*\*\* چه عقول و چه نفوس و چه مَلَک؟!

🔹 چه وُحوش و چه طُیور و چه جَماد؟! \*\*\* چه مُلوک و چه گدا، چه کی‌قُباد؟!

🔹 چه بِلاد و چه جِبال و چه بِحار؟! \*\*\* چه مَه و چه سال و چه لَیل و نَهار؟!

🔹 چه تُراب و آب و چه باد و چه نار؟! \*\*\* چه خَریف و صَیف و چه دی، چه بهار؟!

🔹 جمله اندر حکم و در فرمانِ او \*\*\* همچو گویی در خَمِ چوگانِ او

آفتابِ آفتابِ آفتاب \*\*\* این چه می‏گویم؟! مگر هستم به خواب؟!

----------

صد هزاران شهر را خَشمِ شَهان \*\*\* سرنگون کردَه‌ست ای بَدگوهران

کوه بر خود می‏شکافد صد شکاف \*\*\* آفتابی چون خَراسی در طواف[[435]](#footnote-435)

خشمِ مردانْ خشک گردانَد سَحاب \*\*\* خشمِ مردان کرد عالَم‌ها خراب‏[[436]](#footnote-436)

بنْگرید ای مردگانِ بی‏حَنوط \*\*\* در سیاست‌گاهِ شهرستانِ لوط

پیلْ خود چِه بْود که سه مرغِ پَران \*\*\* کوفتند آن پیلَکان را استخوان؟![[437]](#footnote-437)

أضعَفِ مرغانْ ابابیل است و او \*\*\* پیل را بِدْرید و نپْذیرد رُفو

کیست کاو نشنید آن طوفانِ نوح؟! \*\*\* یا مَصافِ لشکرِ فرعون و روح؟!

روحشان بشکست و اندر آب ریخت \*\*\* ذرّه ذرّه آبِشان بر می‏گسیخت

کیست کاو نشْنید احوالِ ثمود؟! \*\*\* وآن‌که صَرصَر عادیان را می‏ربود؟!

چشمْ -باری- در چنان پیلانْ گشا \*\*\* که بُدَندی پیل‌کُش اندر وَغا

آن‌چنان پیلان و شاهانِ ظَلوم \*\*\* زیر خشمِ دل همیشه در رُجوم

تا ابد از ظلمتی در ظلمتی \*\*\* می‏روند و نیست غوْثی، رحمتی

نامِ نیک و بد مگر نشنیده‏اید؟! \*\*\* جمله دیدند و شما نادیده‏اید؟!

دیده را نادیده می‏آرید، لیک \*\*\* چشمتان را وا گشاید مرگْ نیک

گر دو عالم پُر بوَد خورشید و نور \*\*\* چون رَوی در ظلمتی مانندِ کور[[438]](#footnote-438)

بی‏نصیب آیی از آن نورِ عظیم \*\*\* بسته روزن باشی از ماهِ کریم

تو درونِ چاه رفتَه‌سْتی ز کاخ \*\*\* چه گنه دارد جهان‌های فَراخ‏؟!

جان که اندر وصفِ گرگیّ مانَد او \*\*\* چون ببیند رویِ یوسف را نِکو؟![[439]](#footnote-439)

لحنِ داودی به سنگ و کُه رسید \*\*\* گوشِ آن سنگین‌دِلانَش کم شنید

آفرین بر عقل و بر انصاف باد \*\*\* هر زمان، وَ اللٰهُ أعلَم‌بِالرَّشاد[[440]](#footnote-440)

صَدِّقوا رُسْلاً کِراماً یا سَبا \*\*\* صَدِّقوا روحاً سَبا‌ها مَن سَبا[[441]](#footnote-441)

صَدِّقوهُم؛ هُم شُموسٌ طالِعَة \*\*\* یُؤمِنوکُم مِن مَخازی الْقارِعَة[[442]](#footnote-442)

صَدِّقوهُم؛ هُم بُدورٌ زاهِرَة \*\*\* قَبلَ أن یَلقَوکُمُ‚ بِالسّاهِرَة[[443]](#footnote-443)

صَدِّقوهُم؛ هُم‌مَصابیحُ الدُّجیٰ \*\*\* أکرِموهُم؛ هُم‌مَفاتیحُ الرَّجا[[444]](#footnote-444)

صَدِّقوا مَن لَیسَ یَرجو خَیرَکُم \*\*\* لا تَضِلّوا، لا تَصُدّوا غَیرَکُم[[445]](#footnote-445)

پارسی گوییم، هین تازی بِهِل \*\*\* هندویِ آن تُرک باش از جان و دل[[446]](#footnote-446)

هین، گواهی‌های شاهان بشْنوید \*\*\* بگْرَویدند آسمان‌ها، بگْرَوید

یا به حالِ اوّلینان بنگرید \*\*\* یا سوی آخِر به حَزمی بَرپرید

# بیانِ معنی حَزْم، و مثالِ مردِ حازم

حَزم چِه بْود؟ در دو تدبیرْ احتیاط \*\*\* از دو آن گیری که دور است از خُباط

آن یکی گوید: «در این رَه هفت روز \*\*\* نیست آب و هست ریگِ پای‌سوز»

آن دگر گوید: «دروغ است این، بِدان \*\*\* که به هر شبْ چشمه‏ای بینی روان»

حَزْم آن باشد که بر‌گیری تو آب \*\*\* تا رهی از ترس و باشی در صَواب

گر بوَد در راهْ آب، این را بِریز \*\*\* ور نباشد، وای بر مردِ ستیز

ای خلیفه‌زادگان، دادی کنید \*\*\* حَزْم بهرِ روزِ میعادی کنید

آن عَدویی کز پدرْتان کین کشید \*\*\* سوی زندانش ز عِلّیّین کِشید[[447]](#footnote-447)

آن شهِ شطرنجِ دل را مات کرد \*\*\* از بهشتش سُخره‏یْ آفات کرد

چند جا بندش گرفت اندر نبرد \*\*\* تا به کُشتی در فِکندش روی‌زرد

این‌چنین کردَه‌ست با آن پهلوان \*\*\* سستْ سستش منْگرید ای دیگران

مادر و بابای ما را آن حسود \*\*\* تاج و پیرایه به چالاکی رُبود

کردِشان آنجا برهنه و زار و خوار \*\*\* سال‌ها بگْریست آدم زار زار

که ز اشکِ چشمِ او رویید نَبْت \*\*\* که: «چرا اندر جَریده‏یْ لا ست ثَبت؟!‏»

تو قیاسی گیر طَرّاریش را \*\*\* که چنان سَروَر، کَنَد زو ریش را

اَلحَذَر، ای گِل‌پرستان از شَرَش \*\*\* تیغِ لا حوْلی زنید اندر سَرش

کاو همی‏بیند شما را از کمین \*\*\* که شما او را نمی‏بینید، هین[[448]](#footnote-448)

دائماً صیّاد ریزد دانه‏‌ها \*\*\* دانه پیدا باشد و، پنهانْ دَغا

هر کجا دانه بِدیدی، اَلحَذَر \*\*\* تا نبندد دام بر تو بال و پر

🔹 چون‌که دیدی دانه، بگْریز ای حَمام \*\*\* ور نه چون خوردی، در‌افتادی به دام

🔹 شاد مرغی کاو به تَرکِ دانه گفت \*\*\* وز ریاضِ قدسْ بَهرش گُل شکفت

ز‌آنکه مرغی کاو به تَرکِ دانه کرد \*\*\* دانه از صحرای بی‏تزویر خَورد

هم بِدان قانع شد و از دام رَست \*\*\* هیچ دامی پرّ و بالش را نبست

# وخامتِ حالِ آن مرغ که ترکِ حَزم کرد از حرص و هویٰ

بازْ مرغی فوْقِ دیواری نشست \*\*\* دیده سویِ دانۀ دامی ببست[[449]](#footnote-449)

یک نظر او سوی صحرا می‏کند \*\*\* یک نظر حرصش به دانه می‏کِشد

این نظر با آن نظر چالیش کرد \*\*\* ناگهانی از خرد خالیش کرد

🔹 رفت و دانه خورد و اندر دام ماند \*\*\* صائِدش کُشت و بخورد و کام رانْد

باز مرغی کآن تردّد را گذاشت \*\*\* ز‌آن نظر بر‌کَنْد و بر صحرا گماشت

شادْ پرّ و بالِ او، بَخّاً لَهُ‌ \*\*\* تا امامِ جمله آزادان شد او[[450]](#footnote-450)

هر که او را مُقتَدا سازد، برَست \*\*\* در مقامِ امن و آزادی نشست

ز‌آنکه شاهِ حازِمان آمد دلش \*\*\* تا گلستان و چمن شد منزلش

حَزْم از او راضیّ و او راضی ز حَزم \*\*\* این‌چنین کن گر کُنی تدبیر و عزم

بار‌ها در دامِ حرص افتاده‏ای \*\*\* حلقِ خود را در بُریدن داده‏ای

بازَت آن تَوّابِ لطفْ آزاد کرد \*\*\* توبه پَذْرفت و درونت شاد کرد

گفت: «إن عُدْتُم کَذا، عُدْنا کَذا» \*\*\* نَحنُ زَوَّجْنا الْفِعالَ بِالْجَزا[[451]](#footnote-451)

چون‌که جفتی را برِ خود آورم \*\*\* آید آن جفتش روانه لاجَرم

جفت کردیم این عمل را با اثر \*\*\* چون رسد جفتی، رسد جفتِ دگر

چون رُباید غارتی از جفتْ شوی \*\*\* جفت می‏آید پیِ او شوی‌جوی

بارِ دیگر سوی این دام آمدید \*\*\* خاک اندر دیدۀ توبه زدید

بازت آن تَوّاب بُگشود آن گره \*\*\* گفت: «هین، بُگریز و این سو پا مَنِه»

باز چون پروانۀ نِسْیان رسید \*\*\* جانِتان را جانبِ آتش کشید

کم کن -ای پروانه- نِسیان و شَکی \*\*\* در پرِ سوزیده بنْگر تو یکی

چون رَهیدی، شُکرْ آن باشد که هیچ \*\*\* سوی آن دانه نداری پیچ پیچ

تا تو را چون شُکر گویی، بخشد او \*\*\* روزی‌ای بی‏دام و بی‏خوْفِ عَدو

شُکرِ آن نعمت که تان آزاد کرد \*\*\* نعمتِ حق را بباید یاد کرد

چند اندر رنج‌ها و در بلا \*\*\* گفتی: «از دامم ر‌ها کن ای خدا

تا چنین خدمت کنم، احسان کنم \*\*\* خاک اندر دیدۀ شیطان کنم»

🔹 چون خلاصت داد حق از امتحان \*\*\* همچنان اَستی که بودی همچنان

🔹 چون ر‌ها کردت، فرامُش کردی‌اش \*\*\* جانِ خود را مست و بیهُش کردی‌اش

# حکایتِ نذر‌کردنِ سگانْ هر زمستان که: «چون تابستان آید، خانه بسازیم از بهر زمستان»

سگ زمستان جمع گردد استخوانْش \*\*\* زخمِ سرما خُرد گردانَد چنانْش

کاو بگوید: «کاین‌قَدَرْ تن که منم \*\*\* خانه‏ای از سنگ باید کردنم

چون‌که تابستان بیاید، من به چنگ \*\*\* بهرِ سرما خانه‏ای سازم ز سنگ»

چون‌که تابستان بیاید، از گشاد \*\*\* استخوان‌ها پهن گردد، پوستْ شاد[[452]](#footnote-452)

زَفت گردد، پا کِشد در سایه‌ای \*\*\* کاهِلی، سیری، غِری، خود رایه‌ای[[453]](#footnote-453)

گوید او چون زفت بیند خویش را: \*\*\* «در کدامین خانه گُنجَم ای کیا؟!»

گویدش دل: «خانه‏ای ساز ای عمو!» \*\*\* گوید او: «در خانه کی گُنجم؟! بگو!»

----------

استخوانِ حرصِ تو در وقتِ درد \*\*\* در هم آید، خُرد گردد در نَورد

گویی از توبه: «بسازم خانه‏ای \*\*\* در زمستان باشدم کاشانه‏ای»

چون بشُد رنج و شُدَت آن حرصْ زَفت \*\*\* همچو سگ سودای خانه از تو رفت

شُکرِ نعمتْ خوش‌تر از نعمت بوَد \*\*\* شُکرباره کی سویِ نعمت روَد؟![[454]](#footnote-454)

شُکرْ جانِ نعمت و، نعمت چو پوست \*\*\* ز‌آنکه شُکر آرَد تو را تا کوی دوست

نعمت آرَد غفلت و، شُکرْ اِنتِباه \*\*\* صیدِ نعمت کن به دامِ شُکرِ شاه

نعمتِ شُکرت کُنَد پُر‌چشم و میر \*\*\* تا کُنی صد نعمتْ ایثارِ فقیر[[455]](#footnote-455)

سیر نوشی از طعام و نُقلِ حقّ \*\*\* تا روَد از تو شکم‌خواریّ و دَقّ

🔹 نعمتِ وَهّاب را شُکری کنید \*\*\* تا سرِ مَنحوسِ خود را نشْکنید

🔹 شُکرْ جذبِ نعمتِ وافِر کند \*\*\* کفرِ نعمت، مرد را کافِر کند[[456]](#footnote-456)

# منع‌کردن مُنکِرانْ انبیاء را علیهم السّلام از نصیحت‌کردن و حجّت آوردن به طریقۀ جَبریان

قوم گفتند: «ای نَصوحان، بس بوَد \*\*\* آنچه گفتید، ار در این دِه کس بوَد

قفل بر دل‌های ما بنْهاد حق \*\*\* کس نداند بُرد بر خالِقْ سَبَق‏

نقشِ ما این کرد آن تصویرگر \*\*\* این نخواهد شد به گفت و‌گو دگر

سنگ را صد سال گویی: ”لعل شو “ \*\*\* کهنه را صد بار گویی: ”باش نو “

خاک را گویی: ”صفاتِ آب گیر“ \*\*\* آب را گویی: ”عسل شو یا که شیر“

🔹 نار را گویی که: ”نورِ محض شو“ \*\*\* پشّه را گویی که: ”سوی باد رو“

🔹 قلب را گویی که: ”زرِّ پاک شو \*\*\* یا که اِکسیری شو و چالاک شو“

🔹 هیچ از آن اوصافْ دیگرگون شوند؟! \*\*\* آب کی گردد عسل ای ارجمند؟!

خالقِ افلاک و هم افلاکیان \*\*\* خالقِ آب و تُراب و خاکیان

آسمان را داد دوران و صفا \*\*\* آب و گل را تیره‌روییّ و نما

کی تواند آسمان دُ‌ردیّ گُزید؟! \*\*\* کی تواند آب و گل صَفوَت خرید؟!

قسمتی کردَه‌ست هر یک را رهی \*\*\* کی کُهی گردد به جَهدی چون کَهی؟!»

# جوابِ انبیا علیهم السّلام جَبریان را

انبیا گفتند که: «آری، آفرید \*\*\* وصف‌هایی که نَتان ز‌آن سر کشید[[457]](#footnote-457)

و آفرید او وصف‌های عارضی \*\*\* که گَهی مبغوض می‏گردد رَضیّ

سنگ را گویی که: ”زر شو“، بی‏هُدَه‏ست \*\*\* مس را گویی که: ”زر شو“، راه هست

ریگ را گویی که: ”گِل شو“، عاجز است \*\*\* خاک را گویی که: ”گِل شو“، جایز است

رنج‌ها دادَه‌ست کآن را چاره نیست \*\*\* آن به مِثلِ گُنگی و فَطْس و عَمی‌ست[[458]](#footnote-458)

رنج‌ها دادَه‌ست کآن را چاره هست \*\*\* آن به مثلِ لَقوه و دردِ سر است[[459]](#footnote-459)

این دوا‌ها ساخت بهرِ ائتلاف \*\*\* نیست این درد و دوا‌ها از گزاف

بلکه اغلب رنج‌ها را چاره هست \*\*\* چون به جِدّ جویی، بیاید آن به دست»

# مکرّر‌کردنِ آن مُنکِرانْ حجّت‌های جَبریانه را

قوم گفتند: «ای گروه، این رنجِ ما \*\*\* نیست ز‌آن رنجی که بپْذیرد دوا

سال‌ها گفتید زین افسون و پند \*\*\* سخت‏تر می‏گشت ز‌آن هر لحظه بند[[460]](#footnote-460)

گر دوا را این مرضْ قابل بُدی \*\*\* آخر از وی ذرّه‏ای زائل شدی

سُدَّه چون شد، آب ناید در جگر \*\*\* گر خورَد دریا، روَد جای دگر

لاجَرم آماس گیرد دست و پا \*\*\* تشنگی را نشْکند آن اِستِقا»

# باز جوابِ انبیا علیهم السّلام جَبریان را

انبیا گفتند: «نومیدی بد است \*\*\* فضل و رحمت‌های باری بی‏حد است

از چنین محسن نشاید ناامید \*\*\* دست در فِتراکِ این رحمت زنید[[461]](#footnote-461)

ای بسا کارا که اوّل صَعْب گشت \*\*\* بعد از آن بُگشاده شد، سختی گذشت

بعدِ نومیدی بسی امّیدهاست \*\*\* از پسِ ظلمت بسی خورشیدهاست

خود گرفتم که شما سنگین شدید \*\*\* قفل‌ها بر گوش و بر دل بر‌زدید

هیچ ما را با قبولی کار نیست \*\*\* کارِ ما تسلیم و فرمان‌بُردنی‌ست

او بفرمودَه‌ستِ‌مان این بندگی \*\*\* نیست ما را از خود این گویندگی

جان برای امرِ او داریم ما \*\*\* گر به ریگی گوید او، کاریم ما

🔹 امرِ حق را -ما گروهِ بی‌ریا- \*\*\* می‌رسانیم این رسالت با شما

غیرِ حقْ جانِ نَبی را یار نیست \*\*\* با قبول و رَدِّ خلقش کار نیست

مزدِ تبلیغِ رسالاتش از اوست \*\*\* زشت و دشمن‌رو شدیم از بهر دوست

ما بر این درگه مَلولان نیستیم \*\*\* تا ز بُعدِ راهْ هر جا بیستیم[[462]](#footnote-462)

دلْ‌فرو بسته و مَلول آن‌کس بوَد \*\*\* کز فِراقِ یار در مَحبَس بوَد

دلبر و مطلوب با ما حاضر است \*\*\* در نثارِ رحمتش جانْ شاکر است

در دل ما لاله‏زار و گلشنی‌ست \*\*\* پیری و پژمردگی را راه نیست

دائماً ترّ و جوانیم و لطیف \*\*\* تازه و شیرین و خندان و ظریف

پیشِ ما صد سال و یک ساعت یکی‌ست \*\*\* که دراز و کوتَه از ما مُنفَکی‌ست»

----------

آن دراز و کوتَهی در جسم‌هاست \*\*\* خود دراز و کوتَه اندر جان کجاست؟!

سیصد و نه سالْ آن اصحابِ کهف \*\*\* پیششان یک روزِ بی‏اندوه و لَهْف[[463]](#footnote-463)

وآنگهی ننْمودشان یک روز هم \*\*\* که به تن باز‌آمد ارواح از عدم[[464]](#footnote-464)

چون نباشد روز و شب یا ماه و سال \*\*\* کی بوَد سیریّ و پیریّ و مَلال‏؟!

در گلستانِ عدم چون بی‏خودی‌ست \*\*\* مستی از سَغراقِ لطفِ ایزدی‌ست[[465]](#footnote-465)

«لَم‌یَذُق، لَم‌یَد‌رِ»؛ هر کس کاو نخَورْد \*\*\* کی به وهم آرَد جُعَلْ أنْفاسِ وَرْد؟[[466]](#footnote-466)

نیست موهوم؛ ار بُدی موهومْ آن \*\*\* همچو موْهومان شدی معدومْ آن

دوزخ اندر وهم چون آرَد بهشت؟! \*\*\* هیچ تابد رویِ خوب از خوکِ زشت‏؟!

----------

«هین گَلوی خود مبُرّید ای مِهان \*\*\* این‌چنین لقمه رسیده تا دهان

راه‌های صَعْب پایان برده‏ایم \*\*\* ره بر اهلِ خویش آسان کرده‏ایم

🔹 هین بجویید از نُجومِ سَعْدْ راه \*\*\* ز‌آنکه در ظلمت دَر ید و قعرِ چاه

🔹 هر که ما را گشت پیرو، باز رَست \*\*\* از عذابِ نار و در جَنّت نشست

🔹 وآن‌که نشْنید از شَقاوت پندِ ما \*\*\* در عذابِ جاودان شد مبتلا»

# مکرّر‌کردن قومْ اعتراضِ تَرجیه بر انبیا علیهم السّلام[[467]](#footnote-467)

قوم گفتند: «ار شما سَعدِ خودید \*\*\* نَحْسِ مایید و ضِدید و مُرتَدید

جانِ ما فارغ بُد از اندیشه‏‌ها \*\*\* در غم افکندید ما را و عَنا

ذوقِ جمعیّت که بود و اتّفاق \*\*\* شد ز فالِ زشتتان صد اِفتراق

طوطیِ نُقل و شِکر بودیم ما \*\*\* مرغِ مرگ‌اندیش گشتیم از شما

هر کجا افسانۀ غم‌گستری‌ست \*\*\* هر کجا آوازۀ مُستَنکَری‌ست

هر کجا اندر جهانْ فالِ بَدی‌ست \*\*\* هر کجا مَسخی، نَکالی، مَأخَذی‌ست[[468]](#footnote-468)

در مثال و قصّه و فالِ شماست \*\*\* در غم انگیزی شما را مُشتَهیٰ‌ست»

# باز جواب‌گفتن انبیا علیهم السّلام ایشان را

انبیا گفتند: «فالِ زشت و بد \*\*\* از میانِ جانِتان دارد مدد

گر تو جایی خفته باشی با خطر \*\*\* اژد‌ها در قصدِ تو آید به سر[[469]](#footnote-469)

مهربانی مر تو را آگاه کرد \*\*\* که: ”بِجَه زود، ار نه اژدرهات خَورد“

تو بگویی: ”فالِ بد چون می‏زنی؟!“ \*\*\* فالِ چه؟! بَر‌جَه، ببین در روشنی

از میانِ فالِ بد من خود تو را \*\*\* می‏رهانم می‏بَرم، سوی سرا

چون نَبی آگَه‌کُنندَه‌ست از نهان \*\*\* کاو بدید آنچه ندید اهلِ جهان

گر طبیبی گویدت: ”غوره مخَور \*\*\* که چنین رنجی بر‌آرَد از تو سر“

تو بگویی: ”فالِ بد چون می‏زنی؟!“ \*\*\* پس تو ناصِح را مُؤَثَّم می‏کُنی

ور مُنَجِّم گویدت: ”امروزْ هیچ \*\*\* آن‌چنان کاری مکن اندر بسیج

🔹 ز‌آنکه نیکو نیست روزْ امروزْ هان \*\*\* تا نگردی نادِم و خاسِر در آن“

صد رَه ار بینی دروغِ اختری \*\*\* یک دو باره راست آمد، می‏خری

این نُجومِ ما نشد هرگز خلاف \*\*\* صحّتش چون مانَد از تو در غلاف؟!

آن طبیب و آن منجّم از گمان \*\*\* می‏کنند آگاه و، ما خود از عیان

دود می‏بینیم و آتش از کران \*\*\* حمله می‏آرد به‌سوی مُنکِران

تو همی‏گویی: ”خَمُش کن زین مقال \*\*\* که زیانِ ماست قالِ شومْ فال!“»

ای که نُصحِ ناصِحان را نشْنوی \*\*\* فالِ بد با توست هر جا می‏روی

افعی‌ای بر پشتِ تو بر‌می‏رود \*\*\* او ز بامی بینَدش، آگَه کند[[470]](#footnote-470)

گویی‏اش: «خاموش! غمگینم مکُن!» \*\*\* گوید او: «خوش باش! خودْ رفت این سخُن»

چون زند افعی دهان بر گردنت \*\*\* تلخ گردد جمله شادی‌کردنت

پس بِدو گویی: «همین بود ای فلان؟! \*\*\* چون بِنَدریدی گریبان در فَغان؟!

یا ز بالایم تو سنگی می‏زدی \*\*\* تا مرا از جِدّ نمودی آن بَدی»

او بگوید: «نی که می‏آزرده‏ای؟!» \*\*\* تو بگویی: «نی که شادم کرده‏ای؟!»[[471]](#footnote-471)

گفت: «من کردم جوانمردیّ به پند \*\*\* تا رهانم مر تو را زین خشکْ‌بند

از لَئیمیّ، حقِّ آن نشْناختی \*\*\* مایۀ ایذا و طغیان ساختی»

این بوَد خویِ لَئیمانِ دَنیّ \*\*\* بد کند با تو چو نیکویی کنی

نفْس را زین صبر می‏کُن مُنحَنی‌ش \*\*\* که لَئیم است و نسازد نیکویی‌ش

با کریمی گر کنی احسان، سِزد \*\*\* هر یکی را او عِوض هفصد دهد

با لَئیمی چون کُنی قهر و جَفا \*\*\* بنده‏ای گردد تو را بس باوفا

کافِران کارند در نعمتْ جَفا \*\*\* باز در دوزخ نِداشان: ﴿رَبَّنا!﴾[[472]](#footnote-472)

# حکمت در آفریدنِ دوزخ در آن جهان و زندان در این جهان تا مَعبَدِ متکبِّران گردد؛ که: ﴿اِئْتیا طَوْعًا أوْ کَرْهًا﴾[[473]](#footnote-473)

که لَئیمان در جَفا صافی شوند \*\*\* چون وفا بینند، خودْ جافی شوند

مسجدِ طاعاتشان خودْ دوزخ است \*\*\* پای‌بندِ مرغِ بیگانه فَخ است

هست زندانْ صومعه‏یْ دزدِ لَئیم \*\*\* کاندر آن ذاکِر شود حق را مُقیم

چون عبادت بود مقصود از بَشر \*\*\* شد عبادتگاهِ گردن‌کشْ سَقَر

آدمی را هست در هر کارْ دست \*\*\* لیک ازو مقصودْ این خدمت بُدَه‌ست

﴿ما خَلَقتُ الْجِنَّ و الْإنْس﴾ این بخوان \*\*\* جز عبادت نیست مقصود از جهان[[474]](#footnote-474)

گرچه مقصود از کتابْ آن فنّ بوَد \*\*\* گر تو‌اَش بالِش کُنی هم می‏شود

لیک از آن، مقصودْ این بالش نبود \*\*\* علم بود و دانش و ارشاد و سود

گر تو میخی ساختی شمشیر را \*\*\* برگزیدی بر ظَفَر اِدبیر را

گرچه مقصود از بشرْ علم و هُدی‌ست \*\*\* لیک هر یک آدمی را مَعبَدی‌ست[[475]](#footnote-475)

مَعبَدِ مردِ کریمْ أکرَمتَهُ \*\*\* مَعبَدِ مردِ لَئیمْ أسقَمتَهُ[[476]](#footnote-476)

مر لَئیمان را بزن؛ تا سر نهند \*\*\* مر کریمان را بده؛ تا بَر دهند

لاجَرم حقْ هر دو مسجد آفرید \*\*\* دوزخْ آن‌ها را و، این‌ها را مَزید

# بیانِ آنکه حق تعالیٰ صورتِ مُلوک را سببِ مُسَخَّر‌کردنِ جبّاران -که مُسَخَّرِ حق نی‌اند- ساخته؛ چنان‌که موسیٰ علیه السّلام بابِ صَغیر ساخت بر رَبَضِ قُدس جهتِ رکوعِ جَبّارانِ بنی‌إسرائیل که در وقتِ آمدن فروتنی کنند که: ﴿اُدخُلوا الْبابَ سُجَّدًا و قولوا حِطَّةٌ﴾ إلیٰ آخِرِه[[477]](#footnote-477)

ساخت موسیٰ قُدسْ‌دَر بابِ صغیر \*\*\* تا فرود آرند سرْ قومِ زَحیر

ز‌آنکه جَبّاران بُدند و سر‌فَراز \*\*\* دوزخْ آن بابِ صَغیر است و نیاز

آن‌چنان‌که حق ز لَحْم و استخوان \*\*\* از شَهانْ بابِ صَغیری ساخت، هان!

اهلِ دنیا سجدۀ ایشان کنند \*\*\* چون‌که سجدۀ کبریا را دشمنند

ساخت سِرگین‌دانَکی مِحرابشان \*\*\* نامِ آن محراب، میر و پهلوان

لایقِ این حضرتِ پاکی نی‏اند \*\*\* نیشکر نی، لیک در صورت نی‌اند[[478]](#footnote-478)

آن سگان را این خَران خاضِع شوند \*\*\* شیر را عار است کاو را بگْرَوَند

گربه باشد شَحنۀ هر موش‌خو \*\*\* موش که بْوَد تا ز شیران ترسد او؟!

خوْفِ ایشان از کِلابِ حق بوَد \*\*\* خوْفشان کی ز‌آفتابِ حق بوَد؟!

رَبّیَ الْأعلیٰ ست وِردِ آن مِهان \*\*\* رَبِّ أدْنیٰ در خورِ این اَبلَهان

موش کی ترسد ز شیرانِ مَصاف؟! \*\*\* بلکه آن آهوتَگانِ مُشکْ‌ناف

رو به‌پیشِ کاسه‌لیس ای دیگ‌لیس \*\*\* تو ش خداوند و ولی‌نعمت نویس[[479]](#footnote-479)

بس کن! ار شرحی بگویم دور‌دست \*\*\* خشم گیرد میر و هم داند که هست

حاصل آن آمد که بَد کن ای کریم \*\*\* با لَئیمان؛ تا نهد گردنْ لَئیم

با لَئیمِ نفْس چون احسان کند \*\*\* چون لَئیمان، نفْسِ بدْ کُفران کند[[480]](#footnote-480)

زین سبب بُد کَاهلِ مِحنَت شاکِرند \*\*\* اهلِ نعمت طاغی‏اند و ماکِرند

هست طاغی بَگلَرِ زرّین قَبا \*\*\* هست شاکرْ خستۀ صاحب‌عَبا[[481]](#footnote-481)

شُکر کی رویَد زِ اَملاک و نِعَم؟! \*\*\* شُکر می‏رویَد ز بَلویٰ و سَقَم

# قصّۀ عشقِ صوفی بر سفرۀ تُهی‏ از خورش

صوفی‌ای بر میخْ روزی سفره دید \*\*\* چرخ می‏زد، جامه‏‌ها را می‏دَرید

بانگ می‏زد: «نَک نوایِ بی‏نوا \*\*\* قَحْط‌ها و درد‌ها را نَک دوا»

چون‌که درد و شورِ او بسیار شد \*\*\* هر که صوفی بود با او یار شد

کِخ‌کِخیّ و های و هویی می‏زدند \*\*\* تا که چندین مست و بی‏خود می‏شدند

بوالفضولی گفت صوفی را که: «چیست؟! \*\*\* سفرۀ آویخته، از نان تُهی‌ست!»

گفت: «رو، رو، نقشِ بی‏مَعناستی \*\*\* بی‌خبر از خویش و، عاشق نیستی!»[[482]](#footnote-482)

----------

عشقِ نان، بی‏نانْ غذای عاشق است \*\*\* بندِ هستی نیست هر کاو صادق است

عاشقان را کار نبوَد با وجود \*\*\* عاشقان را هست بی‏سرمایه سود

بالْ نیّ و گِردِ عالَم می‏پرند \*\*\* دستْ نیّ و گو زِ میدان می‏بَرند

آن فقیری کاو ز معنا بوی یافت \*\*\* دست‌بُبْریده همی زنبیل بافت

عاشقان اندر عَدم خیمه زدند \*\*\* چون عدم، یکرنگ و نفْسِ واحدند

شیرخواره کی شناسد ذوقِ لوت؟! \*\*\* مر پَری را بوی باشد لوت و پوت

آدمی کی بو بَرد از بویِ او؟! \*\*\* چون‌که خویِ اوست ضِدّ خویِ او

یابد از بو آن پَریِّ بوی‌کش \*\*\* تو نیابی آن ز صد مَن لوتِ خَوش[[483]](#footnote-483)

پیشِ قِبْطیْ خون بوَد آن آبِ نیل \*\*\* آب باشد پیشِ سِبْطیِّ جَمیل

جاده باشد بَحر زِ اسرائیلیان \*\*\* غرقه‏گَه باشد ز فرعونِ عَوان

🔹 باد بُد بر عادیان گُرز و تَبر \*\*\* لیک بُد بر هود و بر قومش ظَفَر

🔹 گلْسِتان باشد بر ابراهیمْ نار \*\*\* لیک بر نُمرود باشد زهرِ مار

🔹 بر سَمندر باشد آتشْ خاندان \*\*\* لیک باشد بر دگَر مرغانْ زیان

🔹 نزدِ عاشق درد و غمْ حلوا بوَد \*\*\* لیک حلوا بر خَسان بَلویٰ بوَد

# مخصوص بودنِ یعقوب علیه السّلام به چشیدنِ جامِ حق تعالی از روی یوسف علیه السّلام، و کشیدنِ بوی حق از بوی یوسف، و حِرمانِ برادران و غیرُهم از این هر دو صفت

آنچه یعقوب از رخِ یوسف چشید \*\*\* وآنچه او از بویِ او اندر‌کشید

وآنچه در وی بود و اندر وی بِدید \*\*\* خاصِ او بُد آن، به إخْوان کی رسید؟![[484]](#footnote-484)

این ز عشقش خویش در چَه می‏کند \*\*\* و آن به کین از بهر او چَه می‏کَند

سفرۀ او پیشِ این از نان تُهی‌ست \*\*\* پیشِ یعقوب است پُر؛ کاو مُشتَهی‌ست

عشق باشد لوت و پوتِ جان‌ها \*\*\* جوع از‌این روی است قوتِ جان‌ها

جوعِ یوسف بود مر یعقوب را \*\*\* بویِ نانش می‏رسید از دورْ جا

آن‌که بِسْتد پیرُهَن را، می‏شتافت \*\*\* بویِ پیراهانِ یوسف می‏نیافت

وآن‌که صد فرسنگ رهْ ز‌آن سو بُد او \*\*\* چون‌که بُد یعقوب، می‏بویید بو

----------

ای بسا عالِم ز دانش بی‏نصیب \*\*\* حافظِ علم است آن‌کس، نه حَبیب[[485]](#footnote-485)

مُستَمِع از وی همی‏یابد مَشام \*\*\* گرچه باشد مُستَمِع از جنسِ عام

ز‌آنکه پیراهن به دستش عاریَه‌ست \*\*\* چون به دستِ آن نَخاسی جاریَه‌ست[[486]](#footnote-486)

جاریه پیشِ نَخاسی سرسری‌ست \*\*\* در کفِ او از برای مُشتری‌ست

قسمتِ حقّ است، روزی خواه نی \*\*\* هر یکی را سوی دیگر راه نی[[487]](#footnote-487)

یک خیالی نیک، باغِ آن شده \*\*\* یک خیالی زشت، راهِ این زده

🔹 آن خیالی از اثرْ باغی شده \*\*\* وآن خیالی عالَمی بر هم زده

آن خدایی کز خیالی باغ ساخت \*\*\* وز خیالی دوزخ و جایِ گداخت

پس که داند راهِ گلشن‌های او؟! \*\*\* پس که داند جای گُلخَن‌های او؟!

دیده‌بانِ دل نبیند در مَجال \*\*\* کز کدامین رُکنِ جان آید خیال

🔹 جز مگر آن دل که دارد عوْنِ حق \*\*\* کوْنِ او را نیست کرده کوْنِ حق

گر بِدیدی مَطلَعش را، زِ احْتیال \*\*\* بند کردی راهِ هر ناخوش‌خیال

کی رسد جاسوس را آنجا قَدَم \*\*\* که بوَد مِرصاد و در بندِ قِدَم‏؟![[488]](#footnote-488)

دامنِ فضلش به کف کُن کور‌وار \*\*\* قَبضِ أعمیٰ این بوَد ای شَهریار[[489]](#footnote-489)

دامنِ او امر و فرمانِ وی است \*\*\* نیک‌بختی که تُقیٰ جانِ وی است

آن یکی در مَرغزار و جویِ آب \*\*\* وآن یکی پهلویِ او اندر عذاب

او عجب مانده که ذوقِ این ز چیست؟! \*\*\* وین عجب مانده که این در حبسِ کیست‏؟!

هین چرا خشکی؟ که اینجا چشمه‏هاست \*\*\* هین چرا زردی؟ که اینجا صد دوا ست

هین بیا ای هم‌نشین در انجمن \*\*\* گوید: «ای جان، من نیارم آمدن»[[490]](#footnote-490)

🔹 هین بیا جانا؛ که پایت بسته نیست \*\*\* گویدش: «نی، نی، نَتانم، تو بِایست»

# حکایتِ امیر و غلامش که نماز‌باره بود، و اُنسِ غلام در نماز و مناجات

🔹 یک مَثل آمد در این معنا به گفت \*\*\* بوکه یابی زین بیان سرِّ نهفت

🔹 اندر این \*\*\* معنا بگویم قصّه‌ای \*\*\* گوش بُگشا تا بَری ز‌آن حِصّه‌ای

🔹 در زمانی بود امیری از کِرام \*\*\* بود سُنقُر‌نامْ او را یک غلام

میر شد محتاجِ گرمابهْ سَحر \*\*\* بانگ زد: «سُنقُر! هلا! بردار سر

طاس و مَندیل و گِل از اَلتون بگیر \*\*\* تا به گرمابه رَویم، ای ناگزیر»[[491]](#footnote-491)

سُنقُر آمد، طاس و مَندیلِ نِکو \*\*\* برگرفت و رفت با او دو به دو

مسجدی در ره بُد و بانگِ صَلا \*\*\* آمد اندر گوشِ سُنقُر بر‌ملا

بود سُنقُر سخت مولَع در نماز \*\*\* گفت: «ای میرِ من، ای بنده‌نواز

تو بدین دکّان زمانی صبر کن \*\*\* تا گزارم فرض و خوانم: ﴿لَم‌یَکُن﴾»[[492]](#footnote-492)

🔹 رفت سُنقُر، میر بر دکّان نشست \*\*\* منتظر از بادۀ پندار مست

🔹 میر از بهر دلِ آن زنده‌جان \*\*\* کرد یک ساعت توقّف بر دکان

چون امام و قوم بیرون آمدند \*\*\* از نماز و وِرد‌ها فارغ شدند

سُنقر آنجا مانْد تا نزدیکِ چاشت \*\*\* میرْ سُنقُر را زمانی چشم داشت

گفت: «ای سنقر، چرا نایی برون؟!» \*\*\* گفت: «می‏نگْذارَدم ای ذوفُنون[[493]](#footnote-493)

صبر کن، نَک آمدم ای روشنی \*\*\* نیستم غافل که در گوشِ منی»

هفت نوبت صبر کرد و بانگ کرد \*\*\* تا که عاجز گشت از تیباشْ مرد[[494]](#footnote-494)

پاسخش این بود: «می‏نگْذارَدم \*\*\* تا برون آیم هنوز ای محترم»

گفت: «آخر مسجد اندر کس نماند \*\*\* کیت وا می‏دارد آنجا؟ کِت نشانْد؟»

گفت: «آن‌که بستَه اَستَت از برون \*\*\* بسته است او هم مرا از اندرون

آن‌که نگْذارد تو را کآیی درون \*\*\* می‏بنگْذارد مرا کآیم برون

آن‌که نگْذارد کز این سو پا نهی \*\*\* او بدین سو بست پای این رَهی»

----------

ماهیان را بَحر نگْذارد برون \*\*\* خاکیان را بَحر نگْذارد درون

اصلِ ماهی ز‌آب و، حیوان از گِل است \*\*\* حیله و تدبیرْ اینجا باطل است

قفلِ زَفت است و گشاینده خدا \*\*\* دست در تسلیمْ زن وَ اندر رضا

ذرّه ذرّه گر شود مِفتاح‌ها \*\*\* این گشایش نیست جز از کِبریا

چون فراموشت شود تدبیرِ خویش \*\*\* یابی آن بختِ جوان از پیرِ خویش

چون فراموشِ خودی، یادت کنند \*\*\* بنده گشتی، آنگَه آزادت کنند

🔹 گر تو خواهی حُرّی و دل‌زندگی \*\*\* بندگی کن، بندگی کن، بندگی

🔹 از خودی بُگذر که تا یابی خدا \*\*\* فانیِ حق شو که تا یابی بَقا

🔹 گر تو را باید وِصالِ راستین \*\*\* محو شو، و ال‍لٰهُ أعلَمْ بِالیَقین[[495]](#footnote-495)

# نومید شدنِ انبیا علیهم السّلام از قبول و پذیراییِ مُنکِران؛ قولُهُ تَعالیٰ: ﴿حَتّیٰ إذَا اسْتَیأَسَ الرُّسُلُ﴾ إلیٰ آخِرِه[[496]](#footnote-496)

انبیا گفتند با خاطر که: «چند \*\*\* می‏دهیم این را و آن را وَعظ و پند؟!

چند کوبیم آهنِ سردی ز غَیّ‌ \*\*\* در دمیدن در قفس، هین تا به کَی؟!

🔹 دُمِّ خر پیمودن آخر تا به چند \*\*\* چون نیفزاید جُوی جز ریشخند؟!»

----------

جنبشِ خَلق از غذا و وعده است \*\*\* تیزیِ دندان ز سوزِ معده است

عقلِ اوّل رانْد بر عقلِ د‌وُم \*\*\* ماهی از سَر گَنده گردد، نی ز دُم[[497]](#footnote-497)

لیک هم می‏دان و خر می‏ران چو تیر \*\*\* چون‌که ﴿بَلِّغ﴾ گفتْ حق، شد ناگزیر[[498]](#footnote-498)

تو نمی‏دانی که آخِر کیستی؟ \*\*\* جَهد کن چندان که دانی چیستی

چون نَهی بر پشتِ کشتی بار را \*\*\* بر توکّل می‏کنی آن کار را

تو نمی‏دانی که از هر دو کی‌ای؟ \*\*\* غرقه‏ای اندر سفر یا ناجی‌ای‏[[499]](#footnote-499)

گر بگویی: «تا ندانم من کی‏ام \*\*\* در نخواهم تاخت در کشتیّ و یَم[[500]](#footnote-500)

من در این ره ناجی‏ام یا غرقه‏ام؟ \*\*\* کشف گردان کز کدامین فرقه‏ام

من نخواهم رفت این ره با گمان \*\*\* بر امیدِ خشک همچون دیگران»

هیچ بازرگانی‌ای نایَد ز تو \*\*\* ز‌آنکه در غیب است سرِّ این دو رو

تاجِرِ ترسنده‌ طبعِ شیشه جان \*\*\* در طلب نی سود دارد، نی زیان

بل زیان دارد؛ که محروم است و خوار \*\*\* نور او یابد که باشد شعله‌خوار

چون‌که بر «بوک» است جمله‌یْ کار‌ها \*\*\* کارِ دین اَولیٰ کز آن یابی ر‌ها[[501]](#footnote-501)

نیست دستوری در این جا قرعِ باب \*\*\* جز امید، اَللَهُ أعلَم بِالصَّواب[[502]](#footnote-502)

# بیانِ آنکه ایمانِ مُقلِّد، خوْف است و رَجا

داعیِ هر پیشه اومّید است و «بوک» \*\*\* گرچه گردنْشان ز کوشش شد چو دوک[[503]](#footnote-503)

بامدادان چون سویِ دکّان روَد \*\*\* بر امید و بوکِ روزی می‏دود

بوکِ روزی نبوَدت، چون می‏روی؟! \*\*\* خوْفِ حِرمان هست، تو چونی قوی؟![[504]](#footnote-504)

خوْفِ حِرمانِ اَزل در کسبِ لوت \*\*\* چون نکردت سست اندر جست و جوت؟!

گویی: «اَر چه خوْفِ حِرمان هست پیش \*\*\* هست اندر کاهِلی این خوفْ بیش

هست در کوشش امیدم بیشتر \*\*\* دارم اندر کاهِلی افزونْ خطر»

پس چرا در کارِ دین -ای بدگمان- \*\*\* دامنت می‏گیرد این خوْفِ زیان؟![[505]](#footnote-505)

یا ندیدی کَاهلِ این بازارها \*\*\* در چه سودند انبیا و اولیا؟![[506]](#footnote-506)

زین دکان ‏رفتن چه کانْ‌شان رو نمود! \*\*\* اندر این \*\*\* بازار چه بستند سود![[507]](#footnote-507)

آتش آن را رام، چون خلخال شد \*\*\* بَحرْ این را رام، چون حَمّال شد

🔹 از دَمِ آن مُردۀ زنده شده \*\*\* ابرْ آن را سایه‌بانی آمده

آهنْ آن را رام همچون موم شد \*\*\* بادْ آن را بنده و محکوم شد

شد وِرا در دفع دشمن، چوبْ مار \*\*\* عنکبوتی شد مر این را پرده‌دار

# بیانِ حدیثِ «إنّ لِلّٰهِ تَعالیٰ أولیاءَ أخْفیاء»[[508]](#footnote-508)

قومِ دیگر سخت پنهان می‏روند \*\*\* شُهرۀ خلقانِ ظاهر کی شوند؟!

این همه دارند و چشمِ هیچ‌کس \*\*\* بر نیفتد بر کیاشان یک نفَس

هم کرامتْشان، هم ایشان در حرم \*\*\* نامشان را نشنوند اَبدالْ هم

یا نمی‏دانی کَرم‌های خدا \*\*\* کاو تو را می‏خوانَد این سو که: «بیا!»

شش جهت عالَم همه اِکرامِ اوست \*\*\* هر طرف که بنْگری أعلامِ اوست

گر کریمی گویدت: «آتش در آ» \*\*\* اندر آ زود و مگو: «سوزد مرا!»

🔹 کاو ز آتشْ نرگس و نسرین کند \*\*\* وز میانَش غنچه‌ها سر بر زند

🔹 در حقیقتْ آتش از هیبت چو ماست \*\*\* گازُرِ دَستارِ خوانِ انبیاست

# حکایتِ مَندیل در تنور انداختن اَنَسِ بنِ مالِک و ناسوختن

از أنَس فرزندِ مالک آمدَه‌ست \*\*\* که به مهمانیّ او شخصی شدَه‌ست

او حکایت کرد: «کز بعد طَعام \*\*\* دید أنس دَستارْخوان را زَردفام[[509]](#footnote-509)

چِرکِن و آلوده؛ گفت: ”ای خادِمه \*\*\* اندر‌افکن در تنورش یک دَمه“

در تنورِ پر زِ آتش در‌فِکند \*\*\* آن زمانْ دَستارْخوان را هوشمند

جمله مهمانان در آن حیران شدند \*\*\* انتظارِ دودِ کَندوری بُدند[[510]](#footnote-510)

بعدِ یک ساعت بر‌آورْد از تنور \*\*\* پاک و اِسپید و از آن أوساخْ دور

قوم گفتند: ”ای صَحابیّ عزیز \*\*\* چون نسوزید و مُنَقّیٰ گشت نیز؟!“

گفت: ”ز‌آنکه مصطفیٰ دست و دهان \*\*\* بس بمالید اندر این دستارخوان!“»

----------

ای دلِ ترسنده از نار و عذاب \*\*\* با چنان دست و لَبی کن اِقتِراب

چون جمادی را چنین تشریف داد \*\*\* جانِ عاشق را چه‌ها خواهد گشاد!

مر کلوخِ کعبه را چون قبله کرد \*\*\* خاکِ مردان باش -ای جان- در نبرد

----------

«بعد از آن گفتند با آن خادمه: \*\*\* ”تو نگویی حالِ خود با این همه؟

چون فِکندی زودْ آن از گفتِ وی؟ \*\*\* گیرم او بردَه‌ست در اسرارْ پی

این‌چنین دستارْخوان قیمتی \*\*\* چون فِکندی اندر آتش ای سِتی؟“

گفت: ”دارم بر کریمانْ اِعتِمید \*\*\* از عبادُ اللٰه دارم بس امید[[511]](#footnote-511)

میزَری چِه بْود اگر او گویدم: \*\*\* ’در رو اندر عینِ آتش بی‏نَدَم!‘

اندر‌اُفتم از کمالِ اِعتِقید \*\*\* نیستم زِ اکرامِ ایشان نا امید

سر در‌اَندازم، نه این دستارْخوان \*\*\* ز اعتمادِ هر کریمِ رازدان“»

----------

ای برادر خود بر این اِکسیرْ زن \*\*\* کم نباید صِدقِ مرد از صدقِ زن

آن دلِ مردی که از زن کم بوَد \*\*\* آن دلی باشد که کم زِ اشْکم بوَد

# قصۀ فریاد رسیدنِ رسول علیه السّلام کاروانِ عرب را که از تشنگی و بی‏آبی درمانده بودند و دل به مرگ نهاده و بارکش‌های ایشان قریب به هلاکت بودند

اندر آن وادی گروهی از عرب \*\*\* خشک شد از قحطِ بارانْشان قرَب‏

در میانِ آن بیابان مانده \*\*\* کاروانی مرگِ خود بر‌خوانده[[512]](#footnote-512)

ناگهانی آن مُغیثِ هر دو کوْن \*\*\* مصطفیٰ، پیدا شد از رَه بهرِ عوْن

دید آنجا کاروانی بس بزرگ \*\*\* بر تَفِ ریگ و رهِ صَعْب و سِتُرگ

اُشتُرانْشان را زبانْ آویخته \*\*\* خلق اندر ریگ هر سو ریخته

رحمش آمد، گفت: «هین، زوتر دَوید \*\*\* چند یاری سوی آن کُثبان رَوید[[513]](#footnote-513)

که سیاهی بر شتر مَشک آورَد \*\*\* سوی میرِ خود به زودی می‏بَرد[[514]](#footnote-514)

آن شتربانِ سیَه را با شتر \*\*\* سوی من آرید با فرمانِ مُرّ»

سوی کُثبان آمدند آن طالبان \*\*\* بعدِ یک ساعت بدیدند آن‌چنان

بنده‏ای می‏شد -سیَه- با اُشتُری \*\*\* راویه پُر‌آب چون هدیه بَری

پس بدو گفتند: «می‏خوانَد تو را \*\*\* این طرفْ فَخرُ البَشَرْ خَیرُ الوَریٰ»[[515]](#footnote-515)

گفت: «من نشْناسم او را، کیست او؟» \*\*\* گفت: «او آن ماه‌رویِ قندخو

🔹 سیّد و سرور، محمّد، نورِ جان \*\*\* مهتر و بهتر، شَفیعِ مُجرِمان»

نوع‌ها تعریف کردندش که هست \*\*\* گفت: «مانا! او مگر آن ساحِر است[[516]](#footnote-516)

که گروهی را زَبون کرد او به سِحر؟ \*\*\* من نیایم جانبِ او نیمْ شِبْر»[[517]](#footnote-517)

کش‌کشانش آوریدند آن طرف \*\*\* او فَغان برداشت بر تَشنیع و تَف

چون کشیدندش به‌سوی آن عزیز \*\*\* گفت: «نوشید آب و، بردارید نیز!»

جمله را ز‌آن مَشکْ او سیراب کرد \*\*\* اُشتُران و هر کسی ز‌آن آبْ خَورد

راویه پر کرد و مَشک از مَشکِ او \*\*\* ابرِ گردون خیره مانْد از رَشکِ او

این کسی دیدَه‌ست کز یک راویه \*\*\* سرد گردد سوزِ چندین هاویه؟!

----------

این کسی دیدَه‌ست کز یک مَشکِ آب \*\*\* گشت چندین َمشک پُر، بی‏اضطراب؟!

مَشکْ خودْ رو‌پوش بود و موجِ فضل \*\*\* می‏رسید از امرِ او از بَحرِ اصل

آب از جوشش همی‏گردد هوا \*\*\* وآن هوا گردد ز سردی آب‌ها

بلکه بی‏اسباب و بیرون زین حِکَم \*\*\* آب رویانید تکوین از عدم

تو ز طفلیّ، چون سبب‌ها دیده‏ای \*\*\* در سبب از جهل برچَفسیده‏ای

با سبب‌ها از مُسَبِّبْ غافلی \*\*\* سویِ این روپوش‌ها ز‌آن مایلی

چون سبب‌ها رفت، بر سر می‏زنی \*\*\* ربّنا و ربّنا‌ها می‏کُنی

رَب همی‏گوید: «برو سویِ سبب \*\*\* چون ز صُنعم یاد کردی؟! ای عجب!»

گفت: «زین پس من تو را بینم همه \*\*\* ننْگرم سوی سبب و‌آن دَمدمه»[[518]](#footnote-518)

گویدش: «﴿رُدّوا لَعادوا﴾ کارِ توست \*\*\* ای تو اندر توبه و میثاقْ سست[[519]](#footnote-519)

لیک من آن ننْگرم، رحمت کنم \*\*\* رحمتم پُرّ است، بر رحمت تَنم

ننْگرم عهدِ بَدت، بِدْهم عطا \*\*\* از کرَمْ این دم، چو می‏خوانی مرا

🔹 از من آید جمله احسان و وفا \*\*\* وز تو بَد عهدیّ و نِسیان و خطا

🔹 حاصل آنکه در سبب پیچیده‌ای \*\*\* لیک مَعذوری، همین را دیده‌ای

----------

قافله حیران شدند از کارِ او: \*\*\* «یا محمّد، چیست این، ای بَحْر‌خو؟

کرده‏ای روپوش مَشکِ خُرد را \*\*\* غرقه کردی هم عرب، هم کُرد را»

# مَشکِ آن غلامْ پُر شدن از غیب به معجزۀ رسول خدا و سپید شدن آن غلامِ سیاه

«ای غلام، اکنون تو پُر بین مشکِ خَود \*\*\* تا نگویی در شکایت نیک و بد»

آن سیَه حیران شد از برهانِ او \*\*\* می‏دمید از لامَکانْ ایمانِ او

چشمه‏ای دید از هوا ریزان شده \*\*\* مَشکِ او روپوشِ فیضِ آن شده

ز‌آن نظر روپوش‌ها هم بر‌دَرید \*\*\* تا مُعیَّن چشمۀ غیبی بدید

چشم‌ها پُرآب کرد آن دم غلام \*\*\* شد فراموشش ز خواجه وز مُقام

دست و پایش مانْد از رفتن به راه \*\*\* زلزله افکنْد در جانش إلٰه

باز بهرِ مصلحت بازَش کشید \*\*\* که: «به خویش آ، باز رو ای مُستَفید

وقتِ حیرت نیست، حیرت پیشِ توست \*\*\* این زمان در ره در آ چالاک و چُست»

دست‌های مصطفیٰ بر رو نهاد \*\*\* بوسه‏های عاشقانه بس بداد

مصطفیٰ دستِ مبارک بر رُخَش \*\*\* آن زمان مالید و کرد او فَرُّخش

شد سپید آن زنگی و زاده‏یْ حَبَش \*\*\* همچو بَدْر و روزْ روشن شد شَبش

یوسفی شد در جمال و در دَلال \*\*\* گفتش: «اکنون رو به دِه، واگویْ حال»

او همی‏شد بی‏سر و بی‏پای و مست \*\*\* پای می‏نشْناخت در رفتن ز دست

پس بیامد با دو مَشکِ پُر، روان \*\*\* سوی خواجه از نواحی کارْوان

# دیدنِ خواجه، غلامِ خود را سفیدرو و نشناختن، و با غلام گفتن که: «تو غلامِ مرا کشته‌ای و خونِ او تو را گرفته»

🔹 خواجه بر رَهْ منتظر بنشسته بود \*\*\* کآن غلامش دیر می‌آمد نه زود

خواجه از دورش بدید و خیره مانْد \*\*\* از تحیُّر اهلِ آن ده را بخوانْد:

«راویه‏یْ ما، اُشتُرِ ما هست این \*\*\* پس کجا شد بندۀ زَنگی‌جَبین؟

آن یکی بَدری‌ست می‏آید ز دور \*\*\* می‏زند بر نورِ روز از روشْ نور

کاو غلامِ ما؟ مگر سرگشته شد؟ \*\*\* یا بدو گرگی رسید و کشته شد؟

🔹 یا مگر او را بکُشت این بَدگهر؟ \*\*\* اُشتُرش آورد اینجا از قَدَر»

چون بیامد پیش، گفتش: «کیستی؟ \*\*\* از یَمَن زادی و یا تُرکی‌ستی؟

گو غلامم را چه کردی؟ راست گو \*\*\* گر بکُشتی، وانَما، حیلت مجو»

گفت: «گر کشتم، به تو چون آمدم؟! \*\*\* چون به پای خود در این خون آمدم؟!

🔹 گفت: «نی، نی، درنگیرد با مَنت \*\*\* راست باید گفت سِرِّ این فَنَت

کو غلامِ من؟»، بگفت: «اینک منم \*\*\* کرد دستِ فضلِ یزدان روشنم

🔹 دیده ام صَدْریّ و، بَدْری گشته‌ام \*\*\* صاحبِ فَضلیّ و قَدری گشته‌ام

هی چه می‏گویی: ”غلامِ من کجاست؟“ \*\*\* هین نخواهی رَست از من جز به راست»

گفت: «اسرارِ تو را با آن غلام \*\*\* جمله واگویم یکایک من تمام

ز‌آن زمانی که خریدی تو مرا \*\*\* تا به اکنون باز‌گویم ماجرا

تا بدانی که همانم در وجود \*\*\* گرچه از شَبْدیزِ من صبحی گشود[[520]](#footnote-520)

رنگ دیگر شد ولیکن جانِ پاک \*\*\* فارغ از رنگ است و از ارکانِ خاک»

----------

تن‌شناسان زود ما را گم کنند \*\*\* آب‌نوشان تَرکِ مَشک و خُم کُنند

جان‌شناسان از عدد‌ها فارغند \*\*\* غرقۀ دریای بی‏چونند و چند

جان شو و از راهِ جان، جان را شناس \*\*\* یارِ بینش شو، نه فرزندِ قیاس

چون مَلَک با عقل یک سررشته‏اند \*\*\* بهرِ حکمت را دو صورت گشته‏اند

🔹 آن مَلَک با عقل از یک گوهرند \*\*\* در پیِ هم همچو دنبال و سَرَند

آن مَلَک چون مرغْ بال و پر گرفت \*\*\* وین خِرد بُگذاشت، پَرّ و فَرّ گرفت

لاجَرم هر دو مُناصِر آمدند \*\*\* هر دو خوش‌رو پشتِ همدیگر شدند

هم مَلَک هم عقل حق را واجِدی \*\*\* هر دو آدم را مُعین و ساجِدی

نفس و شیطان نیز زَ اوّل واحدی \*\*\* بوده آدم را عَدوّ و حاسِدی

آن‌که آدم را بدن دید، او رَمید \*\*\* وآن‌که نورِ مُؤْتَمَن دید، او خَمید

آن دو، دیده‌روشنان بوده از این \*\*\* وین دو را دیده، ندیده غیرِ طین

این بیان اکنون چو خر در یخ بمانْد \*\*\* چون نشاید بر جُهودْ انجیل خوانْد

کی توان با شیعه گفتن از عُمر؟! \*\*\* کی توانْ بَربَط زدن در پیشِ کَر؟!

لیک گر در دِه به گوشه یک کس است \*\*\* های و هویی که بر‌آوردم، بس است

مُستَحِقِّ شرح را سنگ و کلوخ \*\*\* ناطِقی گردد مُشَرِّحْ بارُسوخ

این نیازِ مَریمی بودَه‌ست و درد \*\*\* که چنان طفلی سخن آغاز کرد

جزوِ او، بی‏او، برای او بگفت \*\*\* جزوِ جُزوَت گفت دارد در نهفت

دست و پا شاهد شَوندت ای رَهی \*\*\* مُنکِری را چند دست و پا نَهی؟!

ور نباشی مُستَحِقِّ شرح و گفت \*\*\* ناطقه‏یْ ناطق تو را دید و بخُفت

# بیانِ آنکه حق تعالیٰ هرچه داد و آفرید همه به اِستِدعا و حاجَت آفرید؛ خود را محتاجِ چیزی دیگر باید کرد تا بدهد؛ که: ﴿أمَّنْ یُجیبُ الْمُضْطَرَّ إذا دَعاهُ﴾ إلیٰ آخِرِه[[521]](#footnote-521)

هر‌چه رویید، از پی محتاج رُست \*\*\* تا بیابد طالبی چیزی که جُست

حق تعالیٰ کاین سَماوات آفرید \*\*\* از برای رفعِ حاجات آفرید

🔹 هر که جویا شد، بیابد عاقبت \*\*\* مایه‌اش درد است و اصلِ مرحمت

هر کجا دردی، دوا آنجا روَد \*\*\* هر کجا فقری، نوا آنجا روَد

هر کجا مشکل، جواب آنجا روَد \*\*\* هر کجا پستی‌ست، آب آنجا روَد[[522]](#footnote-522)

آب کم جو، تشنگی آور به دست \*\*\* تا بجوشد آبَت از بالا و پست

تا نَزاید طفلک نازک‌گلو \*\*\* کی روان گردد ز پستانْ شیرِ او؟!

رو بِدین بالا و پستی‌ها به دُو \*\*\* تا شَوی تشنه و، حرارت را گِرو

بعد از آن از بانگِ زنبورِ هوا \*\*\* بانگِ آبِ جو نیوشی ای کیا

حاجتِ تو کم نباشد از حَشیش \*\*\* آب را گیری، سوی او می‏کَشیش

گوش گیری آب را و می‏کِشی \*\*\* سوی زَرعِ خشک تا یابد خوشی

زَرعِ جان را کِش جواهرْ مُضمَر است \*\*\* ابرِ رحمت پر زِ آبِ کوثر است

تا ﴿سَقاهُمْ‌رَبُّهُم﴾‌آید خطاب \*\*\* تشنه باش، اَللَهُ أعْلَمْ بِالصَّواب[[523]](#footnote-523)

# آمدن آن زنِ کافره با طفلِ شیرخوار نزد رسول خدا علیه السّلام و ناطق شدن طفل به معجزۀ رسول خدا صلّی اللٰه علیه و آله و سلّم

هم از آن دِه یک زنی از کافران \*\*\* سوی پیغمبر دوان شد ز امتحان

پیش پیغمبر در آمد با خِمار \*\*\* کودکی دوماهه زن را بر کنار

گفت کودک: «سَلَّمَ اللٰهُ عَلَیک \*\*\* یا رسولَ اللٰه، قَد جِئنا إلَیک»[[524]](#footnote-524)

مادرش از خشم گفتش: «هین خموش \*\*\* کی‌ت افکنْد این شهادت را به گوش؟

این کی‏ات آموخت ای طفل صَغیر \*\*\* که زبانت گشت در طِفلی جَریر؟»

گفت: «حق آموخت وآنگه جبرئیل \*\*\* در بیان با جبرئیلم مَن رَسیل»

گفت: «کو؟» گفتا: «که بالای سرت \*\*\* می‏نبینی؟ کن به بالا مَنظرت

ایستاده بر سرِ تو جبرئیل \*\*\* مر مرا گشته به صد گونه دلیل»

گفت: «می‏بینی تو؟» گفتا که: «بلی \*\*\* بر سرت تابان چو بَدرِ کاملی

می‏بیاموزد مرا وصفِ رسول \*\*\* بر عُلُوَّم می‏رساند زین سُفول»

پس رسولش گفت: «کِای طفلِ رَضیع \*\*\* چیست نامت؟ باز‌گو و شو مُطیع»

گفت: «نامم پیش حقْ عبدُ العَزیز \*\*\* عَبدِ عُزّیٰ پیش این یک مشتْ حیز

من ز عُزّیٰ پاک و بیزار و بَری \*\*\* حقِّ آن که دادت این پیغمبری»

----------

کودک دوماهه همچون ماهِ بدر \*\*\* درسِ بالغ گفته چون اصحابِ صَدر

پس حُنوطْ آن دم ز جَنّت در رسید \*\*\* تا دَماغِ طفل و مادر بو کشید

هر دو می‏گفتند کز خوفِ سقوط: \*\*\* «جان سپردن بِه بر این بویِ حَنوط»

🔹 آن‌که تعریفش شهنشه خود کند \*\*\* جامد و نامی‌ش صد مِرْوَق زند[[525]](#footnote-525)

آن‌کسی را که مُعَرِّف حق بوَد \*\*\* جامد و نامی‌ش صد «صَدِّق» زند[[526]](#footnote-526)

آن‌کسی را کِش خدا حافظ بوَد \*\*\* مرغ و ماهی مر وِرا حارِس شود

# ربودن عقابْ موزۀ رسول علیه السّلام، و بردن به هوا، و نگون‌کردن، و از موزه ماری سیاه افتادن

اندر این \*\*\* بودند کآوازِ صَلا \*\*\* مصطفیٰ بشْنید از سویِ عُلیٰ

خواست آبیّ و وضو را تازه کرد \*\*\* دست و رو را شست او ز‌آن آبِ سرد

هر دو پا شست و به موزه‏ کرد رای \*\*\* موزه را بِربود یک موزه‌رُبای

دست سوی موزه بُرد آن خوش‌خطاب \*\*\* موزه را بِرْبود از دستش عقاب

موزه را اندر هوا بُرد او چو باد \*\*\* پس نگون کرد و از آن ماری فِتاد

در فِتاد از موزه یک مارِ سیاه \*\*\* ز‌آن عنایت شد عقابش نیکخواه

پس عقابْ آن موزه را آورْد باز \*\*\* گفت: «هین، بِستان و رو سوی نماز

از ضرورت کردم این گستاخی‌ای \*\*\* من زَ ادب دارم شکسته شاخی‌ای

وایِ کاو گستاخ پایی می‏نهد \*\*\* بی‏ضرورت؛ کِش هویٰ فتوا دهد»

پس رسولش شکر کرد و گفت: «ما \*\*\* این جفا دیدیم و خودْ بود آن وفا

موزه بِرْبودیّ و من دَر هم شدم \*\*\* تو غمم بُردیّ و من در غم شدم

گرچه هر غیبی خدا ما را نمود \*\*\* دل در آن لحظه به خود مشغول بود»

گفت: «دور از تو که غفلت در تو رُست! \*\*\* دیدنم آن غیب را هم عکسِ توست[[527]](#footnote-527)

مار در موزه ببینم در هوا \*\*\* نیست از من، عکسِ توست ای مصطفی»

----------

عکسِ نورانی همه روشن بوَد \*\*\* عکسِ ظلمانی همه گُلخَن بوَد

عکسِ عبداللَه همه نوری بوَد \*\*\* عکسِ بیگانه همه کوری بوَد

عکسِ هر کس را بِدان -ای جان- ببین \*\*\* پهلویِ جنسی که می‌خواهی نشین

# وجهِ عبرت گرفتن از این حکایت و یقین دانستن که ﴿إنَّ مَعَ الْعُسرِ یُسراً﴾[[528]](#footnote-528)

عبرت است این قصّه ‏-ای جان- مر تو را \*\*\* تا شَوی راضی تو در حکمِ خدا

تا که زیرک باشی و نیکوگمان \*\*\* چون ببینی واقعه‏یْ بَد ناگهان

دیگران گَردند زرد از بیمِ آن \*\*\* تو چو گلْ خندان گهِ سود و زیان

ز‌آنکه گل گر برگ‌برگش می‏کنی \*\*\* خنده نگْذارد، نگردد مُنثَنی

گوید: «از خاری چرا افتم به غم؟! \*\*\* خنده را من خود ز خار آورده‏ام»

هرچه از تو یاوه گردد از قضا \*\*\* تو یقین دان که خریدت از بلا

مَا التَّصَوُّف؟ قالَ: «وِجدانُ الْفَرَح \*\*\* فی الفُؤادِ عِندَ إتْیانِ التَّرَح»[[529]](#footnote-529)

آن عِقابش را عُقابی دان که او \*\*\* در ربود آن موزه را ز‌آن نیک‌خو

تا رهاند پاش را از زخمِ مار \*\*\* ای خُنُک عقلی که باشد بی‌عِثار

گفت: «لا تَأْسَوا عَلیٰ‏ ما فاتَکُم» \*\*\* إن أتَی السِّرحانُ أردیٰ شاتَکُم[[530]](#footnote-530)

🔹 لیک هَرچ آن فوت شد، غمگین مشو \*\*\* ز‌آنکه گر شد کهنه، آید باز نو[[531]](#footnote-531)

🔹 گر بلا آید تو را، اندُه مَبَر \*\*\* ور زیان بینی، غمِ آن را مَخَور

کآن بلا، دفعِ بلاهای بزرگ \*\*\* وآن زیان، منعِ زیان‌های سِتُرگ

🔹 راحتِ جان آمد -ای جان- فوتِ مال \*\*\* مالْ چون جمع آمد -ای جان- شد وَبال

# استدعا نمودنِ آن مرد از موسیٰ علیه السّلام زبانِ بَهائم را

گفت موسیٰ را یکی مردِ جوان \*\*\* که: «بیاموزم زبانِ جانْوران

تا بوَد کز بانگِ حیوانات و دَد \*\*\* عبرتی حاصل کنم در دینِ خَود

چون زبان‌های بنی‌آدم همه \*\*\* در پی آب است و نان و دمدمه

بو که حیوانات را وِردِ دگر \*\*\* باشد از تدبیرْ هنگامِ گذر»[[532]](#footnote-532)

گفت موسیٰ: «رو، گذر کن زین هوس \*\*\* کاین خطر دارد بسی در پیش و پس

عبرت و بیداری از یزدان طلب \*\*\* نَز کتاب و از مقال و حرف و لب»

گرم‏تر شد مرد ز‌آن مَنعش که کرد \*\*\* گرم‏تر گردد همی از منعْ مرد

گفت: «ای موسیٰ، چو نورِ تو بتافت \*\*\* هر که چیزی یافت، از تو چیز یافت[[533]](#footnote-533)

مر مرا محروم‌کردن زین مراد \*\*\* لایقِ لطفت نباشد ای جواد

این زمان قائم مقامِ حق تویی \*\*\* یأس باشد گر مرا مانع شَوی»

گفت موسیٰ: «یا رَبّ، این مردِ سَلیم \*\*\* سُخره کردَه‏ستَش مگر دیوِ رَجیم؟

گر بیاموزم، زیانْ کارش بوَد \*\*\* ور نیاموزم، دلش بد می‏شود

گفت: «ای موسیٰ بیاموزش؛ که ما \*\*\* ردّ نکردیم از کرم هرگز دعا»

گفت: «یا رَبْ او پشیمانی خورَد \*\*\* دست خاید، جامه‏‌ها را بر‌درد»

----------

نیست قدرتْ هر کسی را سازوار \*\*\* عجزْ بهتر مایۀ پرهیزکار

فقر از این رو فخر آمد جاوْدان \*\*\* که به تقوا مانْد دستِ نارِسان[[534]](#footnote-534)

ز‌آن غِنا و ز‌آن غَنی مردود شد \*\*\* که ز قدرتْ صبر‌ها بِدْرود شد

آدمی را عجز و فقر آمد امان \*\*\* از بلای نفسِ پُرحرص و غَمان

آن غم آمد آرزوهای فُضول \*\*\* که بِدان خو کردَه ست آن صیدِ غول

آرزوی گِل بوَد گِل‌خواره را \*\*\* گُل‌شِکَر نَگْوارد آن بیچاره را

# وحی آمدن از حق تعالیٰ به موسیٰ که بیاموزش چیزی را که استدعا می‏کند

🔹 بعد از آن، وحی آمد از حضرت که: «رو \*\*\* هرچه می‌گوید، به لطفِ خود شنو»

گفت یزدان که: «بِده بایِستِ او \*\*\* بر‌گُشا در اختیارْ آن دستِ او»

----------

اختیار آمد عبادت را نمک \*\*\* ور نه می‏گردد به ناخواهْ این فلک

گَردشِ او را نه اَجر و نی عِقاب \*\*\* کِاختیار آمد هنرْ وقتِ حساب

جمله عالَم خود مُسبِّح آمدند \*\*\* نیست آن تسبیحِ جَبری سودمند

تیغ در دستش نِه، از عجزش بِکَن \*\*\* تا که غازی گردد او یا راهزن

ز‌آنکه ﴿کَرَّمنا﴾ شد آدم ز اختیار \*\*\* نیمْ زنبورِ عسل شد، نیمْ مار[[535]](#footnote-535)

مؤمنانْ کانِ عسل، زنبور‌وار \*\*\* کافرانْ خود کانِ زهری همچو مار

ز‌آنکه مؤمن خورْد بُگزیده نَبات \*\*\* تا چو نَحلی گشت ریقِ او حیات

باز کافر خورْد شربت از صَدید \*\*\* هم ز قوتش زهر شد در وی پدید

اهلِ اِلهامِ خدا عینُ الحیات \*\*\* اهلِ تَسویلِ هویٰ سَمُّ الْمَمات[[536]](#footnote-536)

در جهانْ این مدح و شاباش و زِهی \*\*\* ز اختیار است و حِفاظ و آگَهی[[537]](#footnote-537)

جمله رِندان چون‌که در زندان رَوند \*\*\* مُتّقیّ و زاهد و حق‌خوان شوند

چون‌که قدرت رفت، کاسِد شد عمل \*\*\* هین که تا سرمایه نسْتانَد اَجل

قدرتت سرمایۀ سود است هین \*\*\* وقتِ قدرت را نگه دار و ببین[[538]](#footnote-538)

آدمی بر خِنگِ ﴿کَرَّمنا﴾ سوار \*\*\* در کفِ درکَش عِنانِ اختیار[[539]](#footnote-539)

----------

باز موسیٰ داد پند او را به مِهر \*\*\* که: «مرادت زرد خواهد کرد چِهر[[540]](#footnote-540)

ترک این سودا بگو، وز خود بترس \*\*\* دیو دادَه‌ستت برای مکرْ درس[[541]](#footnote-541)

🔹 هین برو دردِ سرِ خود کم طلب \*\*\* کاین مرادت افکنَد در صد تَعَب»

# قانع شدنِ آن مردِ طالب به تعلیمِ زبانِ مرغِ خانگی و سگ، و اجابت‌کردنِ موسیٰ علیه السّلام او را

گفت: «باری، نُطقِ سگ کاو بر در است \*\*\* نُطقِ مرغِ خانگی کاهلِ پَر است»

گفت موسیٰ: «هین تو دانی، در رسید \*\*\* نطقِ این هر دو شود بر تو پدید»

بامدادان از برای امتحان \*\*\* ایستاد او منتظر بر آستان

خادمه سفره بیفشاند و فِتاد \*\*\* پاره‏ای نانِ بیات آثارِ زاد

در ربود آن را خروسی چون گرو \*\*\* گفت سگ: «کردی تو بر ما ظلم، رو

دانۀ گندم تو تانی خورْد، و من \*\*\* عاجزم در دانه خوردن در وطن

گندم و جو را و باقیِّ حُبوب \*\*\* تو ‏تَوانی خورْد و من نی، ای طَروب

این لبِ نانی که قِسمِ ماست آن \*\*\* می‏ربایی این‌قدر را از سگان؟!»

# جوابِ خروسْ سگ را

پس خروسش گفت: «تَن زن، غم مخَور \*\*\* که عِوض بدْهد خدا زین بِه‌دگر

اسبِ این خواجه سَقَط خواهد شدن \*\*\* روزِ فردا سیر خور، کم کُن حَزَن

مر سَگان را عید باشد مرگِ اسب \*\*\* روزیِ وافِر بوَد بی‏جَهد و کسب»

اسب را بفْروخت چون بشْنید مرد \*\*\* پیشِ سگ شد آن خروسک روی‌زرد

روزِ دیگر همچنان نان را ربود \*\*\* آن خروس و، سگ بر او لب برگشود:

«کِای خروسِ عِشوه‏ده، چند این دروغ؟! \*\*\* ظالمیّ و کاذِبیّ و بی‏فروغ

اسبْ کِش گفتی: ”سَقَط گردد“ کجاست؟ \*\*\* کورِ اخترگوی، محرومی ز راست!»

گفت او را آن خروسِ با خَبر \*\*\* که: «سَقَط شد اسب او جای دگر

اسب را بفْروخت، جَست او از زیان \*\*\* آن زیان انداخت او بر دیگران

لیک فردا اَستَرش گردد سَقَط \*\*\* مر سگان را باشد آن نعمتْ فقط»

زود اَستَر را فروشید آن حَریص \*\*\* یافت از غم وز زیان آن دم مَحیص

روزِ ثالث گفت سگ با آن خروس: \*\*\* «ای امیرِ کاذِبان با طَبْل و کوس

🔹 تا به کی گویی دروغ ای بی‌فروغ؟! \*\*\* دوغی ای نا اهل، دوغی، دوغ، دوغ»

گفت: «او بفْروخت اَستَر را شتاب \*\*\* لیک فردایش غلام آید مُصاب

چون غلامِ او بمیرد، نان‌ها \*\*\* بر سگ و خواهنده ریزند أقرِبا»

این شنید و آن غلامش را فروخت \*\*\* رَست از خُسران و، رُخ را بر‌فروخت

شُکر‌ها می‏کرد و شادی‌ها که: «من \*\*\* رَستم از سه واقعه اندر زَمَن

تا زبانِ مرغ و سگ آموختم \*\*\* دیدۀ سوءُ القضاء را دوختم»

# خَجِل گشتنِ خروس پیشِ سگ به‌سبب دروغ شدن در آن سه وعده

روز دیگر آن سگِ محروم گفت: \*\*\* «کِای خروسِ ژاژخا، کو طاق و جفت؟

چند، چند آخر دروغ و مکرِ تو؟! \*\*\* خود نپرَّد جز دروغ از وَکرِ تو»

گفت: «حاشا از من و از جنسِ من \*\*\* که بگردیم از دروغی مُمتَهَن

ما خروسانْ چون مؤذِّنْ راست‌گو \*\*\* هم رَقیبِ آفتاب و وقت‌جو

پاسبانِ آفتابیم از درون \*\*\* گر کُنی بالای ما طَشتی نِگون»

----------

پاسبانِ آفتابند اولیا \*\*\* در بَشر واقف ز اسرارِ خدا

اصلِ ما را حق پیِ بانگ نماز \*\*\* داد هدیه آدمی را در جهاز

گر به ناهنگام سَهو از ما رَود \*\*\* در اذان، آن مُقتُلِ ما می‏شود

گفتِ ناهنگامِ «حَی‌َّ عَلْ فَلاح» \*\*\* خونِ ما را می‏کُند خوار و مُباح[[542]](#footnote-542)

آن‌که معصوم آمد و پاک از غلط \*\*\* آن خروسِ وحیِ جان آمد فقط[[543]](#footnote-543)

----------

آن غلامش مُرد پیشِ مشتری \*\*\* شد زیانِ مشتری آن یک‌سری

او گُریزانید مالش را وَلیک \*\*\* خونِ خود را ریخت، اَندر‌یاب نیک!

----------

یک زیانْ دفعِ زیان‌ها می‏شدی \*\*\* جسم و مالِ ماست جان‌ها را فِدی

پیشِ شاهان در سیاست‌گستری \*\*\* می‏دهی تو مال و، سر را می‏خری

اعجمی چون گشته‏ای اندر قضا \*\*\* می‏گریزانی ز داورْ مال را

# خبر دادنِ خروس از مرگِ خواجه

«لیک فردا خواهد او مردنْ یقین \*\*\* گاو خواهد کشت وارث در حَنین

صاحبِ خانه بخواهد مُرد و رفت \*\*\* روزِ فردا نک رسیدت لوتِ زفت

پاره‏های نان و لالَنگ و طعام \*\*\* در میانِ کوی یابد خاص و عام[[544]](#footnote-544)

گاوِ قربانیّ و نان‌های تُنُک \*\*\* بر سگان و سائلان ریزد سبک

مرگِ اسب و استر و مرگِ غلام \*\*\* بُد قضاگردانِ این مغرورِ خام

از زیانِ مال و دردِ آن گریخت \*\*\* مال افزون کرد و خونِ خویش ریخت»

----------

این ریاضت‌های درویشان چراست؟ \*\*\* کآن بلا بر تن، بقای جان‌هاست

تا بقای خود نیابد سالکی \*\*\* چون کُند تن را سَقیم و هالکی؟!

دست کی جنبد به ایثار و عمل \*\*\* تا نبیند داده را جانش بَدَل؟![[545]](#footnote-545)

آن‌که بدْهد بی‏امیدی سود‌ها \*\*\* آن خدای است، آن خدای است، آن خدا

یا ولیِّ حق که خویِ حق گرفت \*\*\* نور گشت و تابِشِ مطلق گرفت

کاو غنیّ است و، جز او جمله فقیر \*\*\* کی فقیری بی‏عِوَض گوید که: «گیر»؟!

تا نبیند کودکی که سیب هست \*\*\* او پیازِ گَنده را ندْهد ز دست

این همه بازار بهر این غرض \*\*\* بر دکان‌ها شِسته بهرِ این عِوَض[[546]](#footnote-546)

صد متاعِ خوب عرضه می‏کنند \*\*\* و اندرونِ دل عِوَض‌ها می‏تنند

یک سلامی نشنوی -ای مردِ دین- \*\*\* که نگیرد آخِرتْ آن آستین

بی‏طمع نشْنیده‏ام از خاص و عام \*\*\* من سلامی ای برادر، وَ السَّلام

جز سلامِ حق؛ تو -هین- آن را بجو \*\*\* خانه خانه، جا به جا و کو به کو

از دهانِ آدمیِّ خوش‌مَشام \*\*\* هم پیامِ حق شنیدم هم سلام

وین سلامِ باقیان بر بویِ آن \*\*\* من همی‏نوشم به دلْ خوش‌تر ز جان

ز‌آن سلامِ او سلامِ حق شدَه‌ست \*\*\* کآتش اندر دود‌مانِ خود زدَه‌ست

مرده است از خود، شده زنده به رَبّ \*\*\* ز‌آن بوَد اسرارِ حقّش در دو لب

مردنِ تن در ریاضت زندگی‌ست \*\*\* رنجِ این تنْ روح را پایندگی‌ست

# دویدنِ آن شخص به‌سوی موسیٰ علیه السّلام به زینهار چون خبرِ مرگِ خود بشنید

گوش بنْهاده بُد آن مردِ خَبیث \*\*\* می‏شنود او از خروسش این حدیث

چون شنید اینها، دوان شد تیز و تَفت \*\*\* بر درِ موسیٰ کَلیمُ اللَه رفت

رو همی‏مالید بر خاکْ او ز بیم \*\*\* که: «مرا فریاد رَس زین، ای کَلیم»

گفت: «رو بفروش خود را و بِرَه \*\*\* چون‌که اُستا گشته‏ای، بَر‌جَه ز چَه

بر مسلمانانْ زیانْ اندازْ تو \*\*\* کیسه و هَمیان‌ها را کن دو تو

من درونِ خِشت دیدم این قضا \*\*\* که در آیینه عَیان شد مر تو را»

عاقلْ اوّل بیند آخِر را به دل \*\*\* اندر آخِر بیند از دانشْ مُقِلّ

باز زاری کرد: «کِای نیکوخِصال \*\*\* مر مرا در سر مزن، در رو مَمال

از من آن آمد؛ که بودم ناسزا \*\*\* ناسزایم را تو دِهْ حُسنُ الْجَزا»

گفت: «تیری جَست از شَست ای پسر \*\*\* نیست سنّت کآید او واپس دگر

لیک در‌خواهم ز نیکو داوری \*\*\* تا که ایمانْ آن زمان با خود بَری

چون‌که ایمان بُرده باشی، زنده‏ای \*\*\* چون‌که با ایمان رَوی، پاینده‏ای»

هم در آن دمْ حال بر خواجه بگشت \*\*\* تا دلش شورید و آوردند طشت

شورشِ مرگ است نه هیضه‏یْ طعام \*\*\* قی چه سودت دارد ای بدبختِ خام؟!

چار کس بردند تا سوی وُثاق \*\*\* ساق می‏مالید او بر پشتِ ساق

پندِ موسیٰ نشْنوی، شوخی کُنی \*\*\* خویشتن بر تیغِ پولادی زنی

شرم ناید تیغ را از جانِ تو \*\*\* آنِ توست این ای برادر، آنِ تو

# دعا‌کردن موسیٰ علیه السّلام جهتِ سلامتی ایمانِ آن شخص

موسی آمد در مناجاتْ آن سَحَر: \*\*\* «کِای خدا، ایمان از او مَستان، مَبَر

پادشاهی کن، بر او بخشا؛ که او \*\*\* سهو کرد و خیره‌روییّ و غُلوّ

گفتمش: ”این علم نی در خوردِ توست“ \*\*\* دفع پندارید قوْلم را و سُست»

----------

دست را بر اژد‌ها آن‌کس زند \*\*\* که عصا را دستش اژدر‌ها کند

سِرِّ غیب آن را سزد آموختن \*\*\* که ز گفتنْ لب تواند دوختن

در خورِ دریا نشد جز مرغِ آب \*\*\* فهم کن، وَ اللٰهُ أعلَمْ بِالصَّواب[[547]](#footnote-547)

----------

«او به دریا رفت و مرغابی نبود \*\*\* گشت غرقه، دست گیرش ای وَدود!»

# اجابت‌کردن حق تعالیٰ دعای موسیٰ را علیه السّلام

🔹 کرد اجابت آن دعا را کردگار \*\*\* رحم فرمودش به عجز و اِفتِقار

گفت: «بخشیدم به او ایمان، نَعَم \*\*\* ور تو خواهی، این زمان زندَه‏ش کُنم

بلکه جمله مردگانِ خاک را \*\*\* زنده سازیم این زمان بهرِ تو ما»

گفت موسیٰ: «این جهانِ مردن است \*\*\* آن جهانْ انگیز؛ کآنجا روشن است

این فَناجا چون جهانِ بود نیست \*\*\* بازگشتِ عاریَت پس سود نیست[[548]](#footnote-548)

رحمتی افشان بر ایشان هم کُنون \*\*\* در نهان‌خانه‏یْ ﴿لَدَیْنا مُحضَرون﴾»[[549]](#footnote-549)

----------

تا بدانی که زیانِ جسم و مال \*\*\* سودِ جان باشد، رهانَد از وَبال

پس ریاضت را به جانْ شو مشتری \*\*\* چون سپردی تن به خدمت، جانْ بَری

ور ریاضت آیدت بی‏اختیار \*\*\* سر بنِه، شکرانه دِه ای کامیار

چون حقَت داد این ریاضت، شکر کن \*\*\* تو نکردی، او کِشیدت زَ امرِ کُن

این حکایت بشنو و وعظی شِمَر \*\*\* تا نگردی خسته از نقص و ضرر

# حکایتِ آن زن که فرزندش نمی‏زیست، به حق تعالیٰ بنالید و جواب آمد که: «این عِوضِ ریاضت و مجاهدۀ توست»

آن زنی هر سال زاییدی پسر \*\*\* بیش از شش مَه نبودی عُمْر‌وَر

یا سه مَه یا چار مَه گشتی تباه \*\*\* ناله کرد آن زن که: «اَفغان ای إلٰه

نُه مَهَم بار است و سه ماهم فَرَح \*\*\* نعمتم زوتر رو از قوسِ قُزَح»

پیشِ مردان خدا کردی نَفیر \*\*\* این شکایتْ آن زن از دردِ نَذیر

بیست فرزندش چنین در گور رفت \*\*\* آتشی در جانِ او افتاد تَفت

تا شبی بنْمود او را جَنّتی \*\*\* باغَکی سبزی، خوشی، بی‏ضَنَّتی

----------

باغ گفتم نعمتِ بی‏کیف را \*\*\* کاصلِ نعمت‌هاست بی‌شک باغ‌ها

ور نه «لا عَینٌ رَأت»، چه جایِ باغ؟! \*\*\* گفت نورِ غیب را یزدانْ چراغ[[550]](#footnote-550)

مِثل نبْوَد آن، مثالِ آن بوَد \*\*\* تا بَرَد بو آن‌که او حیران بوَد

----------

حاصل، آن زن دید آن را، مست شد \*\*\* ز‌آن تجلّی، آن ضعیف از دست شد

دید در قصری نبِشته نامِ خویش \*\*\* آنِ خود دانستش آن محبوب‌کیش

بعد از آن گفتند: «کاین نعمت وِراست \*\*\* کاو به جانبازی بجز صادق نخاست

خدمتِ بسیار می‏بایست کرد \*\*\* مر تو را؛ تا برخوری زین چاشت‌خَورد

چون تو کاهِل بودی اندر اِلتِجا \*\*\* آن مصیبت‌ها عِوَض دادت خدا»

گفت: «یا رَبّ، تا به صد سال و فُزون \*\*\* این چنینم دِه، بریز از من تو خون»

اندر آن باغ او چو آمد پیش پیش \*\*\* دید در وی جمله فرزندانِ خویش

گفت: «از من گم شد، از تو گم نشد» \*\*\* بی‏دو چشمِ غیب، کس مردُم نشد

----------

تو نکردی فَصد و از بینی دَوید \*\*\* خونِ افزون؛ تا ز تب جانت رهید

مغزِ هر میوه بِه است از پوستش \*\*\* پوستْ تن را دان و، مغزْ آن دوستش

مغزِ نَغزی دارد آخرْ آدمی \*\*\* یک دمی آن را طلب گر ز‌آن دمی

# در آمدنِ حمزه رَضیَ اللٰهُ عَنه در حربْ بی‏زِره

🔹 در جوانی حمزه عَمِّ مصطفیٰ \*\*\* با زره می‌شد مدام اندر وَغا

اندر آخر حمزه چون در صف شدی \*\*\* بی‏زره سرمست در غَزْو آمدی

سینه باز و تن برهنه، پیش پیش \*\*\* درفکندی در صفِ شمشیرْ خویش

خلق پرسیدند: «کِای عمِّ رسول \*\*\* ای هِزَبرِ صف‌شکن، شاهِ فُحول

نی که ”لا تُلقوا بِأیْدیکُم إلیٰ \*\*\* تَهلُکَه“ خواندی ز پیغامِ خدا؟![[551]](#footnote-551)

پس چرا تو خویش را در تَهلُکَه \*\*\* می‏در‌اندازی چنین در معرکه‏؟

چون جوان بودیّ و زَفت و سخت‌زِه \*\*\* تو نمی‏رفتی سویِ صف بی‏زره

چون شدی پیر و ضعیف و مُنحنی \*\*\* پرده‏های ”لااُبالی“ می‏زنی؟!

لااُبالی‏وار با تیغ و سِنان \*\*\* می‏نمایی دار و گیر و امتحان

تیغْ حُرمت می‏ندارد پیر را \*\*\* کی بوُد تمییزْ تیغ و تیر را؟!

🔹 کی روا باشد که شیری همچو تو \*\*\* کشته گردد راست بر دستِ عَدوّ»

زین نسق غم‌خوارگانِ بی‏خبر \*\*\* پند می‏دادند او را از عَبَر[[552]](#footnote-552)

# جواب حمزه رَضیَ اللٰهُ عَنه

گفت حمزه: «چون‌که بودم من جوان \*\*\* مرگ می‏دیدم وداعِ این جهان

سویِ مردن کس به رغبت کی روَد؟! \*\*\* پیش اژدر‌ها برهنه کی شود؟!

لیک از نورِ محمّدْ من کُنون \*\*\* نیستم این شهرِ فانی را زَبون

از برونِ حِسْ لشکرگاهِ شاه \*\*\* پُر همی‏بینم ز نورِ حقْ سپاه

خیمه در خیمه، طناب اندر طناب \*\*\* شُکرِ آن‌که کرد بیدارم ز خواب»

----------

آن‌که مردن پیشِ چشمش ﴿تَهْلُکَه﴾‌ست \*\*\* امرِ ﴿لا تُلقوا﴾ بگیرد او به دست[[553]](#footnote-553)

وآن‌که مردنْ پیشِ او شد فَتحِ باب \*\*\* ﴿سارِعوا﴾ آید مر او را در خِطاب[[554]](#footnote-554)

اَلحَذَر ای مرگ‌بینان، دارِعوا \*\*\* العَجَل ای حَشْربینان، ﴿سارِعوا﴾[[555]](#footnote-555)

اَلصَّلا ای لطف‏بینان، اِفرَحوا \*\*\* اَلبَلا ای قَهْربینان، اِترَحوا[[556]](#footnote-556)

هر که یوسف دید، جان کردش فِدی \*\*\* هر که گرگش دید، برگشت از هُدی

مرگ هر یک -ای پسر- هم‌رنگِ اوست \*\*\* آینه‌یْ صافی، یقینْ همرنگِ روست[[557]](#footnote-557)

پیش تُرکْ آیینه را خوش‌رنگی است \*\*\* پیش زنگی آینه هم زنگی است

ای که می‏ترسی ز مرگ اندر فرار \*\*\* آن ز خود ترسانی، ای جان، هوش دار

زشتْ‌روی توست، نی رخسارِ مرگ \*\*\* جانِ تو همچون درخت و، مرگْ برگ

از تو رُسته‌ست، اَر نِکوی است اَر بَد است \*\*\* ناخوش و خوش هم ضمیرت از خود است‏

گر به خاری خَسته‏ای، خود کِشته‏ای \*\*\* ور حَریر و قَز دَری، خود رِشته‏ای[[558]](#footnote-558)

لیک نبْوَد فِعل هم‌رنگِ جزا \*\*\* هیچ خدمت نیست هم‌رنگِ عطا

مزدِ مزدوران نمی‏ماند به کار \*\*\* کآن عَرَض، وین جوهر است و پایدار

آن، همه سختیّ و زور است و عَرق \*\*\* وین، همه سیم است و زرِّ بر طَبَق

گر تو را آید ز جایی تُهمتی \*\*\* کرده مظلومت دعا در مِحنَتی

تو همی‏گویی که: «من آزاده‏ام \*\*\* بر کسی من تهمتی ننْهاده‏ام»

تو گناهی کرده‏ای شکلِ دگر \*\*\* دانه کِشتی، دانه کی مانَد به بَر؟!

او زِنا کرده، جزا صد چوب بود \*\*\* گوید او: «من کی زدم کس را به عود؟»

نی جزای آن زنا بود این بلا؟! \*\*\* چوب کی مانَد زِنا را در خَلا؟!

مار کی مانَد عصا را ای کَلیم؟! \*\*\* درد کی مانَد دوا را ای حکیم‏؟!

تو به‌جایِ آن عصا آبِ مَنی \*\*\* چون بیفکندی، شد آن شخصِ سَنی

یار شد یا مار شد آن آبِ تو \*\*\* ز‌آن عصا چون است این اعجابِ تو؟!

هیچ مانَد آبْ آن فرزند را؟! \*\*\* هیچ مانَد نیشکر مر قند را؟!

چون سُجودی یا رُکوعی مردْ کِشت \*\*\* شد در آن عالمْ سجودِ او بهشت

چون‌که پَرّید از دهانش حمدِ حق \*\*\* مرغِ جَنّت ساختش ربُّ الْفَلَق[[559]](#footnote-559)

حمد و تسبیحت نمانَد مرغ را \*\*\* گرچه نطفه‏یْ مرغْ باد است و هوا[[560]](#footnote-560)

چون ز دستت رُست ایثار و زَکات \*\*\* کِشتْ این دستْ آن طرفْ نخل و نبات

آبِ صبرت آبِ جوی خُلد شد \*\*\* جوی شیرِ خُلد، مهرِ توست و وُدّ

ذوقِ طاعت گشت جویِ اَنگبین \*\*\* مستی و شوقِ تو، جویِ خَمْر بین

این سبب‌ها آن اثر‌ها را نمانْد \*\*\* کس نداند چونْش جای آن نشانْد

این سبب‌ها چون به فرمانِ تو بود \*\*\* چار جو هم مر تو را فرمان نمود

هر طرف خواهی، روانش می‏کنی \*\*\* آن صفت چون بُد، چنانش می‏کُنی

چون منیِّ تو که در فرمانِ توست \*\*\* نسلِ آن در امرِ تو آیند چُست[[561]](#footnote-561)

می‏دود در امرِ تو فرزندِ تو \*\*\* که: «منم جزوت که کردیَّ‏اش گرو»

آن صفت در امرِ تو بود این جهان \*\*\* هم در امرِ توست آن جو‌ها روان

آن درختان مر تو را فرمان بَرند \*\*\* کآن درختان از صفاتت با بَرَند

چون به امر توست اینجا این صفات \*\*\* پس در امرِ توست آنجا آن جَزات

چون ز دستت زخم بر مظلوم رُست \*\*\* آن درختی گشت، از آن زَقّوم رُست

چون ز خشمْ آتش تو در دل‌ها زدی \*\*\* مایۀ نارِ جهنّم آمدی

آتشت اینجا چو آدم‌سوز بود \*\*\* آنچه از وی زاد، مَردافروز بود

آتشِ تو قصدِ مردم می‏کند \*\*\* نار کز وی زاد، بر مردم زند

آن سخن‌های چو مار و کژدُمت \*\*\* مار و کژدُم گشت و می‏گیرد دُمَت

اولیا را داشتی در انتظار \*\*\* انتظارِ رستخیزت گشت یار[[562]](#footnote-562)

وعدۀ فردا و پس‌فردای تو \*\*\* انتظارِ حَشرت آمد، وای تو

منتظر مانی در آن روزِ دراز \*\*\* در حساب و آفتابِ جان‌گداز

کآسمان را منتظر می‏داشتی \*\*\* تخمِ «فردا رَه رَوَم» می‏کاشتی

خشمِ تو تخمِ سَعیرِ دوزخ است \*\*\* هین بکُش این دوزخت را؛ کاین فَخ است‏

کُشتنِ این نار نبْوَد جز به نور \*\*\* نورُکْ‌أطْفأْ نارَنا، نَحنُ الشَّکور[[563]](#footnote-563)

گر تو بی‏نوری کنی حِلمی، به دست \*\*\* آتشت زندَه‌ست و در خاکستر است

آن، تکلّف باشد و روپوشْ هین \*\*\* نار را نکْشد به غیرِ نورِ دین

تا نبینی نورِ دین، ایمن مباش \*\*\* کآتشِ پنهان شود یک روز فاش

نورْ آبی دان و هم بر آبْ چَفْس \*\*\* چون‌که داری آب، از آتش مترس

آب آتش را کُشد؛ کآتش به خو \*\*\* می‏بسوزد نسل و فرزندانِ او

سوی آن مرغابیان ر‌و روزِ چند \*\*\* تا تو را در آبِ حیوانی کِشند

مرغِ خاکی، مرغِ آبی هم‌تنند \*\*\* لیک ضِدّانند و آب و روغنند

هر یکی مر اصلِ خود را بنده‏اند \*\*\* احتیاطی کن، به هم ماننده‏اند[[564]](#footnote-564)

همچنان‌که وسوسه و وحیِ ألَست \*\*\* هر دو معقولند، لیکن فرق هست

هر دو دَلاّلانِ بازارِ ضمیر \*\*\* رخت‌ها را می‏ستایند ای امیر[[565]](#footnote-565)

گر تو صَرّافِ دلی، فکرت شناس \*\*\* فرق کن سِرِّ دو فکرِ چون نَخاس[[566]](#footnote-566)

ور ندانی این دو فکرت از گمان \*\*\* «لا خِلابَة» گوی و مشتاب و مَران[[567]](#footnote-567)

🔹 تا نمانَد در تفکّرْ جانِ تو \*\*\* غَبْن ناید بر تو و بر خانِ تو

# حیلۀ دفعِ مَغبون شدن در بیْع و شِریٰ

آن یکی یاری پیمبر را بگفت \*\*\* که: «منم در بَیْع‌ها با غَبْنْ جفت

مکرِ هر کس کاو فروشد یا خَرَد \*\*\* همچو سِحر است و ز راهم می‏بَرد»

گفت: «در بَیْعی که ترسی از غِرار \*\*\* شرط کن سه روزْ خود را اختیار

که تأنّی هست از رحمٰنْ یقین \*\*\* هست تَعجیلت ز شیطانِ لَعین»[[568]](#footnote-568)

----------

پیشِ سگ چون لقمۀ نان افکنی \*\*\* بو کند، وآن را خورَد ای مُقتَنی[[569]](#footnote-569)

او به بینی بو کند، ما با خِرَد \*\*\* هم ببوییمَش به عقلِ مُنتَقَد[[570]](#footnote-570)

با تأنّی گشت موجود از خدا \*\*\* تا به شش روزْ این زمین، وین چرخ‌ها

ور نه، قادر بود کز ﴿کُن فَیَکون﴾ \*\*\* صد زمین و چرخ آورْدی بُرون[[571]](#footnote-571)

آدمی را اندک اندک آن هُمام \*\*\* تا چهل سالش کند مردِ تمام

گرچه قادر بود کاندر یک نَفَس \*\*\* از عدم پَرّان کند پنجاه کس

بود عیسیٰ را دمی کز یک دعا \*\*\* بی‏توقّف بر‌جَهانْدی مرده را

خالقِ عیسیٰ بنَتوانَد که او \*\*\* بی‏توقّف مردم آرَد تو به تو؟!

این تَأنّی از پیِ تعلیمِ توست \*\*\* که طَلب آهسته باید، نی‏ سُکُست

جویَکِ کوچک که دائم می‏رود \*\*\* نی نجس گردد نه گَنده می‏شود

زین تأنّی زاید اقبال و سُرور \*\*\* این تَأنّی بیضه، دولتْ چون طُیور

مرغ کی مانَد به بیضه ای عَنید؟! \*\*\* گرچه از بیضه همی‏آمد پدید

باش تا اعضای تو چون بیضه‏‌ها \*\*\* مرغ‌ها زایند اندر انتها

بیضۀ مار ار چه مانَد در شَبَه \*\*\* بیضۀ گنجشک را، دور است رَه

🔹 دانی -ای عاقل- که مانَد سینْ چو شین \*\*\* در نوشتن، لیک اندر نقطه بین

دانۀ آبی به دانه‏یْ سیب نیز \*\*\* گرچه مانَد، فرق‌ها دان ای عزیز

برگ‌ها همرنگ باشد در نظر \*\*\* میوه‏‌ها هر یک بوَد نوعِ دگر

برگ‌های جسم‌ها ماننده‏اند \*\*\* لیک هر جانی به رَیعی زنده‏اند

خَلق در بازارْ یکسان می‏روند \*\*\* آن یکی در ذوق و، دیگرْ دردمند

همچنان در مرگْ یکسان می‏رَویم \*\*\* نیم در خُسران و نیمی خُسرویم

این سخن پایان ندارد، باز‌گو \*\*\* از بِلال و از هِلال و کارِ او

# وفات یافتنِ بِلال رَضیَ اللٰهُ عَنه با شادی

چون بِلال از ضعف شد همچون هِلال \*\*\* رنگِ مرگ افتاد بر رویِ بِلال

جفتِ او دیدش، بگفتا: «وا حَرَب» \*\*\* پس بلالش گفت: «نی، نی، وا طَرَب[[572]](#footnote-572)

تا کُنون اندر حَرَب بودم ز زیست \*\*\* تو چه دانی مرگْ چه عیش است و چیست؟!»

این همی‏گفت و رُخَش در عینِ گفت \*\*\* نرگس و گلبرگ و لاله می‏شکفت

تابِ ر‌و و چشمِ پُرانوارِ او \*\*\* می گواهی داد بر گفتارِ او

----------

هر سیَه‌دل می سیَه دیدی ورا \*\*\* مردمِ دیده سیَه آمد، چرا؟!

مردمِ نادیده باشد روسیاه \*\*\* مردمِ دیده بوَد مرآتِ ماه[[573]](#footnote-573)

خود که بیند مردمِ دیده‌یْ‏ تو را \*\*\* در جهانْ جز مردمِ دیده‏فَزا؟!

چون به غیرِ مردمِ دیدَه‏ش ندید \*\*\* پس به غیرِ او که در رنگش رسید؟!

پس جز او جمله مُقَلِّد آمدند \*\*\* در صفاتِ مردمِ دیده بلند[[574]](#footnote-574)

----------

گفت جفتش: «اَلفراق ای خوش‌خِصال» \*\*\* گفت: «نی، نی، اَلوصال است، اَلوصال»

گفتْ جفت: «امشب غَریبی می‏روی \*\*\* از تبار و خویش غائب می‏شوی»

گفت: «نی، نی، بلکه امشب جانِ من \*\*\* می‏رسد خوش از غریبیّ در وطن»[[575]](#footnote-575)

🔹 گفت: «ای جان و دلم، وا حَسرَتا!» \*\*\* گفت: «نی، نی، جانِ من یا دَولَتا!»

گفت: «آن رویت کجا بینیم ما؟» \*\*\* گفت: «اندر حلقۀ خاصِ خدا

حلقۀ خاصش به تو پیوسته است \*\*\* گر نظر بالا کنی نی سوی پست

اندر آن حلقه ز رَبُّ الْعالَمین \*\*\* نور می‏تابد چو در حلقه نگین»

گفت: «ویران گشت این خانه، دریغ!» \*\*\* گفت: «اندر مَه نِگر، منگر به میغ»

# حکمتِ ویران شدنِ این بدن به‌سبب مرگ

«کرد ویران تا کند معمورتر \*\*\* قومم انبُه بود و، خانه مختصر[[576]](#footnote-576)

من چو آدم بودم اوّل، حَبْسِ کَرْب \*\*\* پُر شد اکنون نسلِ جانم شرق و غرب

من گدا بودم در این خانه‏یْ چو چاه \*\*\* شاه گشتم، قصر باید بهرِ شاه

قصر‌ها خودْ مر شَهان را مَأنَس است \*\*\* مرده را خانه و مکانْ گوری بس است

انبیا را تنگ آمد این جهان \*\*\* چون شهان رفتند اندر لا مَکان

مردگان را این جهان بنْمود فَرّ \*\*\* ظاهرش زَفت و به معنا تنگ‌تر

گر نبودی تنگ، این افغان ز چیست؟! \*\*\* چون دو تا شد هر که روزی بیشْ زیست؟![[577]](#footnote-577)‏

در زمانِ خواب چون آزاد شد \*\*\* ز‌آن مکان -بنگر که- جانْ چون شاد شد؟!

ظالم از ظلمِ طبیعت باز رَست \*\*\* مردِ زندانی ز فکرِ حَبْس جَست[[578]](#footnote-578)

این زمین و آسمانِ بس فَراخ \*\*\* سخت تنگ آمد به هنگامِ مُناخ

چشم بند آمد، فَراخ و سخت تنگ \*\*\* خندۀ او گریه، فَخْرش جمله ننگ[[579]](#footnote-579)

# تشبیه دنیا که به ظاهر فَراخ است و به معنا تنگ، و تشبیه خواب را به موْت که خلاص از تنگی‏ است

همچو گرمابه که تَفسیده بوَد \*\*\* تنگ آیی، جانْت بَخسیده شود[[580]](#footnote-580)

گرچه گرمابه عَریض است و طَویل \*\*\* ز‌آن تَبِشْ تنگ آیدت جان و کَلیل[[581]](#footnote-581)

تا بُرون نایی، بنَگْشاید دلت \*\*\* پس چه سود اندر فَراخی منزلت؟!

یا که کفشِ تنگ پوشی ای غَویّ \*\*\* در بیابانِ فراخی می‏روی

آن فراخیِّ بیابان تنگ گشت \*\*\* بر تو زندان آمد آن صحرا و دشت

هر که دید او مر تو را از دور، گفت \*\*\* که: «در آن صحرا چو لاله‏ برشکفت»

او نداند که تو همچون ظالِمان \*\*\* از برون در گلشنی، جان در فَغان

خوابِ تو آن کفش بیرون‌کردن است \*\*\* که زمانی جانَت از زندان برَست

اولیا را خوابْ مُلک است ای فلان \*\*\* همچو آن اصحابِ کهف اندر جهان

خواب می‏بینند وآنجا خوابْ نی \*\*\* در عدم در‌می‏روند و، بابْ نی

خانۀ تنگ و درونِ چَنگَلوک \*\*\* کرده ویران تا کُند قصرِ مُلوک

چَنگَلوکم چون جَنین اندر رَحِم \*\*\* نُه مَهِه گشتم، شده نَقلان مُهِم[[582]](#footnote-582)

گر نباشد دردِ زِه بر مادرم \*\*\* من در این زندانْ میانِ آذَرم

مادرِ طَبعم ز دردِ مرگِ خویش \*\*\* می‏کُند زِه؛ تا رهد بَرّه ز میش[[583]](#footnote-583)

تا چَرَد آن بّره در صحرای سبز \*\*\* هین رَحِم بگشا؛ که گشت این برّه گَبز

دردِ زِه گر رنجِ آبستن بوَد \*\*\* بر جنینْ اشکستنِ زندان بوَد[[584]](#footnote-584)

حامله گریان ز زِه: «کَایْنَ الْمَناص؟» \*\*\* وآن جنینْ خندان که: «پیش آمد خلاص»[[585]](#footnote-585)

هر‌چه زیرِ چرخ هستند اُمَّهات \*\*\* از جَماد و از بَهیمه وز نَبات

هر یکی از دردِ غیری غافلند \*\*\* جز کسانی که نَبیه و عاقلند[[586]](#footnote-586)

آنچه کوسه داند از خانه‌ی کسان \*\*\* بَلْمه از خانه‏یْ خودش کی داند آن؟![[587]](#footnote-587)

آنچه صاحب‌دل بداند حالِ تو \*\*\* تو ز حالِ خود ندانی ای عمو

🔹 آنچه بیند در جَبینت اهلِ دل \*\*\* کی ببینی در خود ای از خود خَجِل؟!

غفلت از تن بود، چون تنْ روح شد \*\*\* بیند او اسرار را بی‏هیچ بُدّ

چون زمین برخاست از جوِّ فلک \*\*\* نی شب و نی سایه مانَد لیّ و لَک[[588]](#footnote-588)

# بیانِ آنکه هر‌چه غفلت و کاهِلی و تاریکی است همه از تن است

هر کجا سایَه‌ست و شب یا سایه‏گه \*\*\* از زمین باشد، نه از خورشید و مَه

دودْ پیوسته هم از هیزم بوَد \*\*\* کی ز آتش‌های مُستَنجِم بوَد؟!

وهم افتد در خطا و در غلط \*\*\* عقل باشد در اِصابت‌ها فقط

هر گرانیّ و کَسَل، خود از تن است \*\*\* جان ز خِفَّت جمله در پَرّیدن است

رویْ سرخ از کثرتِ خون‌ها بوَد \*\*\* رویْ زرد از جنبشِ صَفرا بوَد

رو سفید از قوّتِ بَلغَم بوَد \*\*\* باشد از سودا که رویْ أدهَم بوَد

در حقیقتْ خالقِ آثارْ اوست \*\*\* لیک جز علّت نبیند اهلِ پوست

مغزْ کاو از پوست‌ها آواره نیست \*\*\* از طَبیب و علّتْ او را چاره نیست

چون دوُم بار آدمی‌زاده بزاد \*\*\* پای خود بر فرقِ علّت‌ها نهاد

علّتِ اولیٰ نباشد دینِ او \*\*\* علّتِ اُخریٰ ندارد کینِ او[[589]](#footnote-589)

می‏پرد چون آفتاب اندر افق \*\*\* با عروسِ صدق و، صورت چون تُتُق[[590]](#footnote-590)

بلکه بیرون از افق وز چرخ‌ها \*\*\* بی‏مکان باشد چو ارواح و نُهیٰ[[591]](#footnote-591)

بَل‌عقولِ ما چو سایه -ای عمو- \*\*\* می‏فِتد از هر طرف بر پای او

# تشبیه‌کردنِ نَصِّ مُطلَق -که بی‌قید بوَد- با قیاس

مجتهد هر گه که باشد نص‌شناس \*\*\* اندر آن صورت نیندیشد قیاس

چون نیابد نَصْ اندر صورتی \*\*\* از قیاسْ آنجا نماید عبرتی

نَصّ، وحیِ روحِ قُدسی دان یقین \*\*\* وآن قیاسِ عقلِ جزوی، تَحتِ این

عقل از جان گشت با ادراک و فَرّ \*\*\* روحْ او را کی شود زیرِ نظر؟!

لیک جان در عقل تأثیری کُند \*\*\* ز‌آن اثر، آن عقل تدبیری کُند

نوح‌وار ار «صَدِّقی» زد بر تو روح \*\*\* کو یَم و کشتیّ و، کو طوفانِ نوح؟![[592]](#footnote-592)

عقلْ اثر را روح پندارد، ولیک \*\*\* نورِ خور از قرصِ خور دور است نیک

ز‌آن به قُرصی سالکی خُرسند شد \*\*\* که ز نورش سویِ قرص افکنْد شد[[593]](#footnote-593)

ز‌آنکه این نوری که اندر سافل است \*\*\* نیست دائم، روز و شبْ او آفِل است

وآن‌که اندر قرص دارد باش و جا \*\*\* غرقۀ آن بَحر باشد دائما[[594]](#footnote-594)

نه سَحابش ره زند، نه خودْ غروب \*\*\* وا رهید او از فِراقِ سینه‌کوب

این‌چنین کس، اصلش از افلاک بود \*\*\* یا مُبَدَّل گشت اگر از خاک بود

ز‌آنکه خاکی را نباشد تابِ آن \*\*\* که زند بر وی شعاعی جاودان[[595]](#footnote-595)

گر زند بر خاکْ دائم نورِ خَور \*\*\* آن‌چنان سوزد که ناید در ثَمَر

دائم اندر آب، کارِ ماهی است \*\*\* مار را با او کجا همراهی است؟!

لیک در کُه مارهای پُر‌فَنند \*\*\* اندر این یَم ماهی‌ای‌ها می‏کُنند[[596]](#footnote-596)

مکرشان گر خلق را شیدا کند \*\*\* هم ز دریا تاسه‏شان رسوا کند

و اندر این یَمْ ماهیانِ پُرفَنند \*\*\* مار را از سِحرْ ماهی می‏کُنند[[597]](#footnote-597)

🔹 گر تو ماری، شو قَرینِ ماهیان \*\*\* تا شوی چون ماهیان در یَمْ روان

ماهیان قعرِ دریای جلال \*\*\* بَحرِشان آموخته سِحرِ حلال

بس مُحال از تابِ ایشان حال شد \*\*\* نَحْس آنجا رفت و نیکوفال شد

🔹 زهرْ آنجا رفت و شِکّر شد یقین \*\*\* سنگْ آنجا رفت و شد دُرِّ ثمین

🔹 خاکْ زر شد، سنگْ گوهر، پایْ سر \*\*\* می‌نَبیند جز بَشرْ چشمِ بَشر

# آدابُ المُستَمِعینَ و المُریدینَ عِندَ فَیْضِ الْحِکمَةِ مِن لِسانِ الشّیخ

تا قیامت گر بگویم زین کلام \*\*\* صد قیامت بُگذرد وین ناتمام

بر مَلولان این مُکَرَّر‌کردن است \*\*\* نزد من عمرِ مُکَرَّر بُردن است

شمع از برقِ مُکَرَّر بَر شود \*\*\* خاک از تابِ مُکَرَّر زر شود

گر هزاران طالبند و یک ملول \*\*\* از رسالت باز می‏مانَد رسول

این رسولانِ ضمیرِ رازگو \*\*\* مُستَمِع خواهند اسرافیل‌خو

نَخوَتی دارند و کِبری چون شَهان \*\*\* چاکری خواهند از اهلِ جهان

تا ادب‌هاشان به جاگَه ناوری \*\*\* از رسالتْشان چگونه بر‌خوری؟!

کی رسانند آن امانت را به تو \*\*\* تا نباشی پیششان راکِع دو تو؟!

هر ادبْشان کی همی‏آید پسند؟! \*\*\* کآمدند ایشان ز ایوانِ بلند

نی گدایانند کز هر خدمتی \*\*\* از تو دارند -ای مُزَوِّر- مِنّتی

لیک با بی‏رغبتی‌های ضمیر \*\*\* صدْقۀ سلطان بیَفشان، وا مگیر

اسبِ خود را -ای رسولِ آسمان- \*\*\* در مَلولان منْگر و اندر جَهان[[598]](#footnote-598)

فرّخ آن ترکی که اِستیزه نهد \*\*\* اسبش اندر خَندقِ آتش جَهَد

گرم گرداند فَرَس را آن‌چنان \*\*\* که کُند آهنگِ اوجِ آسمان

چشم را از غیر و غیرت دوخته \*\*\* همچو آتش خشک و تر را سوخته

گر پشیمانی بر او عیبی کند \*\*\* آتش اوّل در پشیمانی زند

خود پشیمانی نرویَد از عدم \*\*\* چون ببیند گرمیِ صاحب قدم

# شناختنِ هر حیوانی بوی عدوِّ خویش را، و حَذَر‌کردن و بَطالت و خسارتِ آن‌کس که عدوِّ کسی بوَد که از او حَذَر‌کردن و گریختن ممکن نباشد

اسب داند بانگ و بوی شیر را \*\*\* گرچه حیوان است، إلّا نادِرا

بل عَدوِّ خویش را هر جانور \*\*\* خود بداند از نشان و از اثر

روزْ خُفّاشک نیارد بر‌پرید \*\*\* شب برون آید چو دزدان و چَرید[[599]](#footnote-599)

از همه محروم‏تر خفّاش بود \*\*\* که عَدوِّ آفتابِ فاش بود

نی تواند در مَصافش زخم خَورد \*\*\* نی به نفرینْ تانَدش مهجور کرد

🔹 آنگه آن خورشید از احسان و جود \*\*\* بر‌ندرّاند ز قهرش تار و پود

آفتابی که بگرداند قَفاش \*\*\* از برای غصّه و قهرِ خُفاش

غایتِ لطف و کمالِ او بوَد \*\*\* ور نه خفّاشش کجا مانع شود؟!

دشمن ار گیری، به حدِّ خویش گیر \*\*\* تا بوَد ممکن که گردانی اسیر

قطره با قُلزُم چو استیزه کند \*\*\* ابله است او، ریشِ خود بر‌می‏کَند

حیلتِ او از سِبالش نگْذرد \*\*\* چنبره‏یْ حجره‌یْ قَمَر چون بر‌درَد؟!

با عَدوِّ آفتابْ این بُد عِتاب \*\*\* ای عَدوِّ آفتابِ آفتاب!

ای عَدوِّ آفتابی کز فَرَش \*\*\* می‏بلرزد آفتاب و اخترش

تو عَدوِّ او نِه‏ای، خَصمِ خودی \*\*\* چه غمْ آتش را که تو هیزم شدی؟!

ای عجب، از سوزشت او کم شود؟! \*\*\* یا ز درد و سوزشت پر‌غم شود؟![[600]](#footnote-600)

رحمتش نی رحمتِ آدم بوَد \*\*\* که مزاجِ رحمِ آدمْ غم بوَد

رحمتِ مخلوق باشد غصّه‏ناک \*\*\* رحمتِ حق از غم و غصَّه‌‏ست پاک

رحمتِ بی‏چون چنین دان ای پسر \*\*\* ناید اندر وهم از وی جز اثر

ظاهر است آثارِ میوه‏یْ رحمتش \*\*\* لیک که داند جز او ماهیّتش؟!

# فرق میانِ دانستنِ چیزی به مثال و تقلید و دانستنِ ماهیّت آن چیز به تحقیق

هیچ ماهیّاتِ اوصافِ کمال \*\*\* کس نداند جز به آثار و مثال

طفلْ ماهیّت نداند طَمْث را \*\*\* جز که گویی: «هست چون حلوا تو را»

🔹 طفل را نبْوَد ز وَطیِ زنْ خبر \*\*\* جز که گویی: «هست آن خوشْ چون شکر»

کی بوَد ماهیّتِ ذوْقِ جِماع \*\*\* مثلِ ماهیّاتِ حلوا ای مُطاع‏؟!

لیک نسبت کرد از رویِ خوشی \*\*\* با تو آن عاقل که تو کودک‌وَشی

تا بداند کودک آن را از مثال \*\*\* گر نداند ماهیَت یا عینِ حال[[601]](#footnote-601)

پس اگر گویی: «بدانم»، دور نیست \*\*\* ور بگویی که: «ندانم»، زور نیست

گر کسی گوید که: «دانی نوح را \*\*\* آن رسولِ حقّ و نورِ روح را؟!»

گر بگویی: «چون ندانم؟! کآن قمَر \*\*\* هست از خورشید و مَهْ مشهورتر

کودکانِ خُرد در کُتّاب‌ها \*\*\* وآن امامانْ جمله در محراب‌ها

نامِ او خوانند در قرآنْ صَریح \*\*\* قصّه‏اش گویند از ماضی فَصیح»

راستگو داند تو را از روی وصف \*\*\* گرچه ماهیّت نشد از نوحْ کشف

ور بگویی: «من چه دانم نوح را؟! \*\*\* همچو اویی داند او را ای فَتیٰ!

مورِ لَنگم من، چه دانم فیل را؟! \*\*\* پشّه‏ای کی داند اسرافیل را؟!»

این سخن هم راست است؛ از روی آن \*\*\* که به ماهیّت ندانی‌ش ای فلان

عَجز از ادراکِ ماهیّت -عمو- \*\*\* حالتِ عامه بوَد، مطلق مگو

ز‌آنکه ماهیات و سرِّ سرِّ آن \*\*\* پیشِ چشمِ کاملان باشد عَیان

در وجود از سرِّ حقّ و ذاتِ او \*\*\* دورتر از وهم و اِستِبصار کو؟![[602]](#footnote-602)

چون‌که او مخفی نمانْد از مَحرَمان \*\*\* ذات و وصفی چیست کآن مانَد نهان؟![[603]](#footnote-603)

عقلِ بحثی گوید: «این دور است، رو \*\*\* بی ‏ز تَأویلی مُحالی کم شنو»

قطب گوید مر تو را: «ای سست‌ حال \*\*\* آنچه فوْقِ حالِ توست آید مُحال

واقِعاتی که کُنونت بر‌گشود \*\*\* نی که اوّل هم مُحالت می‏نمود؟!

چون رهانیدت ز دَه زندانْ کَرَم \*\*\* تیه را بر خود مکُن حَبْس از ستم

🔹 چون خلاصی یافتی از صد بلا \*\*\* فقر را بر خود مکن رنج و عَنا

🔹 سَهل گیرش تا نگردد مشکلت \*\*\* ور نه شد شِکّر چو زهرِ قاتِلت»

🔹 سوی بحثِ خویش تاز ای بو‌الْحَسَن \*\*\* کاین سخن پایان ندارد، جانِ من

# جمع و تفریق میانِ نفی و اثباتِ یک چیز، از روی نسبت و اختلافِ جهت[[604]](#footnote-604)

🔹 نسبتِ اثبات با نفی از نخست \*\*\* گر بیانش می‌کنی، بَر‌گو درست

نفیِ آن یک چیز و اثباتش رواست \*\*\* چون جهت شد مختلف، نسبت دوتاست

﴿ما رَمَیتَ إذْ رَمَیْت﴾‌از نسبت است \*\*\* نفی و اثبات است و هر دو مثبت است[[605]](#footnote-605)

آن تو افکندی؛ که در دستِ تو بود \*\*\* تو نیفکندی؛ که حقْ قوّت نمود

زورِ آدم‌زاده را حَدّی بوَد \*\*\* مُشتِ خاک اشکستِ لشکر کی شود؟!

مُشتْ مشتِ توست، افکندن ز ماست \*\*\* زین دو نسبتْ نفی و اثباتش رواست

یَعرِفونَ الْأنبیا أضدادُهم \*\*\* مِثلَ ما لایَشتَبِه‌أولادَهُم[[606]](#footnote-606)

همچو فرزندانِ خود دانندِشان \*\*\* مُنکِران با صد دلیل و صد نشان

لیک از رَشک و حسد پنهان کنند \*\*\* خویشتن را بر «ندانم» می‏زنند

پس چو «یَعرِف»‌گفت، چون جای دگر \*\*\* گفت «لا یَعرِفْهُمُ غَیری»؟ فَذَر![[607]](#footnote-607)

«إنَّهُم تَحتَ قَبابی کامِنون» \*\*\* جز که یزدانْشان نداند ز آزمون[[608]](#footnote-608)

هم به نسبتْ گیر این مَفتوح را \*\*\* که بدانیّ و ندانی نوح را

🔹 زین نَسَق بسیار آمد در خبر \*\*\* کاین به نسبت باشد -ای جان- معتبر

# مسئلۀ فَنا و بقای درویشِ کامل

گفت قائل: «در جهانْ درویش نیست \*\*\* ور بوَد درویش، آن درویش نیست

هست از رویِ بقای ذاتِ او \*\*\* نیست‌گشته وصفِ او در وصفِ هو

چون زبانه‏یْ شمعْ پیشِ آفتاب \*\*\* نیست باشد، هست باشد در حساب

هست باشد ذاتِ او تا تو اگر \*\*\* بر نَهی پنبه، بسوزد ز‌آن شرر

نیست باشد، روشنی ندْهد تو را \*\*\* کرده باشد آفتاب او را فَنا

در دو صد منْ شَهدْ یک وُقیه ز خَلّ \*\*\* چون در‌افکندیّ و در وی گشت حَلّ[[609]](#footnote-609)

نیست باشد طعمِ خَلّ چون می‏چشی \*\*\* هست آن وُقیه فزون چون می‌کِشی

پیش شیری آهویی بی‏هوش شد \*\*\* هستی‏اش در هستِ او روپوش شد

این قیاسِ ناقصان بر کارِ رَبّ \*\*\* جوششِ عشق است، نَز‌ترکِ ادب

نبضِ عاشقْ بی‏ادب بر‌می‏جهد \*\*\* خویش را در کَفّۀ شَه می‏نهد

بی‏ادب‏تر نیست زو کس در جهان \*\*\* با ادب‏تر نیست زو کس در نهان

هم به نسبت دان وِفاق ای مُنتَخَب \*\*\* این دو ضدِّ باادب با بی‏ادب

بی‏ادب باشد چو ظاهر بنْگری \*\*\* که بوَد دعویِّ عشقش یکسری

چون به باطن بنْگری، دَعوی کجاست؟! \*\*\* او و دَعوی پیشِ آن سلطانْ فَناست

ماتَ زیدٌ، زید اگر فاعل بوَد \*\*\* لیک فاعل نیست؛ کاو عاطِل بوَد

او ز رویِ لفظِ نَحوی فاعل است \*\*\* ور نه او مَقتول و موتش قاتل است[[610]](#footnote-610)

فاعلی چه؟! کاو چنان مقهور شد \*\*\* فاعلی‌ها جمله از وی دور شد

# قصۀ وکیلِ صدرِ جهان که متهَم شد و از بخارا گریخته از بیم جان، باز عشقش گرفت که کارِ جان بهرِ جانان سَهل باشد

در بخارا بندۀ صدرِ جهان \*\*\* متّهَم شد، گشت از صَدرش نهان

مدّتِ ده سال سرگردان بگشت \*\*\* گه خراسان، گه قُهِستان، گاه دشت[[611]](#footnote-611)

از پسِ ده سالْ او از اشتیاق \*\*\* گشت بی‏طاقت ز ایّامِ فِراق

گفت: «تابِ فُرقَتم زین پس نمانْد \*\*\* صبر کی داند خَلاعَت را نشانْد؟!»[[612]](#footnote-612)

----------

از فراقْ این خاک‌ها شوره شود \*\*\* آبْ زرد و گَنده و تیره شود

بادِ جان‌اَفزا وَخِم گردد، وَبا \*\*\* آتشی خاکستری گردد هَبا

باغِ چون جَنّت شود دارُ‌الْمَرَض \*\*\* زرد و ریزانْ برگِ او اندر حَرَض

عقلِ دَرّاک از فراقِ دوستان \*\*\* همچو تیراندازِ بشکسته‌کمان

دوزخ از فُرقَتْ چنان سوزان شدَه‏ست \*\*\* پیر از فُرقَت چنان لرزان بُدَه‏ست[[613]](#footnote-613)

گر بگویم از فراقِ چون شَرار \*\*\* تا قیامت، یک بوَد از صد هزار

پس ز شرحِ سوزِ او کم زن نفَس \*\*\* «رَبِّ سَلِّم، رَبِّ سَلِّم» گوی و بس[[614]](#footnote-614)

هر‌چه از وی شاد گشتی در جهان \*\*\* از فراقِ او بیندیش آن زمان

ز‌آنچه گشتی شاد، بس کس شاد شد \*\*\* آخر از وی جَست و همچون باد شد

از تو هم بجْهد، تو دل بر وی مَنِه \*\*\* پیش از آن کاو بجْهد از تو، تو بِجِه

همچو مریم گویْ پیش از فوتِ مِلْک \*\*\* نفْس را: «کَالْعَوْذُ بِالرَّحمٰنِ مِنْک»[[615]](#footnote-615)

# پیدا شدنِ روحُ الْقُدُس به صورتِ آدمی بر مریم به وقتِ غسل و برهنگی، و پناه‌گرفتنِ او به حق تعالیٰ

دید مریمْ صورتی بس جان‌فزا \*\*\* جان‌فزایی، دل‌ربایی در خلا

پیشِ او بر‌رُست از روی زمین \*\*\* چون مَه و خورشیدْ آن روحُ الْأمین

از زمین بر‌رُست خوبی بی‏نقاب \*\*\* آن‌چنان کز شرق رویَد آفتاب

لرزه بر اعضای مریم اوفتاد \*\*\* کاو برهنه بود و ترسید از فساد

صورتی که یوسف ار دیدی عَیان \*\*\* دست از حیرت بُریدی چون زنان

همچو گُل پیشش برویید او ز گِل \*\*\* چون خیالی که بر‌آرد سر ز دل

گشت بی‏خود مریم و در بی‌خودی \*\*\* گفت: «بجْهم در پناهِ ایزدی»[[616]](#footnote-616)

ز‌آنکه عادت کرده بود آن پاک‌جیْب \*\*\* در هَزیمت رَخت بردن سوی غیب

چون جهان را دید مُلکی بی‏قرار \*\*\* حازِمانه ساخت ز‌آن حضرت حِصار

تا به گاهِ مرگ حِصنی باشدش \*\*\* که نیابد خَصمْ راهِ مقصدش

از پناهِ حق حِصاری بِه ندید \*\*\* یورتگَهْ نزدیکِ آن دِز بر‌گزید[[617]](#footnote-617)

چون بدید آن غَمزه‏های عقل‌سوز \*\*\* که از او می‏شد جگر‌ها تیردوز

شاه و لشکرْ حلقه در‌گوشش همه \*\*\* خسروانِ عقلْ بی‏هوشش همه

صد هزاران شاهْ مَملوکش به رِقّ \*\*\* صد هزاران بَدر را داده به دِقّ

زَهره نی مر زُهره را تا دَم زند \*\*\* عقلِ کُلّش چون ببیند، کم زند[[618]](#footnote-618)

----------

من چه گویم؟! چون مرا بردوختَه‌ست \*\*\* دَمگَهم را دَمگَهِ او سوختَه‌ست

دودِ آن نارَم، دلیلم من برْ او \*\*\* دور از آن شَه، باطِلٌ ما عَبَّروا[[619]](#footnote-619)

خود نباشد آفتابی را دلیل \*\*\* غیرِ نورِ آفتابِ مُستطیل

سایه کِه بْوَد تا دلیلِ او بوَد؟! \*\*\* این بس استَش که ذلیلِ او بوَد

این جلالت در دلالتْ صادق است \*\*\* جمله ادراکاتْ پس، او سابق است

جمله ادراکات بر خرهای لنگ \*\*\* او سوارِ بادپایی چون خَدَنگ

گر گریزد، کس نیابد گَردِ شَه \*\*\* ور گریزند، او بگیرد پیشِ ره

جمله ادراکات را آرام نی \*\*\* وقتِ میدان است، وقتِ جام نی

آن یکی وهمی چو بادی می‏پرد \*\*\* وآن یکی چون تیغْ مِغفَر می‏درد[[620]](#footnote-620)

وآن دگر چون کشتیِ با بادبان \*\*\* وآن دگر اندر تَراجُع هر زمان[[621]](#footnote-621)

چون شکاری می‏نمایدْشان ز دور \*\*\* جمله حمله می‌نمایند آن طُیور

چون‌که ناپیدا شود، حیران شوند \*\*\* همچو جغدان سوی هر ویران شوند

منتظر، چشمی به هم، یک چشم باز \*\*\* تا که پیدا گردد آن صیدِ نیاز[[622]](#footnote-622)

چون بمانَد دیر، گویند از ملال: \*\*\* «صید بود آن خودْ -عجب- یا بُد خیال؟»

مصلحت آن است تا یک ساعتی \*\*\* قوّتی گیرند و زور از راحتی

گر نبودی شب همه خَلقان ز آز \*\*\* خویشتن را سوختندی زِ اهْتِزاز

از هوس وز حرصِ سود اندوختن \*\*\* هر کسی دادی بدن را سوختن

شب پدید آید چو گنجِ رحمتی \*\*\* تا رهند از حرصِ خودْ یک ساعتی

چون‌که قبضی آیدت ای راهرو \*\*\* آن صلاحِ توست، آیِس‌دل مشو[[623]](#footnote-623)

ز‌آنکه در خَرجی از آن بَسط و گشاد \*\*\* خرج را دَخلی بباید زِ اعْتِداد

گر هَماره فصلِ تابستان بُدی \*\*\* سوزشِ خورشید در بُستان زدی

مَنبَتش را سوختی از بیخ و بن \*\*\* که دگر تازه نگشتی آن کُهُن

گر تُرُش‌روی است آن دی، مُشفِق است \*\*\* صیْف خندان است، امّا مُحرِق است

چون‌که قبض آمد، تو در وی بَسط بین \*\*\* تازه باش و چین مَیفکن در جَبین

کودکان خندان و دانایان تُرُش \*\*\* غمْ جگر را باشد و شادی ز شُش

چشمِ کودک همچو خر در آخور است \*\*\* چشمِ عاقل در حسابِ آخِر است

او در آخورْ چرب می‏بیند علف \*\*\* وین ز قصّابْ آخِرش بیند تلف

آن علفْ تلخ است کآن قصّاب داد \*\*\* بهرِ لَحمِ ما تَرازویی نهاد

رو ز حکمت خور علف؛ کآن را خدا \*\*\* بی‏غرض دادَه‏ست از محضِ عطا[[624]](#footnote-624)

فهمِ نان کردی نه حکمت ای رهی \*\*\* چون‌که حق گفتت: ﴿کُلوا مِن رِزقِهِ﴾[[625]](#footnote-625)

رزقِ حکمت بِه‌بوَد در مرتبت \*\*\* کآن گَلوگیرت نگردد عاقبت

این دهان بستی، دهانی باز شد \*\*\* کاو خورنده‏یْ لقمه‏های راز شد

گر ز شیرِ دیوْ تَن را وابُری \*\*\* در فِطامِ او بسی حلوا خوری

تُرک‌جوشی کرده‌ام من، نیم خام \*\*\* از حکیمِ غزنوی بشنو تمام[[626]](#footnote-626)

در إلٰهی‌نامه گوید شرحِ این \*\*\* آن حکیمِ غیْب و فَخرُ الْعارِفین:

«غم خور و، نانِ غم‌افزایان مخور \*\*\* ز‌آنکه عاقل غم خورَد، کودک شِکر»[[627]](#footnote-627)

قندِ شادی میوۀ باغِ غم است \*\*\* این فَرَح زخم است و، آن غم مَرهم است

غم چو بینی، در کنارش کِش به عشق \*\*\* از سرِ رَبوه نظر کن در دمشق

عاقل از انگورْ مِیْ بیند همی \*\*\* عاشق از معدومْ شَیْ بیند همی

جنگ می‏کردند حمّالانِ پَریر: \*\*\* «تو مکش؛ تا من کشم حِملش چو شیر»[[628]](#footnote-628)

ز‌آنکه در آن رنج می‏دیدند سود \*\*\* حِمل را هر یک ز دیگر می‏ربود

مزدِ حق کو، مزد آن بی‏مایه کو؟! \*\*\* این دهد گنجی‌ت مزد و، آنْ تَسو

گنجِ زرّی که چو خُسبی زیرِ ریگ \*\*\* با تو باشد آن، نمانَد مرده‏ریگ

پیش‌پیشِ آن جنازَه‏ت می‏دود \*\*\* مونِسِ گور و غریبی می‏شود

بهرِ روزِ مرگْ این دَم مرده باش \*\*\* تا شَوی با عشقِ سرمد خواجه‏تاش

صبر می‏بیند ز پرده‏یْ اجتهاد \*\*\* رویِ چون گلنار و زُلفَینِ مراد

غم چو آیینَه‏ست پیشِ مجتهد \*\*\* کاندر آن ضدّ می‏نماید رویِ ضدّ

بعدِ ضدِّ رنج، آن ضدِّ دگر \*\*\* ر‌و دهد؛ یعنی گشاد و کَرّ و فَرّ

این دو وصف از پنجۀ دستت ببین \*\*\* بعدِ قبضِ مُشت، بَسط آمد یقین

پنجه را گر قبض باشد دائما \*\*\* یا همه بَسط، او بوَد چون مبتلا

زین دو وصفش کار و مَکسَبْ مُنتَظِم \*\*\* چون پرِ مرغْ این دو حالْ او را مُهم

# گفتنِ روحُ القدُسْ مریم علیها السّلام را که من رسولِ حقّم، آشفته و پنهان از من مشو

چون‌که مریم مضطرب شد یک زمان \*\*\* همچنان‌که بر زمینْ آن ماهیان[[629]](#footnote-629)

بانگ بر وی زد نمودارِ کَرم \*\*\* که: «امینِ حضرتم، از من مَرَم

از سر‌افرازانِ عزّت سر مکش \*\*\* از چنین خوش‌مَحرَمانْ خود در مکش»[[630]](#footnote-630)

این همی‏گفت و ذباله‏یْ نورِ پاک \*\*\* از لبش می‏شد پیاپی بر سِماک[[631]](#footnote-631)

«از وجودم می‏گریزی در عدم \*\*\* در عدم من شاهم و صاحب عَلَم

خود بُنه وْ بُنگاهِ من در نیستی‌ست \*\*\* یک سواره‌یْ نقشِ من پیشِ سِتی‌ست

مریما، بنْگر که نقشی مشکلم \*\*\* هم هلالم هم خیال اندر دلم

چون خیالی در دلت آمد نشست \*\*\* هر کجا که می‏گریزی با تو هست

جز خیالی عارضیّ‌ای باطلی \*\*\* که بوَد چون صبحِ کاذبْ آفِلی

من چو صبحِ صادقم از نورِ رَبّ \*\*\* که نگردد گِردِ روزم هیچ شب

هین مگو: ”لاحَول عِمران‌زاده‏ام“ \*\*\* من ز لاحَولْ این طرف افتاده‏ام

مر مرا اصل و غذا لاحَول بود \*\*\* نورِ لاحَولی که پیش از قَوْل بود

تو همی‏گیری پناه از من به حق \*\*\* من نگاریده‏یْ پناهم در سَبَق[[632]](#footnote-632)

آن پناهم من که مَخلَص‌هات بوذ \*\*\* تو ﴿أعوذ﴾ آریّ و من خودْ آن ﴿أعوذ﴾»[[633]](#footnote-633)

----------

آفتی نبوَد بَتر از ناشناخت \*\*\* تو برِ یار و ندانی عشقْ باخت

یار را اَغیار پنداری همی \*\*\* شادی‌ای را نام بنْهادی غمی

🔹 این‌چنین لطفی که دارد یارِ ما \*\*\* تو گریزانی از او ای بی‌وفا؟!

این‌چنین نخلی که قدِّ یار ماست \*\*\* چون‌که ما دزدیم، نخلش دار ماست[[634]](#footnote-634)

این‌چنین مُشکین که زلفِ میرِ ماست \*\*\* چون‌که بی‏عقلیم، آن زنجیرِ ماست

این‌چنین لطفی چو نیلی می‏رود \*\*\* چون‌که فرعونیم، چون خون می‌شود[[635]](#footnote-635)

خون همی‏گوید: «من آبم، هین مَریز \*\*\* یوسفم، گرگ از تواَم ای پُرستیز»

تو نمی‏بینی که یارِ بردبار \*\*\* چون‌که با او ضد شَوی، گردد چو مار

لَحمِ او و شَحمِ او دیگر نشد \*\*\* بر قرارِ اوّل است آن‌سان که بُد[[636]](#footnote-636)

شمعِ مریم را بِهِل افروخته \*\*\* که بخارا می‏رود آن سوخته

سخت بی‏صبر و در آتشدانِ تیز \*\*\* رو سویِ صدرِ جهان کن، می‌گریز

# عزم‌کردنِ آن وکیل از عشق که رجوع کند به بخارا [لااُبالی‌وار][[637]](#footnote-637)

این بُخارا منبعِ دانش بوَد \*\*\* پس بخارایی‌ست هر کْ آنَش بوَد[[638]](#footnote-638)

پیشِ شیخی، در بخارا اندری \*\*\* تا به خواری در بخارا ننْگری

جز به خواری در بُخارای دلش \*\*\* راه ندْهد جزر و مدِّ مشکلش

ای خُنُک آن را که ذَلَّتْ نَفْسُهُ‌ \*\*\* وایِ آن‌کس را که یُرْدی رَفْسُهُ[[639]](#footnote-639)

فُرقَتُ صدرِ جهان در جانِ او \*\*\* پاره‌پاره کرده بود ارکانِ او

گفت: «برخیزم، هم آنجا وا روَم \*\*\* کافر ار گشتم، دگر رَه بِگْرَوم

وا روم آنجا، بیفتم پیش او \*\*\* پیشِ آن صدرِ نِکو اندیشِ او

گویم: ”افکندم به‌پیشت جانِ خویش \*\*\* زنده کن یا سر ببُر ما را چو میش

کُشته و مرده به‌پیشت ای قَمَر \*\*\* بِه‌که شاهِ زندگان جای دگر

آزمودم صد هزاران بارْ بیش \*\*\* بی‏تو شیرین می‏نبینم کارِ خویش

غَنِّ لی یا مُنیَتی لَحْنَ النُّشور \*\*\* اُبرُکی یا ناقَتی، تَمَّ السُّرور[[640]](#footnote-640)

اِبلَعی یا أرضُ دَمعی، قَد کَفیٰ \*\*\* اِشرِبی یا نَفْسُ وِرْداً قَد صَفا[[641]](#footnote-641)

عُدتَ -یا عیدی- اِلَینا، مَرحَبا! \*\*\* نِعْمَ ما رَوَّحتَ یا ریحَ الصَّبا!“»[[642]](#footnote-642)

گفت: «ای یاران، روان گشتم، وداع \*\*\* سویِ آن صَدری که میر است و مُطاع

دم ‏به ‏دم در سوزْ بریان می‏شوم \*\*\* هر‌چه بادا باد، آنجا می‏روم

گرچه دلْ چون سنگِ خارا می‏کند \*\*\* جانِ من عزمِ بخارا می‏کند

مسکنِ یار است و شهرِ شاهِ من \*\*\* پیشِ عاشق این بوَد ”حُبُّ الْوَطَن“»[[643]](#footnote-643)

# پرسیدنِ معشوقی از عاشق که: «از شهر‌ها کدام بهتر است؟»

گفت معشوقی به عاشق: «کِای فَتیٰ \*\*\* تو به غُربت دیده‏ای بس شهر‌ها

پس کدامین شهر از آن‌ها خوش‌تر است؟» \*\*\* گفت: «آن شهری که در وی دلبر است

هر کجا باشد شَهِ ما را بِساط \*\*\* هست صحرا گر بوَد سَمُّ الْخیاط[[644]](#footnote-644)

هر کجا یوسف‌رُخی باشد چو ماه \*\*\* جَنَّت است آن، گرچه باشد قعرِ چاه»

----------

🔹 با تو دوزخْ جَنَّت است ای جان‌فزا \*\*\* با تو زندانْ گلشن است ای دلربا

🔹 شد جهنّم با تو رضوانِ نَعیم \*\*\* بی‌تو شد ریحان و گلْ نارِ جَحیم

🔹 هر کجا تو با منی، من خوش‌دلم \*\*\* ور بوَد در قعرِ گوری منزلم

🔹 خوش‌تر از هر دو جهان آنجا بوَد \*\*\* که مرا با تو سر و سودا بوَد

🔹 بس دراز است این سخن، وز انتظار \*\*\* عاشقِ صدرِ جهان شد اشکبار

# منع‌کردنِ دوستانْ او را از رجوع‌کردن به بخارا

گفت او را ناصحی: «کِای بی‏خبر \*\*\* عاقبت اندیش، اگر داری هنر

در‌نِگَر پس را به عقل و پیش را \*\*\* همچو پروانه مسوزان خویش را

چون بخارا می‏روی؟! دیوانه‏ای \*\*\* لایق زنجیر و زندان‌خانه‏ای

او ز تو آهن همی‏خایَد به خشم \*\*\* او همی‏جویَد تو را با بیست چشم

می‏کند او تیز از بهر تو کارد \*\*\* او سگِ قَحط است و تو انبانِ آرد

چون رهیدیّ و خدایت راه داد \*\*\* سوی زندان می‏روی، چونت فِتاد؟!

بر تو گر دَه گون موکَّل آمدی \*\*\* عقل بایستی کز ایشان گُم زدی[[645]](#footnote-645)

چون موکَّل نیست بر تو هیچ‌کس \*\*\* از چه بسته گشت بر تو پیش و پس‏؟!»

----------

عشقِ پنهان کرده بود او را اسیر \*\*\* آن موکَّل را نمی‏دید آن نَذیر

هر موکَّل را موکَّل مُختَفی‌ست \*\*\* ور نه او در بندِ سگ‌طبعی ز چیست‏؟![[646]](#footnote-646)

خشمِ شاهِ عشق بر جانش نشست \*\*\* بر عَوانیّ و سیه‌رویی‌ش بست[[647]](#footnote-647)

می‏زند آن را که: «هین، این را بزن!» \*\*\* ز‌آن عَوانانِ نهانْ افغانِ من

هر که بینی، در زیانی می‏رود \*\*\* گرچه تنها، با عَوانی می‏رود

گر از او واقف بُدی، افغان زدی \*\*\* پیشِ آن سلطانِ سلطانان شدی

ریختی بر سر به‌پیشِ شاهْ خاک \*\*\* تا امان دیدی ز دیوِ سَهمناک

میر دیدی خویش را ای کم زِ مور \*\*\* ز‌آن ندیدی آن موکَّل را، تو کور

غَرّه گشتی زین دروغین پَرّ و بال \*\*\* پَرّ و بالی کاو کِشد سوی وَبال

پَر سبُک دارد، رهِ بالا کُند \*\*\* چون گل‌آلو شد، گرانی‌ها کُند

🔹 جَهد کن، پَر را گِل‌آلوده مکُن \*\*\* لیک گوشَت کر شد و پندم کهُن

# جوابِ مردِ عاشقْ عاذِلان و نصیحت‌کنندگان را

گفت: «ای ناصح، خَمُش کُن، چند پند؟! \*\*\* پند کم دِه؛ ز‌آنکه بس سخت است بند

سخت‏تر شد بندِ من از پندِ تو \*\*\* عشق را نشناخت دانشمندِ تو

آن طرف که عشق می‏افزود درد \*\*\* بو‌حَنیفه و شافعی درسی نکرد

تو مکُن تهدیدم از کشتن که من \*\*\* تشنۀ زارم به خونِ خویشتن»

عاشقان را هر زمانی مردنی‌ست \*\*\* مردنِ عُشّاقْ خودْ یک نوع نیست

او دو صد جان دارد از نورِ هُدیٰ \*\*\* وآن دو صد را می‏کند هر‌دمْ فِدیٰ

هر یکی جان را سِتانَد دَه بَها \*\*\* از نُبی خوان: «عَشْرَةُ أمثالِها»[[648]](#footnote-648)

گر بریزد خونِ منْ آن دوست‌رو \*\*\* پای‌کوبان جان بر‌اَفشانم بر او

آزمودم، مرگِ من در زندگی‌ست \*\*\* چون رهم زین زندگی پایندگی‌ست

اُقْتُلونی اُقْتُلونی یا ثِقات \*\*\* إنَّ فی قَتْلی حَیاتاً فی حَیات[[649]](#footnote-649)

یا مُنیرَ الْخَدِّ یا رَوحَ البَقا \*\*\* اِجتَذِب‌روحی و جُد لی بِاللِّقا[[650]](#footnote-650)

لی حَبیبُ حُبُّهُ یَشوی الْحَشا \*\*\* لَو یَشا یَمشی عَلی عَینی، مَشیٰ[[651]](#footnote-651)

پارسی گو گرچه تازی خوش‌تر است \*\*\* عشق را خودْ صد زبانِ دیگر است

بویِ آن دلبر چو پَرّان می‏شود \*\*\* این زبان‌ها جمله حیران می‏شود

بس کنم، دلبر در آمد در خطاب \*\*\* گوش کن، وَ اللَهُ أعلَمْ بِالصَّواب[[652]](#footnote-652)

چون‌که عاشق توبه کرد، اکنون بترس \*\*\* کاو چو عَیّاران کُند بر دارْ درس

گرچه آن عاشق بخارا می‏رود \*\*\* نی به درس و نی به اُستا می‏رود

عاشقان را شد مُدَرِّسْ حُسنِ دوست \*\*\* دفتر و درس و سَبَقْشانْ روی اوست

خامُشند و نعرۀ تکرارشان \*\*\* می‏رود تا عرش و تختِ یارِشان

درسشان آشوب و چرخ و ولوله \*\*\* نی زیادات است و بابِ سلسله

سلسله‏یْ این قومْ جعدِ مُشک‏بار \*\*\* مسئله‏یْ دوْر است، امّا دوْرِ یار[[653]](#footnote-653)

مسئله‏یْ کیس ار بپرسد کس تو را \*\*\* گو: «نگنجد گنجِ حق در کیسه‌ها»[[654]](#footnote-654)

گر دَمِ خُلْع و مُبارا می‏رود \*\*\* بَد مَبین، ذکرِ بخارا می‏رود

ذکرِ هر چیزی دهد خاصیّتی \*\*\* ز‌آنکه دارد هر عَرَض ماهیّتی[[655]](#footnote-655)

در بخارا در هنر‌ها بالِغی \*\*\* چون به خواری رو نهی، ز‌آن فارغی

آن بُخاری غصّۀ دانش نداشت \*\*\* چشم بر خورشیدِ بینش می‏گماشت

----------

هر که در خلوت به بینش یافت راه \*\*\* او ز دانش‌ها نجویَد دستگاه

با جَمالِ جان چو شد هم‌کاسه‏ای \*\*\* باشدش زَ اخْبار و دانشْ تاسه‏ای

دید بر دانش بوَد غالب فزا \*\*\* زین همی دنیا بچربد عامه را[[656]](#footnote-656)

ز‌آنکه دنیا را همی‏بینند عَیْن \*\*\* وآن جهانی را همی‏دانند دَیْن

🔹 باز رو سوی حدیثِ آن جوان \*\*\* کز غمِ صدرِ جهان شد ناتوان

# ر‌و نهادنِ آن عاشق به‌سوی بخارا

رو نهاد آن عاشقِ خونابه‏ریز \*\*\* دل‌تَپان، سوی بخارا گرم و تیز

ریگِ آمو پیش او همچون حَریر \*\*\* آبِ جیحون پیشِ او چون آبگیر[[657]](#footnote-657)

آن بیابان پیشِ او چون گلسِتان \*\*\* می‏فِتاد از خنده او چون گل‏سِتان

در سمرقند است قند، امّا لبش \*\*\* از بخارا یافت، وآن شد مذهبش:

«ای بخارا، عقل‌افزا بوده‏ای \*\*\* لیکن از منْ عقل و دین بِرْبوده‏ای

بَدر می‏جویَم، از آنم چون هلال \*\*\* صدر می‏جویَم در این صَفِّ نِعال»

چون سوادِ آن بخارا را بدید \*\*\* در سوادِ غم بَیاضی شد پدید[[658]](#footnote-658)

ساعتی افتاد بیهوش و دراز \*\*\* عقلِ او پرّید در بُستانِ راز

بر سر و رویش گلابی می‏زدند \*\*\* از گلابِ عشقِ او غافل بُدند

او گلستانی نهانی دیده بود \*\*\* غارتِ عشقش ز خود بُبریده بود

تو فِسُرده، در‌خورِ این دم نِه‏ای \*\*\* با شِکر مَقرون نه‏ای، گرچه نِی‏ای

رَختِ عقلت با تو هست و عاقلی \*\*\* وز ﴿جُنوداً لَم‌ تَرَوها﴾ غافلی[[659]](#footnote-659)

🔹 این سخن پایان ندارد، تیز ران \*\*\* تا روَد سوی بخارا آن جوان

# در‌آمدنِ آن عاشقِ لااُبالی در بخارا، و تهدید‌کردنِ دوستانْ او را از پیدا شدنِ او

اندر آمد در بخارا شادْمان \*\*\* پیش معشوقِ خود و دارُ‌الْأمان

همچو آن مستی که پَرّد بر اَثیر \*\*\* مه کنارش گیرد و گوید که: «گیر»

هر که دیدش در بخارا، گفت: «خیز \*\*\* پیش از پیدا شدن، مَنْشین، گریز!

که تو را می‏جویَد آن شَهْ خشمگین \*\*\* تا کِشد از جانِ تو ده‌ساله کین

اَللَه اَللَه، در مَیا در خونِ خویش \*\*\* تکیه کم کن بر دَم و افسونِ خویش

شَحنۀ صدرِ جهان بودیّ و راد \*\*\* مُعتَمَد بودی، مهندِسْ اوستاد

هم مُشیرش بودی و هم محترم \*\*\* گشتی از بهر گناهی مُتَّهَم

غَد‌ْر کردی، وز جزا بُگریختی \*\*\* رسته بودی، باز چون آویختی؟!

از بلا بُگریختی با صد حیَل \*\*\* اَبلهی آوردت اینجا یا اَجل؟!

ای که عقلت بر عطارُد دَق کُند \*\*\* عقل و عاقل را قضا احمق کُند

نَحسْ خرگوشی که باشد شیرجو \*\*\* زیرکیّ و عقل و چالاکیت کو؟!»

----------

هست صد چندان فُسون‏های قضا \*\*\* گفت: «إذا جاءَ الْقَضا، ضاقَ الْفَضا»[[660]](#footnote-660)

صد رَه و مَخلَص بوَد از چپّ و راست \*\*\* از قضا بسته شود، گر اژدهاست

# جوابِ عاشقْ عاذِلان و تهدیدکنندگان را

گفت: «من مُستَسقی‏ام، آبم کِشَد \*\*\* گرچه می‏دانم که هم آبم کُشد[[661]](#footnote-661)

هیچ مُستَسقی بِنَگریزد ز آب \*\*\* گر دو صد بارش کُند مات و خراب

گر بر‌آماسَد مرا دست و شکم \*\*\* عشقِ آب از من نخواهد گشت کم

گویم آنگه که بپرسند از بُطون: \*\*\* ”کاشکی بَحرَم روان بودی درون“

خیکِ اِشکم گو: ”بِدَر از موجِ آب“ \*\*\* گر بمیرم، هست مرگم مُستَطاب[[662]](#footnote-662)

من به هر جایی که بینم آبِ جو \*\*\* رَشکم آید: ”بودمی من جایِ او“

دستْ چون دَفّ، شکم همچون دُهُل \*\*\* طبلِ عشقِ آب می‏کوبم چو گُل[[663]](#footnote-663)

گر بریزد خونم آن روحُ الْأمین \*\*\* جرعه‌جرعه خون خورم همچون زمین[[664]](#footnote-664)

چون زمین و چون جنین خون‏خواره‏ام \*\*\* تا که عاشق گشته‏ام، این کاره‏ام

شب همی‏جوشم در آتش همچو دیگ \*\*\* روز تا شب خون خورم مانندِ ریگ

من پشیمانم که مَکر انگیختم \*\*\* از مرادِ خشمِ او بُگریختم[[665]](#footnote-665)

گو: ”بِران بر جانِ مستم خشمِ خویش“ \*\*\* عیدِ قربانْ اوست، عاشقْ گاومیش

گاو اگر خُسبد و‌گر چیزی خورَد \*\*\* بهرِ عید و ذِبحِ خود می‏پرورد[[666]](#footnote-666)

گاوِ موسیٰ دان مرا، جان‌داده‏ای \*\*\* جزوِ جزوم، حَشرِ هر آزاده‏ای

----------

گاوِ موسیٰ بود قربان‌گشته‏ای \*\*\* کمترین جزوش حیاتِ کُشته‏ای

بر‌جَهید آن کشته ز‌آسیبش ز جا \*\*\* در خطابِ ”اِضرِبوا بِبَعضِها“[[667]](#footnote-667)

یا کِرامی، اِذبَحوا هذا البَقَر \*\*\* إن أرَد‌تُم‌حَشرَ أرواحِ النَّظَر[[668]](#footnote-668)

از جَمادی مُردم و، نامی شدم \*\*\* وز نَما مُردم، به حیوان سر زدم

مُردم از حیوانی و، آدم شدم \*\*\* پس چه ترسم؟! کی ز مردن کم شدم؟!

حملۀ دیگر بمیرم از بَشَر \*\*\* تا بر‌آرَم از ملائک بال و پر

وز مَلَک هم بایدم جَستن ز جو \*\*\* ﴿کُلُّ شَی‏ءٍ هالِک‌إلّا وَ‌جْهَهُ﴾[[669]](#footnote-669)

بارِ دیگر از مَلَک قربان شوَم \*\*\* آنچه اندر وهم ناید آن شوَم

پس عدم گردم عدم، چون اَرغَنون \*\*\* گویدم: «کِإنّا إلَیهِ راجِعون»[[670]](#footnote-670)

مرگْ دان آن کِاتّفاقِ امّت است \*\*\* کآبِ حیوانی نهان در ظلمت است

همچو نیلوفر برو زین طرْفِ جو \*\*\* همچو مُستَسقی حریص و آب‌جو[[671]](#footnote-671)

مرگِ او آب است و او جویای آب \*\*\* می‏خورَد، وَ اللٰهُ أعلَم بِالصَّواب[[672]](#footnote-672)

ای فِسُرده عاشقِ ننگین‌نمَد \*\*\* کاو ز بیمِ جان ز جانان می‏رمد

سوی تیغِ عشقش ای ننگِ زنان \*\*\* صد هزاران جان نِگر دَستک‏زنان

جویْ دیدی، کوزه اندر جویْ ریز \*\*\* آب را از جویْ کی باشد گریز؟!

آبِ کوزه چون در آبِ جو شود \*\*\* محو گردد در وی و، جو او شود

وصفِ او فانی شد و ذاتش بقا \*\*\* زین سپس نی کم شود، نی بَد لِقا

----------

«خویش را بر نخلِ او آویختم \*\*\* عذرِ آن را که از او بُگریختم»

همچو گویی سجده‌کن بر روی و سر \*\*\* جانبِ آن صدر شد با چشمِ تر

# رسیدنِ آن عاشق به معشوقِ خویش چون دست از جان بشُست

🔹 با رُخِ چون زعفران، وَ اشکِ روان \*\*\* رفت آن بی‌دل سویِ صدرِ جهان

🔹 هم کَفن، هم تیغ اندر دستِ او \*\*\* چون‌که بود آن عاشق و سرمستِ او

جمله خَلقانْ منتظر، سر در هوا \*\*\* کیش بسوزد یا بر‌آویزد وِرا؟

این زمان، این احمقِ یک‌لَخت را \*\*\* آن نماید که زمانْ بدبخت را[[673]](#footnote-673)

همچو پروانه شرَر را نور دید \*\*\* احمقانه در‌فِتاد، از جان بُرید

لیک شمعِ عشقْ چون آن شمع نیست \*\*\* روشن اندر روشن اندر روشنی‌ست

او به عکسِ شمع‌های آتشی‌ست \*\*\* می‏نماید آتش و، جمله خوشی‌ست

# حکایتِ آن مسجد که مهمان‌کُش بود و آن عاشق

یک حکایت گوش کن ای نیک‌پی \*\*\* مسجدی بُد بر کنارِ شهرِ ری

هیچ‌کس در وی نخُفتی شب ز بیم \*\*\* که نه فرزندش شدی آن شبْ یتیم

هر که در وی بی‌خبر چون کور رفت \*\*\* صبحدم چون اختران در گور رفت[[674]](#footnote-674)

خویشتن را نیک از این آگاه کن \*\*\* صبح آمد، خواب را کوتاه کن

هر کسی گفتی که: «پرْیانند تُند \*\*\* اندر آن، مهمان‌کُشان با تیغِ کُند»

وآن دگر گفتی که: «سِحر است و طلسم \*\*\* که رَصَد بستَه‌ست بهرِ جانِ و جسم»

آن دگر گفتی که: «بر نِه‌نقشِ فاش \*\*\* بر درش: ”کِای میهمان، اینجا مباش

شب مخُسب اینجا اگر جان بایدت \*\*\* ور نه مرگ اینجا کمین بُگشایدَت“»

وآن دگر گفتا که: «شب قفلی نهید \*\*\* غافلی کآید، شما کم رَه دهید»[[675]](#footnote-675)

# آمدنِ مهمان در آن مسجدِ مهمان‌کُش

تا یکی مهمان در آمد وقتِ شب \*\*\* که شنیده بود آن صیتِ عَجب[[676]](#footnote-676)

از برای آزمون می‏آزمود \*\*\* ز‌آنکه بس مردانه و جانباز بود

گفت: «کم گیرم سر و اِشکمبه‏ای \*\*\* رفته‌گیر از گنجِ زر یک حَبّه‏ای[[677]](#footnote-677)

صورتِ تنْ گو: ”برو، من کیستم؟!“ \*\*\* نقش کم ناید چو من باقی‌سْتَم

چون ﴿نَفَخْتُ﴾ بودم از لطفِ خدا \*\*\* نَفخِ حق باشم ز نایِ تنْ جدا[[678]](#footnote-678)

تا نیفتد بانگ نَفخَش این طرف \*\*\* تا رهد آن گوهر از ننگین‌ صدف[[679]](#footnote-679)

چون ﴿تَمَنّوا الْمَوْت﴾‌گفت ای صادقین \*\*\* صادقم، جان را بر‌آفشانم بر این[[680]](#footnote-680)

# ملامتِ اهلِ مسجد آن مهمانِ عاشق را از خفتن در آنجا

قوم گفتندش که: «هین، اینجا مخُسب \*\*\* تا نکوبد جان‌ستانت همچو کُسب[[681]](#footnote-681)

که غریبیّ و نمی‏دانی تو حال \*\*\* کاندر اینجا هر که خفت، آمد زوال

اتّفاقی نیست، اینجا بار‌ها \*\*\* دیده‏ایم و جمله اصحابِ نُهیٰ[[682]](#footnote-682)

هر که این مسجد شبی مَسکَن شدش \*\*\* نیم‌شب مرگِ هَلاهل آمدش

از یکی تا پانصد این را دیده‏ایم \*\*\* نی به تقلید از کسی بشْنیده‏ایم

گفت: ”اَلدّینُ النَّصیحَة“ آن رسول \*\*\* آن نصیحت در لغتْ ضدِّ غُلول[[683]](#footnote-683)

آن نصیحتْ راستی در دوستی \*\*\* در غُلولی، خائنی سگ‌پوستی

بی‏خیانتْ این نصیحت از وِداد \*\*\* می‏نماییمت، مگَرد از عقل و داد»

# جواب‌گفتنِ عاشقْ ناصِحان و ملامت‌گویان را

گفت او: «ای ناصحان، من بی‏نَدَم \*\*\* از جهان و زندگی سیر آمدم

🔹 مَنبَلم، بی زخم ناساید تَنم \*\*\* عاشقم، بر زخم‌ها برمی‌تنم[[684]](#footnote-684)

مَنبَلیّ‏ام زخم‌جو و زخم‌خواه \*\*\* عافیت کم جوی از مَنبَل به راه

مَنبَلی نی کاو بوَد خودْ برگ‌جو \*\*\* مَنبَلیّ‏ام، لااُبالی، مرگ‌جو

مَنبَلی نی کاو به کف پول آورَد \*\*\* مَنبَلی، چُستی کز این پل بُگذرد

آن نه کاو بر هر دکانی می‌زند \*\*\* بل جَهَد از کَوْن و بر کانی زند

مرگْ شیرین گشت و نَقلَم زین سرا \*\*\* چون قفس هِشتن، پریدنْ مرغ را

آن قفس که هست عینِ باغ در \*\*\* مرغ می‏بیند گلستان و شَجَر»

----------

جوقِ مرغان از برونْ گِردِ قفص \*\*\* خوش همی‏خوانند ز آزادی قَصَص

مرغ را اندر قفس ز‌آن سبزه‏زار \*\*\* نی خورش ماندَه‌ست و نی صبر و قرار

سر ز هر سوراخ بیرون می‏کُند \*\*\* تا بوَد کاین بند از پا بر‌کَند

چون دل و جانش چنین بیرون بوَد \*\*\* آن قفس را در گشایی، چون بوَد؟!

نی چنان مرغِ قفس کز اَندُهان \*\*\* گِرد بر گِردش گرفته گُربَگان[[685]](#footnote-685)

کی بوَد او را در آن خوْف و حَزَن \*\*\* آرزویِ از قفسْ بیرون شدن؟!

او همی‏خواهد کز این ناخوش‌ حَفَص \*\*\* صد قفس باشد به گِردِ این قفص[[686]](#footnote-686)

# عشقِ جالینوس بر این حیاتِ دنیا بود که در همین عالم به کار آید، و هنری نورزید که در آن بازار به کار آید و از عَوام ممتاز باشد[[687]](#footnote-687)

آن‌چنان‌که گفت جالینوسِ راد \*\*\* از هوای این جهان و از مراد:

«راضیم کز من بمانَد نیم‌جان \*\*\* که ز کونِ اَستَری بینم جهان»

----------

گربه می‏بیند به گِردِ خود قطار \*\*\* مرغش آیِس گشته بودَه‏ست از مَطار[[688]](#footnote-688)

یا عدم دیدَه‏ست غیرِ این جهان \*\*\* در عدم نادیده او حَشرِ نهان

چون جنینْ کِش می‏کِشد بیرونْ کَرَم \*\*\* می‏گریزد او سپس سوی شکم

لطفْ رویش سوی مصدر می‏کُند \*\*\* او مَقَرّ در پشتِ مادر می‏کُند

که: «اگر بیرون نَهم زین شهرْ گام \*\*\* ای عجب دیگر نبینم این مُقام

یا دَری بودی در این شهرِ وَخِم \*\*\* تا نظاره کردمی اندر رَحِم

یا چو چشمِ سوزنی راهم بُدی \*\*\* که ز بیرونْ آن رَحِم دیده شدی»

این جنین هم غافل است از عالَمی \*\*\* همچو جالینوس، او نامَحرمی

او نداند کآن رطوباتی که هست \*\*\* آن مدد از عالمِ بیرونی اَست

آن‌چنان‌که چار عنصر در جهان \*\*\* صد مدد دارد ز شهرِ لامَکان

آب و دانه در قفس گر یافتَه‏ست \*\*\* آن ز باغ و عرصه‏ای در یافته‏ست

جان‌های انبیا بینند باغ \*\*\* زین قفس، در وقتِ نَقلان و فَراغ

پس ز جالینوس و عالَم فارغند \*\*\* همچو ماه اندر فلک‏‌ها بازغند

ور ز جالینوسْ این قولْ اِفتِری‌ست \*\*\* پس جوابم بهرِ جالینوس نیست

این جوابِ آن‌کس آمد کاین بگفت \*\*\* که نبودهَ ستَش دلی با نورْ جفت

مرغِ جانش موش شد سوراخ‌جو \*\*\* چون شنید از گربگان او: «عَرِّجوا»[[689]](#footnote-689)

ز‌آن سبب جانش وطنْ دید و قرار \*\*\* اندر این \*\*\* سوراخِ دنیا موش‏وار

هم در این سوراخْ بنّایی گرفت \*\*\* در خورِ سوراخْ دانایی گرفت

پیشه‏هایی که مر او را در مَزید \*\*\* اندر این \*\*\* سوراخ کار آید، گُزید

ز‌آنکه دل بر‌کَنْد از بیرون شدن \*\*\* بسته شد راهِ رهیدن از بدن

عنکبوت ار طبْعِ عَنقا داشتی \*\*\* از لُعابی خیمه کی افراشتی؟!

گربه کرده چنگِ خود اندر قفص \*\*\* نامِ چنگش درد و سرسام و مَغَص[[690]](#footnote-690)

حَصبه و قولَنج و مالیخولیا \*\*\* سکته و سلّ و جُذام و ماشرا[[691]](#footnote-691)

گربه مرگ است و مرضْ چنگالِ او \*\*\* می‏زند بر مرغ و پرّ و بالِ او

گوشه گوشه می‏دود سوی دوا \*\*\* مرگْ چون قاضیّ و، رنجوری گُوا

چون پیاده‏یْ قاضی آمد این گواه \*\*\* که همی‏خوانَد تو را تا حکم‌گاه

مهلتی ‏خواهی تو از وی در گریز \*\*\* گر پذیرد، شد؛ و گرنه، گفت: «خیز!»

جُستنِ مهلت، دوا و چاره‏‌ها \*\*\* که زنی بر خرقۀ تن پاره‏‌ها

عاقبت آید صَباحی خَصم‏وار: \*\*\* «چند باشد مهلت؟! آخِر شرم دار!»

عذرِ خود از شه بخواه ای پُرحسد \*\*\* پیش از آنکه آن‌چنان روزی رسد

وآن که در ظلمت برانَد بارِگی \*\*\* بر‌کَند ز‌آن نورْ دلْ یک‌بارگی

می‏گریزد از گواه و مقصدش \*\*\* کان گوا سوی قضا می‏خوانَدش[[692]](#footnote-692)

🔹 ناگهان گیرند او را خوار و زار \*\*\* کِش‌کِشان تا پیشِ قاضی شرمسار

🔹 زین گذر کن، جانبِ آن شخص ران \*\*\* کاو به مسجد آمد آن شبْ میهمان

# [دگر باره] ملامت‌کردن اهلِ مسجدْ مهمان را تا در آن مسجد نخسبد

قوم گفتندش: «مکن جَلدی، برو \*\*\* تا نگردد جامۀ جانت گرو[[693]](#footnote-693)

آن ز دورْ آسان نماید، بِه‌نگر \*\*\* که به آخِرْ سخت باشد ره‌گذر

بس کَسا کآویخت خود را از نخست \*\*\* وقتِ پیچاپیچْ دست‏آویز جُست»[[694]](#footnote-694)

----------

پیش‌تر از واقعه آسان بوَد \*\*\* در دلِ مردم خیالِ نیک و بد

چون در‌آید اندرونِ کارزار \*\*\* آن زمان گردد بر آن‌کس کارْ زار

چون نه شیری، هین منِه تو پایْ پیش \*\*\* کآن اَجَل گرگ است و جانِ توست میش‏

ور ز اَبدالیّ و میشَت شیر شد \*\*\* ایمن آ؛ که گرگِ تو سَر زیر شد[[695]](#footnote-695)

کیست ابدال؟ آن‌که او مُبدَل شود \*\*\* خَمرش از تبدیلِ یزدانْ خَلّ شود

لیک مستی، شیرگیری وز گمان \*\*\* شیر پنداری تو خود را، هین مَران

گفتْ حق زَ اهلِ نفاقِ ناسَدید \*\*\* «بأسُهُم ما بَینَهُم بَأسٌ شَدید»[[696]](#footnote-696)

در میانِ همدگر مردانه‏اند \*\*\* در غَزا چون عوْرَتانِ خانه‏اند[[697]](#footnote-697)

گفت پیغمبرْ سپهدارِ غُیوب: \*\*\* «لا شَجاعَة -یا فَتیٰ- قَبلَ الْحُروب»[[698]](#footnote-698)

وقتِ لافِ غَزو، مَستانْ کف کُنند \*\*\* وقتِ جوشِ جنگ، چون کف بی‏فَنند

وقتِ ذکرِ غَزو، شمشیرِ دراز \*\*\* وقتِ کَرّ و فرّ، تیغش چون پیاز

وقتِ اندیشه، دلِ او زخم‌جو \*\*\* پس به یک سوزنْ تهی شد خیکِ او

من عجب دارم ز جویای صفا \*\*\* کاو رمد در وقتِ صیقل از جَفا

عشقْ چون دَعویّ، جَفا دیدنْ گواه \*\*\* چون گواهت نیست، دَعوی شد تباه

چون گواهت خواهد این قاضی، مَرَنج \*\*\* بوسه دِه بر مار تا یابی تو گنج

آن جفا با تو نباشد ای پسر \*\*\* بلکه با وصفِ بَدی اندر تو در

بر نمدْ چوبی که آن را مَرد زد \*\*\* بر نمد آن را نزد، بر گَرد زد

گر بزد مر اسب را آن کینه‌کَش \*\*\* آن نزد بر اسب، زد بر سُکسُکش

تا ز سُکسُک وا رهد، خوش‌پی شود \*\*\* شیره را زندان کُنی تا مِیْ ‏شود

🔹 آن یکی می‌زد یتیمی را به قهر \*\*\* قند بود آن، لیک بنْمودی چو زهر

🔹 دید مردی آن‌چنانش زارِ زار \*\*\* آمد و بگْرفت زودش در کنار

گفت: «چندان آن یَتیمک را زدی \*\*\* چون نترسیدی ز قهرِ ایزدی؟!»

گفت: «او را کی زدم ای جان و دوست؟! \*\*\* من بر آن دیوی زدم کاو اندر اوست»

مادر ار گوید تو را: «مرگِ تو باد» \*\*\* مرگِ آن خو خواهد و مرگِ فساد

آن گروهی کز ادب بُگریختند \*\*\* آبِ مردی و آبِ مردان ریختند

عاذِلانْشان از وَغا وا رانْدند \*\*\* تا چنین هیز و مُخَنَّث مانْدند

لاف و غِرّه‏یْ ژاژخا را کم شنو \*\*\* با چنین‌ها در صفِ هَیجا مرو

ز‌آنکه «زاد‌وکُم خَبالاً» گفتْ حق \*\*\* کز رفیقِ سُست برگردان ورق[[699]](#footnote-699)

که گر ایشان با شما همره شوند \*\*\* غازیانْ بی‏مغزْ همچون کَه شوند

خویشتن را با شما هم‌صف کنند \*\*\* پس گریزند و دلِ صف بشْکنند

پس سپاهی اندکی بی‏این نفر \*\*\* بِه‌که با اهلِ نفاق آید حَشَر

هست بادامِ کمِ خوش‌بیخته \*\*\* بِه‌ز بسیارِ به تلخْ آمیخته

تلخ و شیرین گر به صورت یک شی‏اند \*\*\* نقض از آن افتاد که همدل نی‏اند[[700]](#footnote-700)

گَبرْ ترسان‌دل بوَد؛ کاو از گمان \*\*\* می‏زیَد در شک ز حالِ آن جهان

می‏رود در ره، نداند منزلی \*\*\* گامْ ترسان می‏نهد أعمیٰ‌دلی

چون نداند رهْ مسافر، چونْ روَد؟! \*\*\* با تردّد‌ها و دلْ پُرخونْ روَد

هر که گوید: «های، این سو راه نیست» \*\*\* او کُنَد از بیمْ آنجا وَقف و ایست

ور بداند ره، دلِ پُرهوشِ او \*\*\* کی روَد هر های و هو در گوشِ او؟!

پس مشو همراهِ این اُشتُرْ‌دِلان \*\*\* ز‌آنکه وقتِ ضیق و بیمَند آفِلان

پس گریزند و تو را تنها هِلَند \*\*\* گرچه اندر لافْ سِحرِ بابِلند

تو ز رَعنایان مجو -هین- کارزار \*\*\* تو ز طاووسان مجو صید و شکار

طبعْ طاووس است و وسواست کُند \*\*\* دم زند تا از مَقامت بر‌کَند

# گفتنِ شیطان با قریش که: «به جنگِ احمد علیه السّلام آیید که من یاری‌ها کنم و قبیلۀ خود را به مدد خوانم» و گریختنِ او در ملاقاتِ صَفَّین

🔹 همچو شیطان کز وَساوِس بر قرَیش \*\*\* دَم دمید و گفت: «گِرد آرید جَیش

🔹 تا که در احمد هزیمت افکنیم \*\*\* بیخ و بنیاد از زمینش بر‌کَنیم»

چون‌که شیطان در سپه شد صد یکم \*\*\* خواند افسون: «کِإنَّنی جارٌ لَکُم»[[701]](#footnote-701)

🔹 چون سپه گِرد آمدند از گفتِ او \*\*\* کرد با ایشان به حیلت گفت وگو

🔹 که: «بیارم من قبیله‌یْ خویش را \*\*\* تا که در هَیجا بوَد پشتِ شما

🔹 مر شما را عَوْن و یاری‌ها کنم \*\*\* تا سپاهِ دشمنانْتان بشْکنم»

چون قریش از گفتِ او حاضر شدند \*\*\* هر دو لشکر در ملاقات آمدند

از ملائک دیدْ شیطانْ انبُهی \*\*\* سویِ صفِّ مؤمنان در هر رهی

آن ﴿جُنوداً لَم‌تَرَو‌ها﴾ صف زده \*\*\* گشتْ جانِ او ز بیمْ آتشکده[[702]](#footnote-702)

پایِ خود واپس‌کشیدن می‏گرفت \*\*\* که: «همی‏بینم سپاهی بس شگفت

که أخافُ اللٰه، ما لی مِنهُ عَوْن \*\*\* إذهَبوا إنّی أریٰ‏ ما لا تَرَوْن»[[703]](#footnote-703)

گفت حارث: «ای سُراقه‌شکل، هین! \*\*\* دی چرا تو می‏نگفتی این چنین؟!»[[704]](#footnote-704)

گفت: «این دم من همی‏بینم حَرَب» \*\*\* گفت: «می‏بینی جَعاشیشِ عَرَب[[705]](#footnote-705)

می‏نبینی غیرِ این لیک -ای تو ننگ- \*\*\* آن زمانِ لاف بود، این وقتِ جنگ[[706]](#footnote-706)

دی همی‏گفتی که: ”پایَندان شدم \*\*\* که بوَدْتان فَتح و نُصرَت دم‏به‏دم“

دی زَعیمُ الْجَیش بودی ای لَعین \*\*\* وین زمان ناچیز و نامرد و مُهین

تا بخوردیم آن دمِ تو و‌آمدیم \*\*\* تو به تون رفتیّ و ما هیزم شدیم»

چون‌که حارث با سُراقه گفتْ این \*\*\* از عِتابش خشمگین شد آن لَعین

دستِ خود خَشمین ز دست او کشید \*\*\* چون ز گفتِ اوش دردِ دل رسید

سینه‏اش را کوفتْ شیطان و گریخت \*\*\* خونِ آن بی‏چارگان ز‌آن مکر ریخت

چون‌که ویران کرد چندین عالَم او \*\*\* پس بگفت: ﴿إنّی بَری‏ءٌ مِنکُمُ﴾[[707]](#footnote-707)

کوفتْ اندر سینه و انداختش \*\*\* پس گریزان شد، چو هیبت تاختش

----------

نفْس و شیطان هر دو یک تن بوده‏اند \*\*\* در دو صورت خویش را بنْموده‏اند

چون فرشته و عقلْ کایشان یک بُدَند \*\*\* بهرِ حکمت‌هاش دو صورت شدند

دشمنی داری چنین در سرِّ خویش \*\*\* مانعِ عقل است و خَصمِ جان و کیش

یک نفَس حمله کُند چون سوسمار \*\*\* پس به سوراخی گریزد در فرار

در دلِ او سوراخ‌ها دارد کُنون \*\*\* سر ز هر سوراخ می‏آرَد برون

نامِ پنهان‌گشتنِ دیو از نُفوس \*\*\* وَ اندر آن سوراخ رفتنْ شد خُنوس

که خُنوسش چون خُنوسِ قُنفُذ است \*\*\* چون سرِ قُنفُذ وِرا آمد شُد است[[708]](#footnote-708)

که خدا آن دیو را خَنّاس خوانْد \*\*\* که سرِ آن خارپُشتک را بمانْد

می نهان گردد سرِ آن خارپشت \*\*\* دم به ‏دم از بیمِ صیّادِ درشت

تا چو فرصت یافت، سر آرَد برون \*\*\* زین‌چنین مکری شود مارَش زَبون

گر نه نفس از اندرون راهت زدی \*\*\* رهزنان را بر تو دستی کی بُدی؟!

ز‌آن عَوانِ مُقتَضی که شهوت است \*\*\* دلْ اسیرِ حرص و آز و آفت است

ز‌آن عَوانِ سِرّ شدی دزد و تباه \*\*\* تا عَوانان را به قهرِ توست راه

در خبر بشنو تو این پندِ نکو \*\*\* «بَینَ جَنبَیْکُم لَکُم أعْدیٰ عَدو»[[709]](#footnote-709)

طُمطُراقِ این عَدو مشنو، گریز \*\*\* کاو چو ابلیس است در لَجّ و ستیز

بر تو او از بهر این دنیای سرد \*\*\* آن عذابِ سرمدی را سَهل کرد

چه عجب گر مرگ را آسان کُند \*\*\* او ز سِحرِ خویش صد چندان کُند

سِحرْ کاهی را به صنعت کُه کُند \*\*\* باز کوهی را چو کاهی می‏تند

زشت‌ها را نَغز گرداند به فنّ \*\*\* نغز‌ها را زشت گرداند به ظَنّ

آدمی را خر نماید ساعتی \*\*\* آدمی سازد خری را ز آیتی[[710]](#footnote-710)

کارِ سِحر این است کاو دَم می‏زند \*\*\* هر نفَس قلبِ حقائق می‏کند

این‌چنین ساحر درونِ توست سِرّ \*\*\* إنَّ فی الْوَسواسِ سِحراً مُستَمِرّ[[711]](#footnote-711)

اندر آن عالم که هست این سحر‌ها \*\*\* ساحران هستند جادویی‌گُشا

اندر آن صحرا که رُست این زهرِ تر \*\*\* نیز روییدَه‏ست تریاق ای پسر

گویدت تریاق: «از من جو سِپر \*\*\* که ز زهرم من به تو نزدیکتر»

گفتِ او سحر است و ویرانیِّ تو \*\*\* گفتِ من سحر است و دفعِ سحرِ او

گفتْ پیغمبر که: «إنَّ فی الْبَیان \*\*\* سِحراً» و حق گفتْ آن خوش‌پهلوان[[712]](#footnote-712)

🔹 لیک سِحری دفعِ سحرِ ساحران \*\*\* مایۀ تریاک باشد در بیان

🔹 آن بیانِ اولیا و أصفیاست \*\*\* کز همه أغراضِ نفسانی جداست

🔹 حاصلْ آن، کز زهرِ نفْس دون گریز \*\*\* نوش کن تریاقِ مُرشد چُست و تیز

🔹 این طلسمِ سِحرِ نفس اندر شکن \*\*\* سوی گنجِ پیرِ کامل نَقْبْ زن

🔹 بس دراز است این، سوی آغاز ران \*\*\* جانبِ مهمان و مسجد باز ران

# مُکرّر‌کردن عاذِلان پند را به مهمانِ مسجد

«هین مکُن جَلدی، برو ای بوالْکَرَم \*\*\* مسجد و ما را مکُن زین مُتّهَم[[713]](#footnote-713)

گر بگوید دشمنی از دشمنی \*\*\* آتشی در ما زند فردا دَنی

که: ”بتاسانید او را ظالمی \*\*\* بر بهانه‏یْ مسجد، او بُد سالمی“

تا بهانه‏یْ قتل بر مسجد نهد \*\*\* چون‌که بَد نام است مسجد، او جَهَد

تُهمتی بر ما منه ای سخت‌جان \*\*\* که نه‏ایم ایمن ز مکرِ دشمنان

هین برو، جَلدی مکن، سودا مَپَز \*\*\* که نَتان پیمود کیهان را به گز[[714]](#footnote-714)

چون تو بسیاران بِلافیده ز بخت \*\*\* ریشِ خود بر‌کَنده یک‌یک لخت‌لخت

هین برو، کوتاه کن این قیل و قال \*\*\* خویش و ما را در مَیفکن در وَبال»

# جواب گفتنِ مهمان ایشان را، و مَثَل آوردن به دفعِ حارِسِ کِشت به بانگِ دف از کِشت، اُشتُری را که کوسِ مَحمودیّ بر پشتِ او زدندی

گفت: «یاران، من از آن غولان نی‏ام \*\*\* که ز لا حَوْلی ضعیف آید پی‌ام

کودکی کاو حارِسِ کِشتی بُدی \*\*\* طَبلَکی در دفعِ مرغان می‏زدی

تا رَمیدی مرغ از آن طَبلَک ز کَشت \*\*\* کِشت از مرغانْ سلامت می‌گذشت

چون‌که سلطانْ شاهْ محمودِ کریم \*\*\* بر گذر زد آن طرفْ خیمه‏یْ عظیم

با سپاهی همچو اِستاره‏یْ اَثیر \*\*\* انبُه و فیروز و صَفدر، مُلک‌گیر

اُشتُری بُد کاو بُدی حَمّالِ کوس \*\*\* بُختی‌ای بُد پیش‌رو همچون خروس[[715]](#footnote-715)

بانگِ کوس و طبل بر وی روز و شب \*\*\* می‏زدندی در رُجوع و در طلب

اندر آن مَزرَع در‌آمد آن شتر \*\*\* کودکْ آن طَبلَک بِزد در حفظِ بُرّ[[716]](#footnote-716)

عاقلی گفتا: ”مَزن طَبلَک که او \*\*\* بُختیِ طبل است و با آنْش است خو

پیش او چِه بْود تَبوراکِ تو طفل؟! \*\*\* که کِشد او طبلِ سلطان بیست کِفل“

عاشقم من، کُشتۀ قربانِ لا \*\*\* جانِ من نوبَتگَهِ طبلِ بَلا

خودْ تَبوراک است این تهدید‌ها \*\*\* پیشِ آنچه دیده است این دید‌ها

ای حریفان، من از آن‌ها نیستم \*\*\* کز خیالاتی در این ره بیستم

من چو اسماعیلیانم بی‏حَذَر \*\*\* بل چو اسماعیلْ آزادم ز سَر

فارغم از طُمطُراق و از ریا \*\*\* «قُلْ تَعالَوْا»؛ گفت جانم را: ”بیا!“»[[717]](#footnote-717)

----------

گفتْ پیغمبر که: «جادَ فی السَّلَف \*\*\* بِالْعَطیَّة مَن تَیَقَّن بِالْخَلَف»[[718]](#footnote-718)

هر که بیند مر عطا را صد عِوض \*\*\* زود در بازد عطا را زین غرض

جمله در بازار از آن گشتند بند \*\*\* تا چو سود افتاد، مالِ خود دهند

زر در انبان‌ها نشسته منتظِر \*\*\* تا که سود آید، به بَذل آید مُصِرّ

چون ببیند کاله‏ای در رِبحْ بیش \*\*\* سرد گردد عشقش از کالای خویش

گَرم ز‌آن ماندَه‌ست با آن، کاو ندید \*\*\* کاله‏های خویش را رِبح و مَزید

همچنین علم و هنر‌ها و حِرَف \*\*\* چون ندید افزون از آن‌ها در شَرف[[719]](#footnote-719)

تا بِه از جان نیست، جان باشد عزیز \*\*\* چون بِه‌آمد، نامِ جان شد چیزِ لیز[[720]](#footnote-720)

لُعبَتِ مرده بوَد جانْ طفل را \*\*\* تا نگشت او در بزرگی طفل‏زا

این تصوّر وین تخیُّل، لُعبَت است \*\*\* تا تو طفلی، پس بِدانَت حاجت است

چون ز طفلی رَست جان، شد در وِصال \*\*\* فارغ از حسّ است و تصویر و خیال

نیست مَحرم تا بگویم بی‏نفاق \*\*\* تن زدم، وَ اللٰهُ أعلَمْ بِالْوِفاق[[721]](#footnote-721)

مال و تن بَرفند، ریزانِ فَنا \*\*\* حقْ خریدارش که ﴿اَللٰهَ اشْتَریٰ﴾[[722]](#footnote-722)

برف‌ها ز‌آن از ثَمَن أولیٰ‌ستت \*\*\* که تو در شَکّی، یقینی نیستت

وین عجب ظَنّی‌ست در تو ای مَهین \*\*\* که نمی‏پرّد به بُستانِ یقین

هر گمانْ تشنه‏یْ یقین است ای پسر \*\*\* می‏زند اندر تَزایُد بال و پر

چون رسد در علمْ پسْ پَرْ پا شود \*\*\* مر یقین را علمِ او پویا شود

ز‌آنکه هست اندر طریقِ مُفتَتَن \*\*\* علمْ کمتر از یقین و فوقِ ظنّ

علمْ جویای یقین باشد، بِدان! \*\*\* وآن یقین جویای دیدَه ست و عَیان

اندر ﴿ألْهیٰکُم﴾ بخوان این را کُنون \*\*\* از پسِ ﴿کَلّا﴾ پسِ ﴿لَو‌تَعْلَمون﴾[[723]](#footnote-723)

می‏کِشد دانش به بینش ای علیم \*\*\* گر یقین بودی، بِدیدَندی جَحیم

دیدْ زائد از یقین، بی‏اِمتِهال \*\*\* آن‌چنان کز ظنّ همی‏زاید خیال

اندر ﴿ألْهیٰکُم﴾ بیانِ این ببین \*\*\* که شود ﴿عِلمَ الْیَقین﴾ ﴿عَینَ الْیَقین﴾[[724]](#footnote-724)

از گمان و از یقین بالاترم \*\*\* وز ملامت بر‌نمی‏گردد سَرم

چون دهانم خورْد از حلوای او \*\*\* چشم‌ روشن گشتم و بینای او

باز هم گستاخْ چون خانه روَم \*\*\* پا نلَرزانم، نه کورانه روَم

آنچه گُل را گفت و، حقْ خندانْش کرد \*\*\* بر دلِ من گفت و صد چندانْش کرد

آنچه زد بر سرو و، قَدّش راست کرد \*\*\* وآنچه از وی نرگس و نسرین بخَورد

آنچه نِی را کرد شیرین جان و دل \*\*\* وآنچه خاکی یافت ز‌آن نقشِ چِگل

آنچه ابرو را چنان طَرّار ساخت \*\*\* چهره را گلگونه و گُلنار ساخت

مر زبان را داد صد افسون‏گری \*\*\* وآنچه کآن را داد زرِّ جعفری

چون درِ زرّادخانه باز شد \*\*\* غمزه‏های چشمْ تیرانداز شد

بر دلم زد تیر و سودایی‌ش کرد \*\*\* عاشقِ شُکر و، شِکَرخایی‌ش کرد

عاشقِ آنم که هر آن آنِ اوست \*\*\* عقل و جانْ جاندارِ یک مرجانِ اوست

من نَلافم، ور بِلافم همچو آب \*\*\* نیست در آتش‌کُشیّ‏ام اضطراب

چون بدزدم؟! چون حَفیظِ مَخزنْ اوست \*\*\* چون نباشم سخت‌ر‌و؟! پشتِ من اوست

هر که از خورشید باشد پشت‌گرم \*\*\* سخت‌ر‌و باشد، نه بیم او را، نه شرم

همچو رویِ آفتابِ بی‏حَذَر \*\*\* گشت رویَش خَصم‌سوز و پرده‌دَر

هر پیمبر سخت‌ر‌و بُد در جهان \*\*\* یک‌سواره کوفت بر جَیشِ شَهان

رو نگردانید از ترس و غمی \*\*\* یک‌تنه تن‌ها بزد بر عالَمی

سخت‌ر‌و شد سنگِ ثابتْ بارُسوخ \*\*\* او نترسد از جهانِ پُرکلوخ[[725]](#footnote-725)

کآن کلوخ از خِشت‌زن یک لَخت شد \*\*\* سنگ از صُنعِ خدایی سخت شد

گوسفندان گر بُرونند از حساب \*\*\* زَ‌انبُهی‌شان کی بترسد آن قصاب؟!

«کُلُّکُم راعٍ»، نَبی چون راعی است \*\*\* خلقْ مانندِ رَمه، او ساعی است[[726]](#footnote-726)

از رَمه چوپان نترسد در نبَرد \*\*\* لیکِ‌شان حافظ بوَد از گرم و سرد

گر زند بانگی ز قهرْ او بر رَمه \*\*\* دان ز مهر است، آن‌که دارد بر همه[[727]](#footnote-727)

هر زمان گوید به گوشم بَختِ نو: \*\*\* «گر تو را غمگین کنم، غمگین مشو

من تو را غمگین و گریان ز‌آن کنم \*\*\* تا کِت از چشمِ بَدان پنهان کنم

تلخ گردانم ز غم‌ها خوی تو \*\*\* تا بگردد چشمِ بد از روی تو

نی تو صیّادیّ و جویای منی؟! \*\*\* بنده و افکندۀ رأیِ منی؟!

حیله اندیشی که در من در رسی \*\*\* در فراق و جُستنِ من بی‌کسی

چاره می‏جویَد پیِ من دردِ تو \*\*\* می‏شنودم دوشْ آهِ سردِ تو

می توانم هم که بی این انتظار \*\*\* رَه دهم، بنْمایمت راهِ گذار

تا از این گردابِ دوران وا رهی \*\*\* بر سرِ گنجِ وصالم پا نَهی

لیک شیرینیّ و لَذّاتِ مَقَرّ \*\*\* هست بر اندازۀ رنجِ سفر

آنگه از شهر و ز خویشان بر‌خَوری \*\*\* کز غریبی رنج و مِحنَت‌ها بَری

🔹 هر‌چه آسان یافتی، آسان دَهی \*\*\* دردِ مشکل‌یاب را بر جان نَهی»

# تمثیلِ گریختنِ مؤمن و بی‏صبریِ او در بَلا به اضطراب و بی‏قراری نخود به جوش در دیگ تا بیرون جَهَد، و منعِ کدبانو

🔹 بشنو این تمثیل و قدرِ خود بِدان \*\*\* از بلا‌ها رو مگردان ای جوان

در نخود بنْگر که اندر دیگْ چون \*\*\* می‏جهَد بالا چو شد ز آتش زَبون

هر زمانی می‌بَر‌آید وقتِ جوش \*\*\* بر سرِ دیگ و بر‌آرَد صد خروش

که: «چرا آتش به من در‌می‏زنی؟ \*\*\* چون خریدی، چون زَبونم می‏کنی‏؟!»

می‏زند کَفلیزْ کدبانو که: «نی \*\*\* خوش بجوش و بر مَجِه ز آتش‌کُنی

ز‌آن نجوشانم که مکروهِ منی \*\*\* بلکه تا گیری تو ذوق و چاشنی

تا غذا گردی، بیامیزی به جان \*\*\* بهرِ خواری نیستت این امتحان

آب می‏خوردی به بُستانْ سبز و تر \*\*\* بهرِ این آتش بُدَه‏ست آن آب‌‌خَور»

----------

رحمتش سابق بُدَه‏ست از قهرْ ز‌آن \*\*\* تا ز رحمت گردد اهلِ امتحان

رحمتش بر قهر از آن سابق شدَه‏ست \*\*\* تا که سرمایه‏یْ وجود آید به دست

ز‌آنکه بی‏لذّت نرویَد لَحم و پوست \*\*\* چون نرویَد، چه گُدازد عشقِ دوست؟!

ز‌آن تقاضا گر بیاید قهر‌ها \*\*\* تا کُنی ایثارْ آن سرمایه را

بازِ لطف آید برای عذرِ او \*\*\* که: «بکَردی غُسل، بر‌جَستی ز جو»

با نخود گوید: «چَریدی در بهار \*\*\* رنجْ مهمانِ تو شد، نیکوش دار»

تا که مهمان باز‌گردد شُکر‌ساز \*\*\* پیشِ شَه گوید ز ایثارِ تو باز

تا به‌جای نعمتت مُنعِم رسد \*\*\* جمله نعمت‌ها بَرَد بر تو حَسد

من خلیلم، تو پسرْ پیشِ بَچَک \*\*\* سر بِنِه، «إنّی أرانی أذْبَحُک»[[728]](#footnote-728)

سر به‌پیشِ قهر نِه، دلْ بر‌قرار \*\*\* تا ببُرّم حَلقَت اسماعیل‏وار

سر ببُرّم، لیک این سَر آن سَری‌ست \*\*\* کز بریده‌گشتن و کُشتن بَری‌ست

لیک مقصودم از آن تعلیمِ توست \*\*\* ای مسلمان بایدت تسلیم جُست[[729]](#footnote-729)

----------

«ای نخود می‏جوش اندر اِبتلا \*\*\* تا نه هستیّ و نه خود مانَد تو را

اندر آن بُستان اگر خندیده‏ای \*\*\* تو گُلِ بُستانِ جان و دیده‏ای

گر جدا از باغِ آب و گِل شدی \*\*\* لقمه گشتی، اندر أحیا آمدی

شو غذا و قوّتِ اندیشه‏‌ها \*\*\* شیر بودی، شیر شو در بیشه‏‌ها[[730]](#footnote-730)

از صفاتش رُسته‏ای بِاللَه نخست \*\*\* در صفاتش باز رو چالاک و چُست

زَ ابر و خورشید و زِ گردون آمدی \*\*\* پس شدی اوصاف و گردون بَر شدی

آمدی در صورتِ باران و تاب \*\*\* می‏رَوی اندر صفاتِ مُستَطاب

جزوِ شَمس و ابر و باران‌ها بُدی \*\*\* نفْس و فعل و قوْل و فکرَت‏‌ها شدی»

----------

هستیِ حیوان شد از مرگِ نبات \*\*\* راست آمد «اُقتُلونی یا ثِقات»[[731]](#footnote-731)

چون چنین بُردی‌ست ما را بَعدِ مات \*\*\* راست آمد «إنَّ فی قَتلی حَیاة»[[732]](#footnote-732)

فعل و قوْلِ صِدق شد قوتِ مَلَک \*\*\* تا بدین معراج شد سوی فلک

آن‌چنان کآن طعمه شد قوتِ بشر \*\*\* از جَمادی بَر شد و شد جانْور

این سخن را ترجمه‌یْ پهناوری \*\*\* گفته آید در مقامِ دیگری

کاروانْ دائم ز گردون می‏رسد \*\*\* تا تجارت می‏کُند، وا می‏رود

پس برو شیرین و خوش، با اختیار \*\*\* نی به تلخیّ و کراهتْ دزد وار

ز‌آن حدیثِ تلخ می‏گویم تو را \*\*\* تا ز تلخی‌ها فرو شویَم تو را

ز‌آبِ سردْ انگورِ افسرده رهد \*\*\* سردی و افسردگی بیرون نهد

تو ز تلخی چون‌که دلْ پُرخون شَوی \*\*\* پس ز تلخی‌ها همه بیرون رَوی

🔹 آن زمانْ شیرین شَوی همچون عسل \*\*\* فارغ آیی گر به تو ریزند خَلّ

🔹 هر که او اندر بَلا صابر نشد \*\*\* مُقبِلِ این درگَهِ فاخِر نشد

# تمثیلِ صابر‌شدنِ مؤمن چون بر سِرِّ بَلا واقف شد

سگْ شکاری نیست، او را طوْق نیست \*\*\* خام و ناجوشیده جز بی‏ذوق نیست

آن نخود گفت: «ار چنین است ای سِتی \*\*\* خوش بجوشم، یاری‌ام دِه راستی

تو در این جوشش چو معمارِ مَنی \*\*\* کَفچِلیزم زَن؛ که بس خوش می‏زنی

همچو پیلم، بر سَرم زن زخم و داغ \*\*\* تا نبینم خوابِ هندستان و باغ

تا که خود را در دهم در جوشْ من \*\*\* تا رهی یابم در آن آغوشْ من»

ز‌آنکه انسان در غِنا طاغی شود \*\*\* همچو پیلِ خواب‌بین یاغی شود

پیلْ چون در خواب بیند هند را \*\*\* پیلبان را نشْنود، آرَد دَغا

# عذر‌گفتنِ کدبانو با نخود و حکمتِ در جوشْ داشتنِ او

آن سِتی گوید ورا که: «پیش از این \*\*\* من چو تو بودم ز اَجزای زمین

چون بپوشیدم جِهازِ آذری \*\*\* بس پذیرا گشتم و اندر‌خَوری[[733]](#footnote-733)

مدّتی جوشیده‏ام اندر زَمَن \*\*\* مدّتی دیگر درونِ دیگِ تن

زین دو جوششْ قوّتِ حس‌ها شدم \*\*\* روح گشتم، پس تو را اُستا شدم

در جَمادی گفتمی ز‌آن می‏روی \*\*\* تا شَوی علم و صفاتِ معنوی

چون شدی تو روح، پس بارِ دگر \*\*\* جوشِ دیگر کن، ز حیوانی گذر»

----------

از خدا می‏خواه تا زین نکته‏‌ها \*\*\* در نَلغزیّ و رَسی در مُنتَهیٰ

ز‌آنکه از قرآن بسی گمره شدند \*\*\* ز‌آن رَسَن قومی درونِ چَه شدند

مر رَسَن را نیست جرمی ای عَنود \*\*\* چون تو را سودای سر بالا نبود

# بقیّۀ قصّۀ آن مهمان، و ثُبات و صدق و عزمِ او

آن غریبِ شهرِ سر بالا طَلب \*\*\* گفت: «می‏خُسبم در این مسجد به شب

مسجدا، گر کربلای من شَوی \*\*\* کعبۀ حاجت‌رَوای من شَوی

هین، مرا بُگذار ای بُگزیده‌دار \*\*\* تا رَسَن‌بازی کنم منصور وار[[734]](#footnote-734)

گر شُدید اندر نصیحت جبرئیل \*\*\* می‏نخواهد غوْث در آتشْ خلیل:

”جبرئیلا، رو؛ که منْ افروخته \*\*\* بهترم چون عود و عنبرْ سوخته

جبرئیلا، گرچه یاری می‏کنی \*\*\* چون برادرْ پاسداری می‏کُنی

ای برادر، من بر آذر چابُکم \*\*\* من نه آن جانم که گَردم بیش و کم

جانِ حیوانی فَزاید از علف \*\*\* آتشی بود و چو هیزم شد تلف

گر نگشتی هیزم او، مُثمِر بُدی \*\*\* تا ابد معمور و هم عامِر بُدی“»

----------

بادِ سوزان است این آتش، بِدان \*\*\* پرتوِ آتش بوَد، نی عینِ آن

عینِ آتش در اَثیر آمد یقین \*\*\* پرتوِ سایه‏یْ وی است اندر زمین[[735]](#footnote-735)

لاجَرم پرتو نَپاید ز اضطراب \*\*\* سوی معدن باز می‏گردد شتاب[[736]](#footnote-736)

قامتِ تو برقرار آمد به ساز \*\*\* سایه‏ات کوتَه دَمی، یک دَمْ دراز

ز‌آنکه در پرتو نیابد کسْ ثُبات \*\*\* عکس‌ها وا گشت سوی اُمَّهات[[737]](#footnote-737)

هین، دهان بربند، فتنه لبْ گشاد \*\*\* خشک آر، اَللٰهُ أعلَمْ بِالرَّشاد[[738]](#footnote-738)

🔹 فتنه زاد و کرد عالَم را خراب \*\*\* شرق و غرب افتاد اندر اضطراب

🔹 چون مراتب گشت، دل‌ها تنگ شد \*\*\* هر یکی با دیگری در جنگ شد

🔹 گفت و گو بسیار شد، خامُش شدم \*\*\* مسأله تسلیم کردم، تن زدم

🔹 ور تو گویی: «موجِبِ فتنه چه بود؟» \*\*\* باز‌گویم، گوش کن، چون غم فُزود

# ذکرِ بَد اَندیشیدن قاصِرْ‌فَهمان‏ و طاعِنان

پیش از آن کاین قصّه تا مَخلَص رِسد \*\*\* دودِ گندی آمد از اهلِ حسد[[739]](#footnote-739)

من نمی‏رنجم از این، لیک این لگد \*\*\* خاطرِ ساده‌دلی را پی کُند

خوش بیان کرد آن حکیمِ غزنوی \*\*\* بهرِ مَحجوبانْ مثالِ معنوی[[740]](#footnote-740)

که: «ز قرآن گر نبیند غیرِ قال \*\*\* این عجب نبْوَد زِ اصحابِ ضَلال

کز شعاعِ آفتابِ پُر ز نور \*\*\* غیر گرمی می‏نیابد چشمِ کور»

----------

خَر‌بَطی ناگاه از خر‌خانه‏ای \*\*\* سر بُرون آورْد چون طَعّانه‏ای:[[741]](#footnote-741)

«کاین سخنْ پست است، یعنی مثنوی \*\*\* قصّۀ پیغمبر است و پیروی

نیست ذکر و بحثِ اسرار بلند \*\*\* که دَوانند اولیا ز‌آن سو سَمَند

از مقاماتِ تَبَتُّل تا فَنا \*\*\* پایه پایه تا ملاقاتِ خدا[[742]](#footnote-742)

شرح و حدِّ هر مَقام و منزلی \*\*\* که به پَر زو بر‌پَرَد صاحب‌دلی

🔹 جمله سر تا سر فَسانه‌ست و فُسون \*\*\* کودکانه قصّه بیرون و درون»

چون کتابُ اللَه بیامد، هم بر آن \*\*\* این‌چنین طعنه زدند آن کافران

که: «اَساطیر است و افسانه‏یْ نَژَند \*\*\* نیست تَعمیقیّ و تحقیقی بلند

کودکانِ خُردْ فهمش می‏کنند \*\*\* نیست جز امرِ پسند و ناپسند

🔹 ذکرِ آدم، گندم و ابلیس و مار \*\*\* ذکرِ هود و باد و ابراهیم و نار

🔹 ذکرِ نوح و کشتی و طوفانِ تن \*\*\* ذکرِ کَنعان و سَر از خط تافتن

ذکرِ یوسف، ذکرِ زلفِ پُر خَمش \*\*\* ذکرِ یعقوب و زلیخا و غمش

🔹 ذکرِ اسماعیل و ذبح و جبرئیل \*\*\* ذکرِ قصّه‌یْ کعبه و اصحابِ فیل

🔹 ذکرِ بلقیس و سلیمان و سَبا \*\*\* ذکرِ داوود و زَبور و اوریا

🔹 ذکرِ طالوت و شعیب و صوْمِ او \*\*\* ذکرِ یونس، ذکرِ لوط و قومِ او

🔹 ذکرِ حَملِ مریم و نَخل و مَخاض \*\*\* ذکرِ یحییٰ و زکریا و ریاض

🔹 ذکرِ صالح، ناقه و تقسیمِ آب \*\*\* ذکرِ ادریس و مناجات و جواب

🔹 ذکرِ الیاس و عُزیر و مَوْتِ او \*\*\* ذکرِ قارون و زمین رفتن فرو

🔹 ذکرِ ایّوب و صبوری در بلا \*\*\* ذکرِ اسرائیلیان در تیهِ لا

🔹 ذکرِ موسیٰ و شَجَر، طور و عصا \*\*\* خَلعِ نَعلَین و خطابات و عطا

🔹 ذکرِ عیسیٰ و عُروجش بر سَما \*\*\* ذکرِ ذو الْقَرنَین و خِضر و اِرمیا

🔹 ذکرِ فضلِ احمد و خُلقِ عظیم \*\*\* که قَمَر از معجزاتش شد دو نیم

ظاهر است و هر کسی پی می‏بَرد \*\*\* کاو بیان که گم شود در وی خِرد؟!»

گفت: «اگر آسان نماید این به تو \*\*\* این‌چنین آسان یکی سوره بگو!

جِنّیان و اِنسیان و اهلِ کار \*\*\* گو: یکی آیت از این آسان بیار»[[743]](#footnote-743)

# تفسیرِ حدیثِ «إنّ لِلقُرآنِ ظَهراً و بَطناً، و لِبَطنِهِ بَطنٌ إلیٰ سَبعَةِ أبطُنٍ»‏ و فی روایة: «إلیٰ سَبعینَ بَطناً»[[744]](#footnote-744)

حرفِ قرآن را -بِدان که- ظاهری است \*\*\* زیرِ ظاهرْ باطنی بس قاهری است[[745]](#footnote-745)

🔹 زیرِ آن باطن، یکی بَطنِ دگر \*\*\* خیره گردد اندر او فکر و نظر

زیرِ آن باطن یکی بطنِ سوم \*\*\* که در او گردد خرد‌ها جمله گُم

بَطنِ چارم از نُبی خودْ کس ندید \*\*\* جز خدای بی‏نظیرِ بی‏نَدید

🔹 همچنین تا هفت بَطن ای بو الْکَرَم \*\*\* می‌شِمُر تو زین حدیثِ مُعتَصَم

تو ز قرآن -ای پسر- ظاهر مَبین \*\*\* دیوْ آدم را نبیند غیرِ طین

ظاهرِ قرآن چو شخصِ آدمی‌ست \*\*\* که نقوشش ظاهر و جانش خَفی‌ست

مرد را صد سالْ عَمّ و خالِ او \*\*\* یک سرِ مویی نبیند حالِ او

# بیانِ آنکه رفتنِ انبیاء و اولیاء علیهم السّلام به کوه‌ها و غار‌ها جهتِ پنهان‌کردن خویش نیست، و جهتِ خوْف و تَشویشِ خلق نه، بلکه [به‌جهتِ] ارشادِ خَلق است به قَطعِ از دنیا

آنکه گویند: «اولیا در کُه رَوند \*\*\* تا ز چشمِ مردمان پنهان بوَند»

پیشِ خلق ایشان فرازِ صد کُه‏اند \*\*\* گامِ خود بر چرخِ هفتم می‏نهند

پس چرا پنهان شود؟ کُه‌جو بوَد؟ \*\*\* که ز صد دریا و کُه آن سو بوَد

حاجتش نبوَد به‌سوی کُه گریخت \*\*\* کز پی‌اش کُرّه‏یْ فلک صد نَعل ریخت

چرخ گردید و ندید او گَردِشان \*\*\* تعزیت‌جامه بپوشید آسِمان

گر به ظاهر آن پَری پنهان بوَد \*\*\* آدمی پنهان‏تر از پَریان بوَد

نزدِ عاقل ز‌آن پَری که مُضمَر است \*\*\* آدمی صد بار خودْ پنهان‏تر است

آدمی نزدیکِ عاقلْ چون خَفی‌ست \*\*\* چون بوَد آدم که در غیبْ او صَفی‌ست‏؟!

# تشبیهِ اولیا و کلام اولیا به عصای موسیٰ و فُسونِ عیسیٰ علیهما السّلام

آدمی همچون عصای موسی است \*\*\* آدمی همچون فُسونِ عیسی است

در کفِ حق بهرِ داد و بهرِ زَین \*\*\* قلبِ مؤمن هست بَینَ الْإصبَعَین[[746]](#footnote-746)

ظاهرش چوبی ولیکن پیشِ او \*\*\* کَونْ یک لقمه چو بگشاید گَلو

تو مَبین زَ افسونِ عیسیٰ حرف و صوْت \*\*\* آن ببین کز وی گریزان گشت موْت

تو مَبین زَ افسونش آن لَهْجاتِ پست \*\*\* آن نگر که مرده بر‌جَست و نشست

تو مَبین مر آن عصا را سَهل یافت \*\*\* آن ببین که بَحرِ أخضَر را شکافت

تو ز دوری دیده‏ای چترِ سیاه \*\*\* یک قدم پا پیش نِه، بنْگر سپاه

تو ز دوری می‏نبینی غیرِ گَرد \*\*\* اندکی پیش آ، ببین در گَردْ مَرد

دیده‏‌ها را گَردِ او روشن کند \*\*\* کوه‌ها را مردیِ او بر‌کَنَد

# تفسیر قَوله تعالیٰ: ﴿یا جِبالُ أوِّبی مَعَهُ وَ الطَّیر﴾[[747]](#footnote-747)

چون در آمد موسی از أقصای دشت \*\*\* کوهِ طور از مَقدَمش رقّاص گشت

رویِ داوود از فَرَش تابان شده \*\*\* کوه‌ها اندر پی‌اش نالان بُده

کوه با داوود گشته همرهی \*\*\* هر دو مُطرِب، مست در عشقِ شَهی

﴿یا جِبالُ أوِّبی﴾ امر آمده \*\*\* هر دو هم‌آواز و هم‌پرده شده[[748]](#footnote-748)

گفت: «داوودا، تو هجرت دیده‏ای \*\*\* بهرِ من از هَمدمان بُبریده‏ای[[749]](#footnote-749)

ای غریبِ فردِ بی‏مونِس شده \*\*\* آتشِ شوق از دلت شعله زده

مُطرِبان خواهیّ و قَوّال و نَدیم \*\*\* کوه‌ها را پیشت آرَد آن قدیم

تا که قَوّالیّ و سُرنایی کنند \*\*\* تا به‌پیشت بادپیمایی کنند

تا بدانی ناله چون کُه را رواست \*\*\* بی‏لب و دندان ولیّ را ناله‏هاست»

نغمۀ اجزای آن صافی جسد \*\*\* هر شبی در گوشِ حسّش می‏رسد

هم‌نشینان نشْنوند، او بشنوَد \*\*\* ای خُنُک جان کاو به غیبش بگْرَود

بنگرَد در نفْسِ خود صد گفتگو \*\*\* هم‌نشینِ او نبرده هیچ بو

صد سؤال و صد جواب اندر دلت \*\*\* می‏رسد از لا مکان تا منزلت

بشْنوی تو، نشْنود ز‌آن گوش‌ها \*\*\* گر به نزدیکِ تو آرَد گوش را

# جوابِ طعنه زننده [در] مثنوی از قصورِ فهمِ خود

گیرم -ای کَر- خودْ تو آن را نشْنوی \*\*\* چون مثالش دیده‏ای، چون نگْرَوی؟!

ای سگِ طاعِن، تو عوعو می‏کنی \*\*\* طعن قرآن را برون‌شو می‏کُنی

این نه آن شیر است کز وی جانْ بَری \*\*\* یا ز پنجه‏یْ قهرِ او ایمان بَری

تا قیامت می‏زند قرآنْ ندا: \*\*\* «کِای گروهی جهل را گشته فدا

مر مرا افسانه می‏پنداشتید \*\*\* تخمِ طعن و کافری می‏کاشتید

🔹 خود بدیدید -ای خَسانِ طعنه‌زن- \*\*\* که شما بودید افسانه‌یْ زَمَن

تا بدیدید ای که طعنه می‏زدید \*\*\* که شما فانیّ و افسانه بُدید

من کلامِ حقّم و قائم به ذات \*\*\* قوتِ جانِ جان و یاقوتِ زَکات

نورِ خورشیدم، فِتاده بر شما \*\*\* لیک از خورشید ناگشته جدا

نَک منم یَنبوعِ آن آبِ حیات \*\*\* تا رهانم عاشقان را از مَمات

گر چنان گَندْ آزِتان ننْگیختی \*\*\* جرعه‏ای بر کوزه‌تان حق ریختی»[[750]](#footnote-750)

نی، بگیرم گفت و پندِ آن حکیم \*\*\* دل نگردانم ز هر قوْلی سَقیم

🔹 تا بیابد دردِ من از او دوا \*\*\* فارغ آیم من ز هر طعنی جدا

# مَثَل زدن در رَمیدنِ کرّۀ اسب از خوردن آب

آن‌که فرمودَه‌ست او اندر خطاب: \*\*\* «کرّه و مادر همی‏خوردند آب[[751]](#footnote-751)

می‏شَخولیدند هر‌دم آن نفر \*\*\* بهرِ اسبان که: ”هَلا، زین آبْ خَور!“[[752]](#footnote-752)

آن شَخولیدن به کرّه می‏رسید \*\*\* سر همی‏برداشت وز خود می‏رمید[[753]](#footnote-753)

مادرش پرسید: ”ای کرّه، چرا \*\*\* می‏رَمی هر ساعتی زین اِستِقا؟“

گفت کرّه: ”می‏شَخولند آن گروه \*\*\* ز اتّفاقِ بانگشان دارم شِکوه[[754]](#footnote-754)

بس دلم می‏لرزد، از جا می‏رود \*\*\* ز اّتفاقِ نعره خوْفم می‏رسد“

گفت مادر: ”تا جهان بوده‏ست، این \*\*\* کار‌افزایان بُدند اندر زمین

هین، تو کارِ خویش کن ای ارجمند \*\*\* زود، کایشان ریشِ خود بر‌می‏کَنند“»

----------

وقتْ تنگ و می‏رود آبِ فراخ \*\*\* پیش از آن کز هِجر گردی شاخ‌شاخ

شُهره کاریزی‌ست پرآبِ حیات \*\*\* آبْ کِش؛ تا بر‌دمد از تو نبات

آبِ خِضر از جویِ نُطقِ اولیا \*\*\* می‏خوریم، ای تشنۀ غافل بیا

گر نبینی آب، کورانه به فن \*\*\* سوی جو آور سَبو، در آبْ زن

چون شنیدی کاندر این جو آب هست \*\*\* کور را تقلید باید کارْ بست

جو فرو بَر مشکِ آب‌اندیش را \*\*\* تا گران بینی تو مشکِ خویش را

چون گران بینی، شَوی تو مُستَدِلّ \*\*\* رَست از تقلیدِ خشک آنگاه دل

گر نبیند کورْ آبِ جو عیان \*\*\* لیک داند چون سَبو گردد گران

که ز جو اندر سَبو آبی برفت \*\*\* کاین سبک بود و گران شد ز‌آب و زَفت[[755]](#footnote-755)‏

ز‌آنکه هر بادی مرا در‌می‏ربود \*\*\* باد می‏نرْبایدم، ثقلم فُزود

مر سَفیهان را رباید هر هَوا \*\*\* ز‌آنکه نبْوَدشان گرانیِّ قُوا

کشتیِ بی‏لنگر آمد مردِ شَرّ \*\*\* که ز بادِ کژ بیابد او حَذَر[[756]](#footnote-756)

لنگرِ عقل است عاقل را امان \*\*\* لنگری دریوزه کُن از عاقلان[[757]](#footnote-757)

از مددهای خِرد چون در رُبود \*\*\* از خزینه‏یْ دُرِّ آن دریای جود

زین‌چنین أمدادْ دلْ پُر‌فَن شود \*\*\* بجْهَد از دل، چشم هم روشن شود

ز‌آنکه نور از دل بر این دیده نشست \*\*\* تا چو دل شد، دیدۀ تو عاطِل است

دل چو بر انوارِ عقلِ پیر زد \*\*\* ز‌آن، نصیبی هم به دو دیده رسد[[758]](#footnote-758)

پس بِدان: کآبِ مبارک ز آسمان \*\*\* وحیِ دل‌ها باشد و صدقِ بیان

ما چو آن کرّه هم آبِ جو خَوریم \*\*\* سوی آن وسواسِ طاعِن ننْگریم

پیروِ پیغمبرانی؟ ره‌سپَر! \*\*\* طعنۀ خَلقان همه بادی شِمَر!

آن خداوندان که ره طی کرده‏اند \*\*\* گوش فا بانگِ سگان کی کرده‏اند؟![[759]](#footnote-759)

# بقیۀ قصّۀ آن مهمانِ مسجدِ مهمان‌کش

باز‌گو کآن پاک‌بازِ شیرمرد \*\*\* اندر آن مسجد چه بنْمود و چه کرد؟

خفته در مسجدْ خود او را خواب کو؟! \*\*\* مردِ غرقه‌گشته چون خُسبد؟! بگو![[760]](#footnote-760)

خوابِ مرغ و ماهیان باشد همی \*\*\* عاشقان را زیر غرقابِ غمی

نیم‌شب آوازِ با هوْلی شنید: \*\*\* «کآیَم، آیم بر سرت ای مُستَفید»

پنج کَرَّت این‌چنین آوازِ سخت \*\*\* می‏رسید و دل همی‏شد لخت‌لخت

# تفسیرِ آیۀ ﴿وَ أجلِبْ عَلَیهِم بِخَیلِکَ و رَجِلِکَ﴾[[761]](#footnote-761)

تو چو عزمِ دین کُنی با اجتهاد \*\*\* دیوْ بانگت بر زند اندر نهاد

که: «مرو ز‌آن سو، بیندیش ای غَوی \*\*\* که اسیرِ رنجِ درویشی شَوی

بی‏نوا گردی، ز یاران وا بُری \*\*\* خوار گردیّ و پشیمانی خوری»

تو ز بیمِ بانگِ آن دیوِ لَعین \*\*\* وا گریزی در ضلالت از یقین

که: «هَلا، فردا و پس‌فردا مراست \*\*\* راهِ دین پویم که مهلت پیشِ ماست»

مرگ بینی باز کاو از چپّ و راست \*\*\* می‏کُشد همسایه را تا بانگ خاست

باز عزمِ دین کُنی از بیمِ جان \*\*\* مرده سازی خویشتن را یک زمان[[762]](#footnote-762)

پس سِلَح بر‌بندی از علم و حِکَم \*\*\* که: «من از خوْفی نیارم پایْ کم»

باز بانگی بر‌زند بر تو ز مکر \*\*\* که: «بترس و باز‌گرد از تیغِ فقر»

باز بُگریزی ز راهِ روشنی \*\*\* آن سلاحِ علم و دین را بِفْکنی[[763]](#footnote-763)

سال‌ها او را به بانگی بنده‏ای \*\*\* در چنین ظلمتْ نمد افکنده‏ای

هیبتِ بانگِ شیاطینْ خلق را \*\*\* بنده کردَه‌ست و گرفته حلق را[[764]](#footnote-764)

تا چنان نومید شد جانْشان ز نور \*\*\* که روانِ کافران زَ اهلِ قبور

این شکوهِ بانگِ آن مَلعون بوَد \*\*\* هیبتِ بانگِ خدایی چون بوَد؟!

هیبتِ باز است بر کبکِ نجیب \*\*\* مر مگس را نیست ز‌آن هیبتْ نصیب

ز‌آنکه نبْوَد بازْ صیّادِ مگس \*\*\* عنکبوتان می مگس‌گیرند و بس

عنکبوتِ دیو بر چون تو ذُباب \*\*\* کرّ و فرّ دارد، نه بر کبک و عقاب

بانگِ دیوانْ گلّه‌بانِ أشقیاست \*\*\* بانگِ سلطانْ پاسبانِ اولیاست

تا نیامیزد بِدین دو بانگِ دور \*\*\* قطره‏ای از بَحرِ خوش با بَحرِ شور

# رسیدنِ بانگِ طلسمِ نیم‌شبْ مهمانِ مسجد را

بشنو اکنون قصّۀ آن بانگِ سخت \*\*\* که نرفت از جا بِدان آن نیک‌بخت

گفت: «چون ترسم چو هست آن طبلِ عید؟! \*\*\* تا دُهل ترسد که زخمْ او را رسید»

----------

ای دُهل‌های تهیِّ پُر ز کوب \*\*\* قِسمِتان از عیدْ چون شد زخمِ چوب؟![[765]](#footnote-765)

شد قیامت عید و، بی‏دینانْ دُهُل \*\*\* ما چو اهلِ عید خندان همچو گُل

بشنو اکنون این دهل چون بانگ زد \*\*\* دیگِ دولت‌با چگونه می‏پزد[[766]](#footnote-766)

----------

چون‌که بشْنود آن دهل آن مردِ دید \*\*\* گفت: «چون ترسد دلم از طبلِ عید؟!»

گفت با خود: «هین، ملرزان دل؛ کز این \*\*\* مُرده جانِ بَددلانِ بی‏یقین

وقتِ آن آمد که حیدر وارْ من \*\*\* مُلک گیرم، یا بپردازم بَدَن»

بر‌جهید و بانگ بر‌زد: «کِای کیا \*\*\* حاضرم، اینک اگر مَردی بیا!»

در زمان بشْکست ز آوازْ آن طلسم \*\*\* زر همی‏ریزید هر سو قِسم قِسم

ریخت چندان زر که ترسید آن پسر \*\*\* تا نگیرد زر ز پُرّی راهِ در[[767]](#footnote-767)

🔹 پُر شد آن مسجد ز زر هر جایگاه \*\*\* مردْ حیران شد ز تقدیرِ إلٰه

بعد از آن برخاست آن شیرِ عَتید \*\*\* تا سحرگه زر به بیرون می‏کشید

دفن می‏کرد و همی‏آمد به زر \*\*\* با جَوال و توبره بارِ دگر

گنج‌ها بنْهاد آن جانباز از آن \*\*\* کوریِ ترسانیِ واپس‌خَزان[[768]](#footnote-768)

----------

این زرِ ظاهر به خاطر آمده‏ست \*\*\* در دلِ هر کورِ دونِ زَرپَرست

کودکان اَسفال‌ها را بشکنند \*\*\* نامِ زر بنْهند و در دامن کنند[[769]](#footnote-769)

اندر آن بازی چو گویی نامِ زر \*\*\* آن کُند در خاطرِ کودک گذر

بَل زرِ مَضروبِ ضَربِ ایزدی \*\*\* کاو نگردد کاسِد، آمد سَرمدی

آن زری کاین زر از آن زرْ تاب یافت \*\*\* گوهر و تابندگیّ و آب یافت

آن زری که دل از او گردد غنی \*\*\* غالب آمد بر قَمَر در روشنی

شمع بودْ آن مسجد و پروانه او \*\*\* خویشتن انداخت آن پروانه‏خو[[770]](#footnote-770)

سوخت پَرّش را ولیکن ساختش \*\*\* بس مبارک آمد آن انداختش

همچو موسیٰ بود آن مسعودبخت \*\*\* کآتشی دیدْ او به‌سوی آن درخت[[771]](#footnote-771)

چون عنایت‌ها بر او موفور بود \*\*\* نار می‏پنداشت و آن خودْ نور بود

مردِ حق را چون ببینی ای پسر \*\*\* تو گمان داری بر او نارِ بشر

تو ز خود می‏آیی و، او در تو است \*\*\* نار و خار و ظنّ و باطل زین سو است

او درختِ موسی است و پُرضیا \*\*\* نورْ خوان، نارش مخوان، باری بیا

نی فِطامِ این جهان ناری نُمود؟! \*\*\* سالِکان رفتند، آن خودْ نور بود[[772]](#footnote-772)

پس بِدان که شمعِ دینْ بَر می‏شود \*\*\* آن نه همچون دیگر آتش‌ها بوَد

این نماید نور و سوزد یار را \*\*\* وآن به صورت نار و، گُلْ زُوّار را

این، چو سازنده ولی سوزنده‏ای \*\*\* وآن، گَهِ وُصلت دل‌افروزنده‏ای[[773]](#footnote-773)

شکلِ شعله‏یْ نورِ پاکِ ساز‌وار \*\*\* حاضران را نور و، دوران را چو نار

🔹 حاضران از غایِبان خوشحال‌تر \*\*\* غایِبان را نیست توفیقِ خبر

🔹 این سخن را نیست پایانی پدید \*\*\* گو حدیثِ عاشق و صدرِ مجید

# ملاقات عاشق با صدرِ جهان

آن بخاری نیز خود بر شمع زد \*\*\* گشته بود از عشقش آسانْ آن کَبَد[[774]](#footnote-774)

آهِ سوزانش سوی گردون شده \*\*\* در دلِ صدرِ جهان مِهر آمده

گفته با خود در سحرگه: «کِای أحَد! \*\*\* حالِ آن آوارۀ ما چون بوَد؟

او گناهی کرد و ما دیدیم لیک \*\*\* رحمتِ ما را نمی‏دانست نیک

خاطرِ مُجرم ز ما ترسان شود \*\*\* لیک صد امّید در ترسش بوَد

من بترسانم وَقیحِ یاوه را \*\*\* وآن‌که ترسد، من چه ترسانم ورا؟!

بهرِ دیگِ سردْ آذر می‏رود \*\*\* نی بِدان که جوشَش از سر می‏رود

ایمِنان را من بترسانم به خِلم \*\*\* خائِفان را ترس بردارم ز حلم

پاره دوزم، پاره بر موضِع نَهم \*\*\* هر کسی را شربت اندر‌خور دهم»

----------

هست سرِّ مردْ چون بیخِ درخت \*\*\* ز‌آن برویَد برگ‌هاش از چوبِ سخت

در‌خورِ آن بیخْ رُسته برگ‌ها \*\*\* در درخت و در نفوس و در نُهیٰ

بر فلک بَر‌هاست زَ اشجارِ وفا \*\*\* «أصْلُها ثابِتْ وَ فَرعُهْ‌فِی السَّما»[[775]](#footnote-775)

چون برُست از عشقْ پرْ بر آسمان \*\*\* چون نرویَد در دلِ صدرِ جهان‏؟![[776]](#footnote-776)

موج می‏زد در دلش عَفوِ گُنَه \*\*\* که ز هر دل تا دل آمد روزنَه

که ز دل تا دل یقینْ روزَن بوَد \*\*\* نی جدا و دورْ چون دو تن بوَد

متّصل نبوَد سُفالِ دو چراغ \*\*\* نورِشان مَمزوج باشد در مَساغ

هیچ عاشق خود نباشد وصل‌جو \*\*\* که نه معشوقش بوَد جویای او

لیک عشقِ عاشقان تن زِه کُند \*\*\* عشقِ معشوقانْ خوش و فربه کُند

چون در این دلْ برقِ مهرِ دوست جَست \*\*\* اندر آن دلْ دوستی می‏دان که هست

در دلِ تو مهرِ حق چون شد دو‌تو \*\*\* هست حق را بی‏گمانی مهرِ تو

هیچ بانگِ کف زدن آید به در \*\*\* از یکی دستِ تو بی‏دستِ دگر؟!

تشنه می‏نالد که: «کو آبِ گوار؟» \*\*\* آب هم نالد که: «کو آن آب‌خوار؟»

جذبِ آب است این عطش در جانِ ما \*\*\* ما از آنِ او و او هم ز‌آنِ ما

حکمتِ حق در قضا و در قَدَر \*\*\* کرده ما را عاشقانِ یکدگر

جمله اجزای جهان ز‌آن حکمِ پیش \*\*\* جفت‌جفت و عاشقانِ جفتِ خویش

هست هر جفتی ز عالَم جفت‌خواه \*\*\* راست همچون کهربا و برگِ کاه

آسمان گوید زمین را: «مَرحبا \*\*\* با تو اَم چون آهن و آهن‌ربا»

آسمانْ مرد و زمینْ زن، در خِرَد \*\*\* هر‌چه آن انداخت، این می‏پرورد

چون نمانَد گرمی‏اش، بفرستد او \*\*\* چون نمانَد تَرّی‌اش، نَم بدْهد او

بُرجِ خاکی جزوِ اَرضی را مدد \*\*\* برجِ آبی تَرّی‌اش اندر دهد

برجِ بادی ابرْ سوی او بَرَد \*\*\* تا بُخاراتِ وَخِم را بر‌کِشد

برجِ آتش، گرمیِ خورشید از او \*\*\* همچو تابه‏یْ سرخ ز آتشْ پشت و ر‌و

هست سرگردانْ فلک اندر زَمَن \*\*\* همچو مردانْ گِردِ مَکسَبْ بهرِ زن

وین زمین کدبانویی‏‌ها می‏کُند \*\*\* بر ولادات و رَضاعش می‏تند

پس زمین و چرخ را دانْ هوشمند \*\*\* چون‌که کارِ هوشمندان می‏کنند

گر نه از هم این دو دلبر می‏مَزَند \*\*\* پس چرا چون جفت در هم می‏خزند؟!

بی‏زمین کی گُل برویَد وَ ارغوان؟! \*\*\* پس چه زاید ز آب و تابِ آسْمان؟!

بهرِ آن میل است در ماده ز نر \*\*\* تا بوَد تکمیلِ کارِ همدگر

میلْ اندر مرد و زن حق ز‌آن نهاد \*\*\* تا بَقا یابد جهان زین اتّحاد

میلِ هر جزوی به جزوی هم نهد \*\*\* ز اتّحادِ هر دو، تولیدی جَهَد

شب چنین با روز اندر اِعتِناق \*\*\* مختلف در صورت، امّا اتّفاق

روز و شبْ ظاهرْ دو ضدّ و دشمنند \*\*\* لیک هر دو یک حقیقت می‏تنند

هر یکی خواهان دگر را همچو خویش \*\*\* از پیِ تکمیل فِعل و کارِ خویش

ز‌آنکه بی‏شبْ دَخلْ نبْوَد طبع را \*\*\* پس چه اندر خرج آرَد روزها؟!

# جذبِ هر عنصری جنسِ خود را که در ترکیبِ آدمی مُحتَبَس است

خاک گوید خاکِ تن را: «باز‌گرد \*\*\* ترکِ جان گو، سوی ما آ همچو گَرد[[777]](#footnote-777)

جنسِ مایی، پیشِ ما أولیٰ‌تری \*\*\* بِهْ‌کز آن تن وابُری، وین سو پَری»[[778]](#footnote-778)

گوید: «آری، لیک من پابسته‏ام \*\*\* گرچه همچون تو ز هجران خسته‏ام»

تَرّیِ تن را بجویند آب‌ها: \*\*\* «کِای تَری، باز آ ز غربت پیشِ ما»

گرمیِ تن را همی‏خواند اَثیر \*\*\* که: «ز ناری، راهِ اصلِ خویش گیر»

هست هفتاد و دو علّت در بدن \*\*\* از کشش‌های عناصرْ بی‏رَسَن

علّت آید تا بدن را بگسلد \*\*\* تا عناصر همدگر را وا هِلَد

چار مرغند این عناصرْ بسته‌پا \*\*\* مرگ و رنجوریّ و علّتْ پاگُشا

پایشان از همدگر چون باز کرد \*\*\* مرغِ هر عنصرْ یقینْ پرواز کرد

جذبۀ این اصل‌ها و فرع‌ها \*\*\* هر‌دمی رنجی نهد در جسمِ ما

تا که این ترکیب‌ها را بر‌دَرَد \*\*\* مرغِ هر جزوی به اصلِ خود پرد

حکمتِ حق مانع آید زین عَجَل \*\*\* جمعشان دارد به صحّت تا اَجل

گوید: «ای اَجزا، اَجَل مشهود نیست \*\*\* پَر زدن پیش از اَجَلْتان سود نیست

# مُنجَذِب شدنِ جان نیز به عالَمِ ارواح، و تقاضای او و میلِ او به مَقَرِّ خود، و مُنقَطِع شدن از اجزاءِ اجسام که کُندِ اویند[[779]](#footnote-779)

چون‌که هر جزوی بجویَد ارتفاق \*\*\* چون بوَد جانِ عزیز اندر فِراق؟![[780]](#footnote-780)

گوید: «ای اجزای پستِ فرشی‏ام \*\*\* غربتِ من تلخ‏تر، من عرشی‏ام»

میلِ تن در سبزه و آبِ روان \*\*\* ز‌آن بوَد که اصلِ او آمد از آن

میلِ جان اندر حیات و در حَی است \*\*\* ز‌آنکه جانِ لا مَکان اصلِ وی است

میلِ جان در حکمت است و در علوم \*\*\* میلِ تن در باغ و راغ و در کُروم

میلِ جان اندر ترقّیّ و شرف \*\*\* میلِ تن در کسبِ اسباب و علف[[781]](#footnote-781)

میل و عشقِ آن شرف هم سوی جان \*\*\* زین «یُحِبُّ» وَ «یُحِبّونْ» را بِدان[[782]](#footnote-782)

گر بگویم شرحِ این، بی‏حد شود \*\*\* مثنوی هفتاد مَن کاغذ شود

آدمی حیوان، نباتیّ و جماد \*\*\* هر مرادی عاشقِ هر بی‏مراد

بی‏مُرادان بر مرادی می‏تنند \*\*\* وآن مُرادانْ جذبِ ایشان می‏کنند

حاصل آنکه هر که او طالب بوَد \*\*\* جانِ معشوقش بر او راغِب بوَد[[783]](#footnote-783)

لیک میلِ عاشقان لاغر کُند \*\*\* میلِ معشوقانْ خوش و با فَر کُند

عشقِ معشوقان دو رُخْ افروخته \*\*\* عشقِ عاشق جانِ او را سوخته

کَهرُبا عاشق به شکلِ بی‏نیاز \*\*\* کاه می‏کوشد در آن راهِ دراز

این ر‌ها کن، عشقِ آن بسته‌دهان \*\*\* تافت اندر سینۀ صدرِ جهان[[784]](#footnote-784)

دودِ آن عشق و غمِ آتشکده \*\*\* رفته در مَخدومِ او، مُشفِق شده

لیکش از ناموس و بوْشِ آبرو \*\*\* شرم می‏آمد که وا جویَد از او[[785]](#footnote-785)

رحمتش مشتاقِ آن مسکین شده \*\*\* سلطنت زین لطفْ مانع آمده

عقلْ حیران: «کاین عجب؛ او را کِشید \*\*\* یا کشش ز‌آن سو بدین جانب رسید؟!»[[786]](#footnote-786)

ترکِ جَلدی کن؛ کز این نا واقِفی \*\*\* لب ببند؛ اَللٰهُ أعلَمْ بِالْخَفیّ[[787]](#footnote-787)

🔹 لب ببندم هر‌دمی زین‌سان سخن \*\*\* توبه آرَم هر زمان صد بارْ من

کاین سخن را بعد از این مدفون کنم \*\*\* آن کِشنده می‏کِشد، من چون کنم‏؟!

کیست آن کِت می‏کِشد -ای مُقتَنی- \*\*\* آن‌که می‏نگذارَدَت که دم زنی؟![[788]](#footnote-788)

صد عزیمت می‏کنی بهرِ سفر \*\*\* می‏کشاند مر تو را جایِ دگر

ز‌آن بگرداند به هر سو آن لگام \*\*\* تا خبر یابد ز فارِسْ اسبِ خام

اسبِ زیرَکسار ز‌آن نیکو‌ پی است \*\*\* کاو همی‏داند که فارِس بر وی است

او دلت را بر دو صد سودا ببست \*\*\* بی‏مرادت کرد و پس دل را شکست

چون شکستْ او بالِ آن رأیِ نخست؟! \*\*\* چون نشد هستیِّ بال اِشکن درست؟!

چون قضایش حَبلِ تَدبیرت سُکسُت \*\*\* چون نشد بر تو قضای او درست؟!

# فَسخِ عَزائم و نَقضِ قصد‌ها جهتِ با خبر‌کردنِ آدمی است از آن که مالک و قاهر اوست، و گاه‌گاه عزمِ او را فَسخ ناکردن تا طبع او را بر عزم‌کردن دارد تا او را تنبیه باشد[[789]](#footnote-789)

عزم‌ها و قصد‌ها در ماجرا \*\*\* گاه‌گاهی راست می‏آید تو را

تا به طَمْعِ آن، دلت نیّت کند \*\*\* بارِ دیگر نیّتت را بشْکند

ور به کلّی بی‏مرادت داشتی \*\*\* دل شدی نومید، اَمَل کی کاشتی‏؟!

ور نکاریدی اَمَل، از عوری‏اش \*\*\* کی شدی پیدا بر او مَقهوری‏اش؟!

عاقلان از بی‏مرادی‌های خویش \*\*\* با خبر گشتند از مولای خویش[[790]](#footnote-790)

بی‏مرادی شد قَلاووزِ بهشت \*\*\* «حُفَّتِ الْجَنَّة» شنو ای خوش‌سرشت[[791]](#footnote-791)

چون مراداتت همه اِشکسته‌پاست \*\*\* پس کسی باشد که کامِ او رَواست

بس شدند اِشکسته‌وَش این عاقلان \*\*\* لیک کو خود آن شکستِ بی‌دلان؟![[792]](#footnote-792)

عاقلان اِشکسته‏اش از اضطرار \*\*\* عاشقان اِشکسته با صد اختیار

عاقلانَش بندگانِ بَندی‏اند \*\*\* عاشقانَش شِکّریّ و قندی‏اند

﴿اِئتیا کَرهاً﴾ مهارِ عاقلان \*\*\* «اِئتیا طَوعاً» بهارِ بی‏دلان[[793]](#footnote-793)

# نظر‌کردن پیغمبر علیه السّلام به اسیران و تبسّم‌کردن، و گفتنِ این حدیث که: «عَجِبتُ مِن قومٍ یُجَرّونَ إلَی الْجَنَةِ بِالسَّلاسِل»[[794]](#footnote-794)

دید پیغمبرْ یکی جوقِ اسیر \*\*\* که همی‏بُردند و ایشان در نَفیر

دیدِشان در بندْ آن آگاه‌شیر \*\*\* می نظر‌کردند در وی زیر‌زیر

تا همی‏خایید هر یک از غضب \*\*\* بر رسولِ صِدقْ دندان‌ها و لب

زهره نی با آن غضب که دم زنند \*\*\* ز‌آنکه در زنجیرِ قهرِ دَه‌مَنَند

می‏کِشدْشان مر موکَّل سوی شهر \*\*\* می‏بَرد از کافرِستانْشان به قهر

نی فِدایی می‏ستاند، نی زَری \*\*\* نی شفاعت می‏رسد از سروری

رحمتِ عالَم همی‏گویند و او \*\*\* عالَمی را می‏بُرَد حلق و گلو

با هزار انکار می‏رفتند راه \*\*\* زیرِ لب طعنه‌زنان بر کارِ شاه

«چاره‏‌ها کردیم و اینجا چاره نیست \*\*\* خود دلِ این مردْ کم از خاره نیست

ما هزاران مردِ کارْ اَلب‌اَرسلان \*\*\* با دو سه عریانِ سستِ نیم‌جان

این‌چنین درمانده‏ایم، از کج‌رَوی‌ست؟ \*\*\* یا ز اخترهاست یا خود جادوی‌ست؟

بختِ ما را بر‌دَرید آن بختِ او \*\*\* تختِ ما شد سرنگون از تختِ او

کارِ او از جادویی گر گشت زَفت \*\*\* جادویی کردیم ما هم، چون نرفت‏؟!»

# تفسیرِ آیۀ ﴿إنْ تَستَفتِحوا فَقَد جاءَکُمُ الْفَتحُ﴾[[795]](#footnote-795)

# طاعِنان می‏گفتند که: «از ما و محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم آن‌که حق است فَتح و نُصرَتش دِه»، و این بدان می‏گفتند که گمان داشتند که خود بر حقّند و طالب حقْ بی‌غرض، اکنون محمّد منصور شد

«از بُتان و از خدا درخواستیم \*\*\* که: ”بکَن ما را اگر ناراستیم

و آن‌که حقّ و راست است از ما و او \*\*\* نُصرَتش دِه، نُصرتِ او را بجو“

این دعا بسیار کردیم و صِلات \*\*\* پیشِ لات و پیش عُزّیٰ و مَنات[[796]](#footnote-796)

که: ”اگر حق است او، پیداش کن \*\*\* ور نباشد حق، زَبونِ ماش کُن“

چون‌که وا دیدیم، او منصور بود \*\*\* ما همه ظلمت بُدیم، او نور بود

این جواب ماست: ”کآنچه خواستید \*\*\* گشت پیدا؛ که شما ناراستید“»

باز این اندیشه را از فکرِ خویش \*\*\* کور می‏کردند و دفع از ذکرِ خویش:

«کاین تفکّرْمان هم از اِدبارْ رُست \*\*\* که صَوابِ او شود در دلْ درست

خود چه شد گر غالب آمد چند بار؟ \*\*\* هر کسی را غالب آرَد روزْگار

ما هم از ایّامْ بخت‌آور شدیم \*\*\* بار‌ها بر وی مظفَّر آمدیم»

باز می‌گفتند: «اگرچه او شکست \*\*\* چون شکستِ ما نبود آن زشت و پست

ز‌آنکه بختِ نیکْ او را در شکست \*\*\* داد صد شادیِّ پنهان زیرِ دست

کاو به اشکسته نمی‏مانست هیچ \*\*\* که نه غم بودش در آن، نی پیچ‌پیچ»

----------

چون نشانِ مؤمنان مَغلوبی است \*\*\* لیک در اشکستِ مؤمن خوبی است

گر تو مُشک و عَنبری را بشْکنی \*\*\* عالَمی از فَیْحِ ریحان پُر کُنی[[797]](#footnote-797)

ور شکستی ناگهان سرگینِ خر \*\*\* خانه‏‌ها پُر‌گَنده گردد سر‌به سر

🔹 که کُنَد خودْ مشک با سرگین قیاس؟! \*\*\* آب را با بوْل و، اطلس با پِلاس؟!

# بیانِ آنکه بی‏مراد باز‌گشتنِ رسول علیه السّلام از حُدَیبیّه، حق تعالیٰ لقبِ آن «فَتح» کرد که: ﴿إنّا فَتَحْنا لَکَ فَتْحًا﴾ که به صورتْ غَلْق بود و به معنا فَتْح، چنان‌که شکستنِ نافه به معنیِ درستی اوست[[798]](#footnote-798)

وقتِ وا گشتِ حُدَیبیّه رسول \*\*\* در تفکّر بود و غمگین و مَلول

ناگهان اندر حقِ شمعِ رُسُل \*\*\* دولتِ ﴿إنّا فَتَحْنا﴾ زد دُهل[[799]](#footnote-799)

آمدش پیغام از دولت که: «رو \*\*\* تو ز مَنعِ این ظَفَرْ غمگین مشو

کاندر این خواری به نَقدَت فَتْح‌هاست \*\*\* نک فلان قلعه، فلان بُقعه تو را ست

بنْگر آخر چون‌که وا گردید تَفت \*\*\* بر قُرَیظه وْ بر نَضیر از وی چه رفت

قلعه‏‌ها هم گِردِ آن دو بُقعه‏‌ها \*\*\* شد مسلَّم وز غَنائم نَفع‌ها[[800]](#footnote-800)

ور نباشد آن، تو بنْگر کاین فَریق \*\*\* بر غم و رنجند مَفتون و عَشیق

زَهرِ خواری را چو شکّر می‏خورند \*\*\* خارِ غم‌ها را چو اُشتُر می‏چرند

بهرِ عینِ غم، نه از بهر فَرَج \*\*\* این تسافُل پیشِ ایشان چون دَ‌رَج

آن‌چنان شادند اندر قعرِ چاه \*\*\* که همی‏ترسند از تخت و کلاه

🔹 در فقیری هر یکی صد شهریار \*\*\* در خَزانِ فاقه صد همچون بهار»

هر که با دلبر بوَد او هم‌نشین \*\*\* فوقِ گردون است نی زیرِ زمین

# تفسیرِ خبرِ «لا تُفَضِّلونی عَلیٰ یونُسَ بْنِ مَتّیٰ- إلیٰ ‏آخِرِه»[[801]](#footnote-801)

گفتْ پیغمبر که: «مِعراجِ مرا \*\*\* نیست بر معراجِ یونُسْ اِجتِبا

آنِ من بالا و آنِ او به شیب \*\*\* ز‌آنکه قُربِ حق بُرون است از حِسیب

قُربْ نی بالا و پستی جُستن است \*\*\* قربِ حق از حَبسِ هستی رَستن است

نیست را چه جای بالای است و زیر \*\*\* نیست را نی زود و نه دور و نه دیر

کارگاهِ صُنعِ حق در نیستی‌ست \*\*\* غَرّۀ هستی، چه دانی نیست چیست‏؟!»

# [بازگشت به حکایت تبسّم پیغمبر علیه‌السلام بر اسیران]

حاصل، این اِشکستِ ایشان -ای کیا- \*\*\* می‏نمانَد هیچ با اِشکستِ ما[[802]](#footnote-802)

آن‌چنان شادند در ذُلّ و تَلَف \*\*\* همچو ما در وقتِ اقبال و شرف

برگِ بی‏برگی همه إقطاعِ اوست \*\*\* فقر و خواری افتخار است و عُلو‌ست[[803]](#footnote-803)

آن یکی گفت: «ار چنان است آن فرید \*\*\* چون بخندید او که ما را بسته دید؟!

چون‌که او مُبدَل شدَه‌ست و شادی‏اش \*\*\* نیست زین زندانْ کُنون آزادی‏اش

پس به قهرِ دشمنان چون شاد شد؟! \*\*\* چون ازین فتح و ظَفَرْ پُرباد شد؟!

شاد شد جانش که بر شیرانِ نر \*\*\* یافت آسان نُصرَت و فَتح و ظَفَر

پس بدانستیم کاو آزاد نیست \*\*\* جز به دنیا دل‌خوش و دل‌شاد نیست

ور نه، چون خندد؟! که اهلِ آن جهان \*\*\* بر بَد و نیکند مُشفِق، مهربان!»

# آگاه شدنِ پیغمبر بر طعنِ طاعِنان و شِماتتِ او

این بمنگیدند در زیرِ زبان \*\*\* آن اسیران با هم اندر بحثِ آن:[[804]](#footnote-804)

«تا موکَّل نشْنود، در ما جَهَد \*\*\* خودْ سخن در گوشِ آن سلطان نهد!»

گرچه نشْنید آن موکَّلْ این سخُن \*\*\* رفت در گوشی که بُد آن مِن لَدُن

----------

بوی پیراهانِ یوسف را ندید \*\*\* آن‌که حافظ بود و، یعقوبش شنید

آن شیاطین بر عِنانِ آسمان \*\*\* نشْنوند آن سرِّ لوحِ غیب‌دان

آن محمّد خفته و تکیه زده \*\*\* آمده سِر گِردِ او گَردان شده

آن خورَد حلوا که روزی‌ش است باز \*\*\* آن نه کَانگشتانِ او باشد دراز

نَجمِ ثاقِب گشته حارس، دیوْ ‌ران \*\*\* که: «بهِل دزدی! زِ احمد سِرْ سِتان!»

ای دو دیده سوی دکّان از پگاه \*\*\* هین به مسجد رو، بجو رزق از إلٰه

# جوابِ رسولْ علیه السّلام ضمیرِ آن اسیران را

پس رسولْ آن گفتشان را فهم کرد \*\*\* گفت: «آن خنده نبودم از نبرد

مرده‏اند ایشان و پوسیده‏یْ فَنا \*\*\* مرده‌کشتن نیست مَردی پیشِ ما

خود کی‏اند ایشان؟! که مَه گردد شکاف \*\*\* چون‌که من پا بفْشُرَم اندر مَصاف

آنگهی کآزاد بودید و مَکین \*\*\* من شما را بسته می‏دیدم چنین

ای بنازیده به مُلک و خانمان \*\*\* نزدِ عاقل اُشتُری بر نردبان[[805]](#footnote-805)

نقشِ تن را تا فِتاد از بامْ طشت \*\*\* پیشِ چشمم ”کُلُّ آتٍ“ آتْ گشت[[806]](#footnote-806)

بنْگرم در غوره، مِی بینم عَیان \*\*\* بنْگرم در نیست، شَی بینم عَیان

بنْگرم سرّ، عالَمی بینم نهان \*\*\* آدم و حوّا نَرُسته از جهان

من شما را وقتِ ذَرّاتِ ألَست \*\*\* دیده‏ام پابسته و مَنکوس و پست[[807]](#footnote-807)

از حُدوثِ آسمانِ بی‏عُمُد \*\*\* آنچه دانسته بُدَم، افزون نشد[[808]](#footnote-808)

من شما را سرنگون می‏دیده‏ام \*\*\* پیش از آن کز آب و گِل بالیده‏ام

نو ندیدم تا کنم شادی بِدان! \*\*\* این همی‏دیدم در آن اِقبالِتان

بستۀ قهرِ خَفیّ، آنگه چه قهر! \*\*\* قند می‏خوردید و در وی دَرجْ زهر

این‌چنین قندی پر از زهر ار عَدو \*\*\* خوش بنوشد، چِت حسد آید بر او؟!

با نشاطْ آن زهر می‏کردید نوش \*\*\* مرگتان خُفیه گرفته هر دو گوش

من نمی‏کردم غَزا از بهر آن \*\*\* تا ظَفَر یابم، فرا‌گیرم جهان

کاین جهان جیفَه‌ست و مُردار و رَخیص \*\*\* بر چنین مردار چون باشم حریص؟!

سگ نی‌ام تا پرچمِ مُرده کَنم \*\*\* عیسی‏ام، آیم که تا زندَه‏ش کُنم

ز‌آن همی‏کردم صفوفِ جنگْ چاک \*\*\* تا رهانم مر شما را از هلاک

ز‌آن نمی‏برّم گلوهای بشر \*\*\* تا مرا باشد کَر و فَرّ و حَشَر

ز‌آن همی‏بُرّم گلویی چند؛ تا \*\*\* ز‌آن گلو‌ها عالَمی یابد ر‌ها

که شما پروانه‏وار از جهلِ خویش \*\*\* پیشِ آتش می‏کنید این جمله کیش[[809]](#footnote-809)

من همی‏رانم شما را همچو مست \*\*\* از در‌افتادن در آتش با دو دست

آنکه خود را فتح‌ها پنداشتید \*\*\* تخمِ مَنحوسیِّ خود می‏کاشتید

یکدگر را ”جِدّ“ و ”جِدّ“ می‏خواندید \*\*\* سوی اژدر‌ها فرس می‏راندید[[810]](#footnote-810)

قهر می‏کردید و اندر عین قهر \*\*\* خود شما مقهورِ قهرِ شیرِ دهر»

# بیانِ آنکه طاغی در عین قاهری در مَقهوری است

دزدْ قهرِ خواجه کرد و زَر کِشید \*\*\* او بِدان مشغول بُد، والی رسید

گر ز خواجه آن زمان بُگریختی \*\*\* کی بر او والی حَشَر انگیختی‏؟!

قاهِریِّ دزد، مقهوریش بود \*\*\* ز‌آنکه قهرِ او سَرِ او را ربود

غالبی بر خواجه دامِ او شود \*\*\* تا رسد والیّ و بستانَد قَوَد[[811]](#footnote-811)

----------

ای که تو بر خلقْ چیره گشته‏ای \*\*\* در نبرد و غالبی آغشته‏ای

آن به قاصِد مُنهَزِم کردَه‌ستِشان \*\*\* تا تو را در حلقه می‏آرد کِشان[[812]](#footnote-812)

هین عِنانْ در‌کِش پیِ این مُنهَزِم \*\*\* در‌مَران تا تو نگردی مُنخَرِم[[813]](#footnote-813)

چون کشانندت بدین حیله به دام \*\*\* جمله بینی بعد از آن اندر زِحام[[814]](#footnote-814)

عقل از این غالب شدن کی گشت شاد؟! \*\*\* چون در این غالب شدن دیدْ او فساد

تیزچشم آمد خِرَد، بینایِ پیش \*\*\* که خدایش سُرمه کرد از کُحلِ خویش

----------

گفت پیغمبر که: «هستند از فُنون \*\*\* اهلِ جَنَّت در خُصومت‌ها زَبون»[[815]](#footnote-815)

از کمالِ حَزم و سوءُ الظّنِّ خویش \*\*\* نی ز نقص و بد‌دلیّ و ضعفِ کیش

در فِره ‏دادنْ شنیده در کُمون \*\*\* حکمتِ ﴿لَولا رِجالٌ مؤمِنون﴾[[816]](#footnote-816)

دست‏کوتاهی ز کفّارِ لَعین \*\*\* فرض شد بهرِ خَلاصِ مؤمنین

قصّۀ عهدِ حُدیبیّه بخوان \*\*\* ﴿«کَفَّ أیدیکُم» تمامت ز‌آن بِدان[[817]](#footnote-817)

نیز اندر غالبی هم خویش را \*\*\* دیدْ او مَغلوبِ دامِ کِبریا

🔹 ﴿ما رَمَیتَ إذ رَمَیت﴾ آمد خطاب \*\*\* گـُم شد او، اَللٰهُ أعلَمْ بِالصَّواب[[818]](#footnote-818)

----------

«ز‌آن نمی‏خندم من از زنجیرِتان \*\*\* که بکردم ناگهان شبگیرِتان

ز‌آن همی‏خندم که با زنجیر و غُل \*\*\* می‌کِشَمْتان سویِ سَروِستان و گُل

ای عجب کز آتشِ بی‏زینهار \*\*\* بسته می‏آریمِتان تا سبزه‏زار

از سوی دوزخ به زنجیرِ گران \*\*\* می‏کِشَمْتان تا بهشتِ جاودان»

----------

هر مُقَلِّد را در این رهْ نیک و بد \*\*\* همچنان بسته به حضرت می‏کِشد

جمله در زنجیرِ بیم و ابتلا \*\*\* می‏روند این ره، به غیرِ اولیا

می‏کِشند این راه را پیکار‌وار \*\*\* جز کسانی واقِف از اسرارِ کار[[819]](#footnote-819)

جَهد کُن تا نورِ تو رخشان شود \*\*\* تا سُلوک و خدمتت آسان شود

کودکان را می‏بَری مکتب به زور \*\*\* ز‌آنکه هستند از فوایدْ چشم‌کور

چون شود واقف، به مکتب می‏دود \*\*\* جانش از رفتن شکفته می‏شود

می‏رود کودک به مکتب پیچ‌پیچ \*\*\* چون ندید از مزدِ کارِ خویش هیچ

چون کُنَد در کیسه دانگی دست‏مزد \*\*\* آنگهی بی‏خواب گردد شب چو دزد

جَهد کن تا مزدِ طاعت در‌رسد \*\*\* بر مُطیعان آنگهت آید حسد

«اِئتیا کَرْهاً» مُقَلِّد‌گشته را \*\*\* ﴿اِئتیا طَوعاً﴾ صفا بِسْرشته را[[820]](#footnote-820)

این، مُحِبِّ حق ز بهرِ علّتی \*\*\* وآن دگر را بی‏غرض خودْ خُلَّتی

این، مُحِبِّ دایه لیک از بهر شیر \*\*\* وآن دگر دل‌داده بهر این سَتیر

طفل را از حُسنِ او آگاه نی \*\*\* غیرِ شیرْ او را از او دلخواه نی

وآن دگر، خودْ عاشقِ دایه بوَد \*\*\* بی‏غرض در عشقْ یک‌رایه بوَد

پس مُحَبِّ حق به امّید و به ترس \*\*\* دفترِ تقلید می‏خوانَد به درس

آن مُحِبِّ حق ز بهرِ حق کجاست \*\*\* که ز اغراض و ز علّت‌ها جداست؟!

گر چنین و گر چنان چون طالب است \*\*\* جذبِ حق او را سوی حقْ جاذب است

گر مُحِبِّ حق بوَد لِغَیرِهِ \*\*\* کَی یَنالَ دائِماً مِن خَیرِهِ[[821]](#footnote-821)

یا مُحِبِّ حق بوَد لِعَینِهِ \*\*\* لا سِواهُ، خائِفاً مِن بَینِهِ[[822]](#footnote-822)

هر دو را این جست و جو‌ها ز‌آن سر است \*\*\* این گرفتاریِّ دل ز‌آن دلبر است

# جذبِ معشوقْ عاشق را مِن حَیثُ لا یَعلَمُه العاشِق و لا یَرجوهُ و لا یَخطُرُ بِبالِه، و لا یَظهَرُ مِن ذلِکَ الجَذبِ أثَرٌ فی العاشِق إلّا الْخَوفَ الْمَمزوجَ بِالْیَأس، مَعَ دَوامِ الطّلَب[[823]](#footnote-823)

آمدیم آنجا که در صدرِ جهان \*\*\* گر نبودی جذبِ آن عاشقْ نهان

ناشکیبا کی بُدی او از فراق؟! \*\*\* کی دوان باز آمدی سوی وُثاق؟!

میلِ مَعشوقان نهان است و سَتیر \*\*\* میلِ عاشق با دو صد طبل و نَفیر

یک حکایت هست اینجا زِ اعتبار \*\*\* لیک عاجز شد بُخاری زِ انتظار

ترکِ آن کردیم کاو در جست و جو ست \*\*\* تا که پیش از مرگ بیند روی دوست

تا رهد از مرگ و یابد او نجات \*\*\* ز‌آنکه دیدِ دوست است آبِ حیات

هر که دیدِ او نباشد دفعِ مرگ \*\*\* دوست نبْوَد؛ که نه میوَه‏ستش نه برگ

کارْ آن کار است -ای مشتاقِ مست- \*\*\* کاندر آن کار ار رسد مرگت، خوش است

شد نشانِ صدقِ ایمان -ای جوان- \*\*\* آنکه آید خوش تو را مرگ اندر آن[[824]](#footnote-824)

گر نشد ایمانِ تو -ای جان- چنین \*\*\* نیست کامل، رو بجو اِکمالِ دین

هر که اندر کارِ تو شد مرگ‌دوست \*\*\* بر دلِ تو بی‏کراهتْ دوستْ اوست

چون کراهت رفت، آن خودْ مرگ نیست \*\*\* صورتِ مرگ است و نَقلان‌کردنی‌ست[[825]](#footnote-825)

چون کراهت رفت، مردنْ نفع شد \*\*\* پس درست آمد که «مردن دفع شد»[[826]](#footnote-826)

دوستْ حقّ است و، کسی کِش گفتِ او \*\*\* که: «تویی آنِ من و من آنِ تو»

# رسیدنِ بخاریِ عاشق در بندگیِ صدرِ جهان

گوش دار اکنون که عاشق می‏رسد \*\*\* بسته عشقْ او را به حَبلٍ مِن مَسَد

چون بدید او چهرۀ صدرِ جهان \*\*\* گوییا پَرّیدش از تنْ مرغِ جان

🔹 جان به جانان داد و از خود باز رَست \*\*\* بر سَریرِ مُلکِ جاویدان نشست

همچو چوبِ خشک افتاد آن تَنَش \*\*\* سرد شد از فرقِ سر تا ناخُنش

هر‌چه کردند از بُخور و از گلاب \*\*\* نی بجنبید و نه آمد در خطاب

🔹 کار ناید از بُخار و از بخور \*\*\* جز که بویِ آن شه با فَرّ و نور

شاه چون دید آن مُزَعفَر روی او \*\*\* پس فرود آمد ز مَرکَب سوی او

گفت: «عاشقْ دوست جویَد تیز و تفت \*\*\* چون‌که معشوق آمد، آن عاشق برفت»

----------

عاشقِ حقّی و، حقْ آن است کاو \*\*\* چون بیاید، از تو نبوَد تارِ مو

صد چو تو فانی‌ست پیشِ آن نظر \*\*\* عاشقی بر نفی خودْ -خواجه- مگر؟!

سایه‏ایّ و عاشقی بر آفتاب \*\*\* شمس آید، سایه لا گردد شتاب

🔹 چون‌که سر بر‌زد ز مَشرِقْ قرصِ خَور \*\*\* نه از ستاره مانَد و نز شبْ اثر

🔹 از درِ دل چون‌که عشق آید درون \*\*\* عقلْ رَختِ خویش اندازد برون

🔹 همچو شیری خورْد با آهو دُچار \*\*\* گشت آهو بی‌خبر، افتاد زار

🔹 همچو زورِ پشّه پیشِ تندباد \*\*\* فهم کن، وَ اللٰهُ أعلَمْ بِالسَّداد[[827]](#footnote-827)

# داد خواستنِ پشّه از باد به حضرتِ سلیمان علیه السّلام

پشّه آمد از حَدیقه وز گیاه \*\*\* از سلیمانِ نَبی شد دادخواه:

«کِای سلیمان، مَعدِلَت می‏گُستری \*\*\* بر شیاطین و‌آدمی‌زاد و پَری

مرغ و ماهی در پناهِ عدلِ توست \*\*\* کیست آن گم‌گشته کِش فَضلَت نجُست؟!

داد دِه ما را؛ که بس زاریم ما \*\*\* بی‏نصیب از باغ و گلزاریم ما

مشکلاتِ هر ضعیفی از تو حَلّ \*\*\* پشّه باشد در ضعیفی خودْ مَثَل

شُهره ما در ضعف و اشکسته‌پَری \*\*\* شُهره تو در لطف و مسکین‌پَروری

ای تو در اَطباقِ قدرت مُنتَهی \*\*\* مُنتَهی ما در کَمیّ و گُمرَهی

دادْ دِه، ما را از این غم کن جدا \*\*\* دستْ گیر ای دستِ تو دستِ خدا

پس سلیمان گفت: «ای انصاف‌جو \*\*\* داد و انصاف از که می‏خواهی؟ بگو!

کیست آن ظالم که از باد و بُروت \*\*\* ظلم کردَه‌ست و خراشیدَه‌ست روت؟[[828]](#footnote-828)

ای عجب، در عهدِ ما ظالم کجاست \*\*\* کاو نه اندر حَبس و در زنجیرِ ماست؟

چون‌که ما زادیم، ظلمْ آن روز مُرد \*\*\* پس به عهدِ ما که ظلمی پیش بُرد؟

چون بر‌آمد نور، ظلمت نیست شد \*\*\* ظلم را ظلمت بوَد اصل و عَضُد

نک شیاطینْ کسب و خدمت می‏کنند \*\*\* دیگران بسته به اَصفادند و بند[[829]](#footnote-829)

اصلِ ظلمِ ظالمان از دیو بود \*\*\* دیو در بند است، اِستَم چون نمود؟!

مَلِک ز‌آن دادَه‌ست ما را کُن فَکان \*\*\* تا ننالد خلق سوی آسمان[[830]](#footnote-830)

تا به بالا بر‌نیاید دود‌ها \*\*\* تا نگردد مضطرب چرخ و سُها

تا نلرزد عرش از ناله‏یْ یتیم \*\*\* تا نگردد از ستمْ جانی سَقیم

ز‌آن نهادیم از مَمالکْ مذهبی \*\*\* تا نیاید بر فلک‌ها ”یا رَبی“

منگر -ای مظلوم- سوی آسمان \*\*\* کآسمانی‌شاه داری در زمان

گفت پشّه: «دادِ من از دستِ باد \*\*\* کاو دو دستِ ظلم بر ما بر‌گشاد

ما ز ظلمِ او به تنگی اَندریم \*\*\* با لبِ بسته از او خون می‏خوریم

🔹 ظلمِ او بر ما صَریح است و عیان \*\*\* نیست ما را چاره جز کردن بیان

🔹 دادِ ما و انصافِ ما بستان ازو \*\*\* ای کریمِ عادلِ اِکرام‌خو!»

# امر‌کردن سلیمان علیه السّلام پشۀ مُتَظَلِّم را به احضارِ خَصم به دیوانِ وی

پس سلیمان گفت: «ای زیبا دَویّ \*\*\* امرِ حق باید که از جان بشْنوی[[831]](#footnote-831)

حق به من گفتَه‌ست: ”هان ای داد وَر \*\*\* مشنو از خَصمی تو بی‏خَصمِ دگر

تا نیاید هر دو خَصم اندر حضور \*\*\* حق نیاید پیش حاکم در ظهور

خَصمِ تن‌ها گر بر‌آرَد صد نَفیر \*\*\* هان و هان، بی‏خَصمْ قولِ او مگیر“

من نیارم رو ز فرمانْ تافتن \*\*\* خَصمِ خود را رو بیاور سوی من»

گفت: «قولِ توست بُرهانِ درست \*\*\* خَصمِ من باد است و او در حکمِ توست»

بانگ زد آن شَه که: «ای بادِ صبا \*\*\* پشّه افغان کرد از ظلمت، بیا

هین مقابل شو تو با خَصم و بگو \*\*\* پاسخِ خَصم و بکن دفعِ عَدو»

بادْ چون بشْنید، آمد تیز تیز \*\*\* پشّه بگرفت آن زمان راهِ گریز

پس سلیمان گفت: «کِای پشّه، کجا؟! \*\*\* باش تا بر هر دو من رانم قضا»

گفت: «ای شه، مرگِ من از بودِ اوست \*\*\* خود سیاهْ این روزِ من از دودِ اوست

او چو آمد، من کجا یابم قرار؟! \*\*\* که بر‌آرَد از نهادِ من دَمار»

----------

همچنین جویای درگاهِ خدا \*\*\* چون خدا آید، شود جوینده لا

گرچه آن وُصلت بقا اندر بقاست \*\*\* لیک از اوّل بقا اندر فَناست

سایه‏هایی که بوَد جویای نور \*\*\* نیست گردد چون کند نورش ظهور

عقل کی مانَد چو باشد سَر دِهْ او؟! \*\*\* ﴿کُلُّ شَی‏ءٍ هالِک إلّا وَجهُهُ﴾[[832]](#footnote-832)

هالک آمد پیشِ وَجهَش هست و نیست \*\*\* هستی اندر نیستی خود طُرفه‏ای‌ست!

اندر این مَحضر خِرَد‌ها شد ز دست \*\*\* چون قلم اینجا رسیده شد، شکست[[833]](#footnote-833)

# نواختنِ معشوقْ عاشقِ بی‏هوش را تا به هوش آید

🔹 باز‌گردم جانبِ صدرِ جهان \*\*\* در نوازشْ عاشقِ خود را نهان

می‏کِشید از بی‏هشیّ‏اش در بیان \*\*\* اندک اندک از کَرَم صدرِ جهان

🔹 برگرفتش، سر نهاد اندر کنار \*\*\* بر رُخَش می‌کرد اشکِ ترْ نِثار

بانگ زد در گوشِ او شَه: «کِای گدا \*\*\* زرْ نثار آوردمت، دامنْ گُشا!

جانِ تو کَاندر فِراقم می‏طپید \*\*\* چون‌که زِنهارش رسیدم، چون رمید؟!

ای بِدیده در فراقم گرم و سرد \*\*\* با خود آ از بی‏خودیّ و باز‌گرد!»

----------

مرغِ خانه اُشتُری را بی‏خِرَد \*\*\* رسمِ مهمانَش به خانه می‏بَرد

چون به خانه‌یْ مرغْ اُشتُرْ پا نهاد \*\*\* خانه ویران گشت و سقف اندر‌فِتاد

خانۀ مرغ است عقل و هوشِ ما \*\*\* هوشِ صالحْ طالبِ ناقه‏یْ خدا

ناقه چون سر کرد در آب و گِلش \*\*\* نی گِل آنجا ماند، نی جان و دلش

کرد فضلِ عشقْ انسان را فَضول \*\*\* زین فُزون‏جویی ظَلوم است و جَهول[[834]](#footnote-834)

جاهل است او، اندر این مشکلْ‌شکار \*\*\* می‏کِشد خرگوشْ شیری در کنار

کی کنار‌اَندر کشیدی شیر را \*\*\* گر بدانستیّ و دیدی شیر را؟!

ظالم است او بر خود و بر جانِ خَود \*\*\* ظلمْ بین کز عدل‌ها گو می‏بَرد!

جهلِ او مر علم‌ها را اوستاد \*\*\* ظلمِ او مر عدل‌ها را شد رَشاد

----------

دستِ او بگْرفت: «کاین رفته دَمش» \*\*\* آنگهی آید که: «من دَمْ بَخشمش

چون به من زنده شود این مُرده‌تن \*\*\* جانِ من باشد که روی آرَد به من[[835]](#footnote-835)

من کُنم او را از این جانْ مُحتَشَم \*\*\* جان که من بخشم، ببیند بَخشِشم

جانِ نامحرم نبیند روی دوست \*\*\* جز همان جان کَاصلِ او از کوی اوست

در دَمم قصّاب‌وار این دوست را \*\*\* تا هِلَد آن مغزِ نَغزش پوست را»

----------

گفت: «ای جانِ رمیده از بلا \*\*\* وصل را ما در گشادیم، اَلصَّلا!

ای خودِ ما بی‏خودیّ و مستی‏ات \*\*\* ای ز هستِ ما هماره هستی‏ات

با تو بی‏لبْ -این زمان- من نو به نو \*\*\* رازهای کهنه می‌گویم، ‏شنو

ز‌آنکه این لب‌ها از آن دم می‏رمند \*\*\* بر لبِ جویِ نهان بر‌می‏دمند

گوشِ بی‏گوشی بر این دم بر‌گشا \*\*\* بهرِ رازِ ﴿یَفعَلُ اللَهْ‌ما یَشا﴾»[[836]](#footnote-836)

 \*\*\*

چون صَلای وَصلْ بشْنیدن گرفت \*\*\* اندک‌اندک مرده جُنبیدن گرفت

 \*\*\*

نی کم از خاک است کز عشوه‏یْ صبا \*\*\* سبز پوشد، سر بر‌آرَد از قَبا[[837]](#footnote-837)

کم ز آبِ نطفه نبْوَد کز خطاب \*\*\* یوسُفان زایند رُخْ چون آفتاب

کم ز بادی نی که شد از امرِ کُن \*\*\* در رَحِم طاووس و مرغِ خوش‌سُخُن

🔹 کم ز ناری نیست کز امرِ سلام \*\*\* گلسِتان شد بر خلیلِ خوش‌کلام[[838]](#footnote-838)

🔹 کم ز چوبی نیست در دفعِ عَدو \*\*\* گشت اژدرهای مُنکَر زَ امرِ هو

کم ز کوه و سنگ نبْوَد کز وِلاد \*\*\* ناقه‏ای -کان ناقه ناقه زاد- زاد

زین همه بُگذر، نه آن مایه‏یْ عَدم \*\*\* عالَمی زاد و بزاید دم‌‏به‏‌دم؟!

# با خویش آمدنِ عاشقِ بی‏هوش و روی‌آوردن به ثَنا و شُکر

بر‌جَهید و بر‌طَپید او شادِ شاد \*\*\* یک دو چرخی زد، سُجود اندر فِتاد

🔹 بشْکُفید از رویِ او و شاد شد \*\*\* در وصال از بندِ هِجرْ آزاد شد

گفت: «ای عَنقای حق، جان را مَطاف \*\*\* شُکر که باز آمدی ز‌آن کوهِ قاف

ای سِرافیلِ قیامتگاهِ عشق \*\*\* ای تو عشقِ عشق و ای دلخواهِ عشق

اوّلین خَلعت که خواهی دادَنَم \*\*\* گوش خواهم که نَهی بر روزنم

گرچه می‏دانی به صَفوَت حالِ من \*\*\* بنده پَروَر، گوش کن أقوالِ من

صد هزاران بار -ای صَدرِ فَرید- \*\*\* ز آرزوی ِگوشِ تو هوشم پَرید

آن سَمیعیِّ تو و‌آن اِصغای تو \*\*\* وآن تبسُّم‌های جان‌افزای تو

آن نیوشیدن کم و بیشِ مرا \*\*\* عِشوۀ جانِ بَد اندیش مرا

قلب‌های من که آن معلومِ توست \*\*\* بس پذیرفتی تو چون نقدِ دُرست

بهرِ گستاخیِّ شوخِ غَرّه‏ای \*\*\* حِلم‌ها در پیشِ حِلمت ذرّه‏ای[[839]](#footnote-839)

اوّلاً بشنو که چون مانْدم ز شَست \*\*\* اوّل و آخِر ز پیشِ من بجَست

ثانیاً بشنو تو ای صَدرِ وَدود \*\*\* که بسی گشتم، تو را ثانی نبود

ثالثاً تا از تو بیرون رفته‏ام \*\*\* گوییا ﴿ثالِثْ ثَلاثَة﴾ گفته‏ام[[840]](#footnote-840)

رابعاً چون سوخت ما را مزرعه \*\*\* می‏ندانم خامِسه از رابِعه

🔹 خامساً در هجرت -ای صدرِ جهان- \*\*\* از حواسِ خَمسه بودم در زیان

🔹 سادساً از شش جهت بی رویِ تو \*\*\* گوییا بارید بر من غمْ دو تو

🔹 سابِع از ثامِن ندانم، ضاله‌ام \*\*\* خون همی‌گِریَد فلک از ناله‌ام

هر کجا یابی تو خون بر خاک‌ها \*\*\* پی‌بَری باشد یقین از چشمِ ما

گفتِ من رَعد است و این بانگ و حَنین \*\*\* زَ ابر خواهد تا ببارد بر زمین

من میانِ گفت و گریه می‏تَنم \*\*\* یا بگریم یا بگویم؟! چون کنم؟!

گر بگویم، فوت می‏گردد بُکا \*\*\* ور بگریم، چون کُنم مَدح و ثَنا؟!

می‏فِتد از دیده خونِ دل، شَها! \*\*\* بین چه افتادَه‌ست از دیده مرا؟!»

این بگفت و گریه در شد آن نَحیف \*\*\* که بر او بگْریست هم دونْ هم شریف

از دلش چندان بر‌آمد های و هو \*\*\* حلقه کرد اهلِ بخارا گردِ او

خیره‌گویان، خیره‌گریان، خیره‌خند \*\*\* مرد و زن، خُرد و کَلان حیران شدند[[841]](#footnote-841)

شهر هم همرنگِ او شد اشک‌ریز \*\*\* مرد و زن درهم شده چون رستخیز

آسمان می‏گفت آن دم با زمین: \*\*\* «گر قیامت را ندیدَه ستی، ببین!»

عقلْ حیران که: «چه عشق است و چه حال؟! \*\*\* تا فراقِ او عجب‌تر یا وصال‏؟!»

چرخ برخوانده قیامت‌نامه را \*\*\* تا مَجَرَّه بر‌دریده جامه را[[842]](#footnote-842)

----------

با دو عالمْ عشق را بیگانگی‌ست \*\*\* وَ اندر آن هفتاد و دو دیوانگی‌ست

سخت پنهان است و، پیدا حیرتش \*\*\* جانِ سلطانانِ جان در حسرتش

غیرِ هفتاد و دو ملّتْ کیشِ او \*\*\* تختِ شاهانْ تخته‌بندی پیشِ او[[843]](#footnote-843)

مُطرِبِ عشقْ این زنَد وقتِ سَماع: \*\*\* «بندگی بند و، خداوندی صُداع»

پس چه باشد عشق؟ دریای عدم \*\*\* در‌شکسته عقل را آنجا قَدَم

بندگیّ و سلطنت معلوم شد \*\*\* زین دو پرده عاشقی مَکتوم شد

کاشکی هستی زبانی داشتی \*\*\* تا ز هَستان پرده‏‌ها برداشتی

هر‌چه گویی: «ای دَمِ هستی» از آن \*\*\* پردۀ دیگر بر او بستی، بِدان

آفتِ ادراکِ آن، قال است و حال \*\*\* خون به خون شستن مُحال است و مُحال

من چو با سوداییانش مَحرمم \*\*\* روز و شب اندر قفس در‌می‏دمم

سخت مست و بی‏خود و آشفته‏ای \*\*\* دوش -ای جان- بر چه پهلو خفته‏ای؟

هان و هان هُش دار، بر‌ناری دَمی \*\*\* اولاّ بَر‌جَه، طلب کن مَحرَمی[[844]](#footnote-844)

عاشق و مستیّ و بُگشاده زبان؟! \*\*\* اَللَه اَللَه، اُشتُری بر نردبان؟![[845]](#footnote-845)

چون ز راز و نازِ او گوید زبان \*\*\* «یا جَمیلَ السَّتْرْ» خوانَد آسْمان[[846]](#footnote-846)

سَتْرِ چه؟ در پشم و پنبه آذر است \*\*\* تو همی‏پوشی‌ش، او پیداتر است[[847]](#footnote-847)

چون بکوشم تا سِرش پنهان کنم \*\*\* سر بر‌آرَد چون عَلَم: «کاینَک منم»

رَغمِ اَنفَم گیردم او هر دو گوش: \*\*\* «کِای مُدَمَّغ، چونْش می‏پوشی؟! بپوش!»

گویمش: «رو! گرچه بر‌جوشیده‏ای \*\*\* همچو جانْ پیدایی و پوشیده‏ای»

گوید او: «محبوسِ خُنْب است این تنم \*\*\* چون مِیْ اندر بَزمْ خُنبَک می‏زنم»[[848]](#footnote-848)

گویمش: «ز‌آن پیش که گردی گِرو \*\*\* تا نیاید آفتِ مَستی، برو»

گوید: «از جامِ لطیف‏آشامْ من \*\*\* یارِ روزم تا نمازِ شامْ من

چون بیاید شام و دزدد جامِ من \*\*\* گویمش: ”وا دِه؛ که نامَد شامِ من“»

ز‌آن، عرب بنْهاد نامِ مِیْ «مُدام» \*\*\* ز‌آنکه سیری نیست مِی‌ْخور را مدام

عشق جوشد بادۀ تحقیق را \*\*\* او بوَد ساقی نهانْ صِدّیق را

چون بجویی تو به توفیقِ حَسَن \*\*\* باده آبِ جان بوَد، اِبریقْ تن

چون بیفزاید مِیِ توفیق را \*\*\* قوّت مِیْ بشْکند اِبریق را

آب گردد ساقی و هم مستِ آب \*\*\* «چون» مگو، وَ اللٰهُ أعلَمْ بِالصَّواب[[849]](#footnote-849)

پرتوِ ساقی‌ست کاندر شیره رفت \*\*\* شیره بر‌جوشید و رقصان گشتْ زَفت

اندر این معنا بپرس آن خیره را \*\*\* که: «چنان کی دیده بودی شیره را؟!»

بی‏تفکّر پیشِ هر داننده هست \*\*\* آنکه با گردنده گرداننده هست

# حکایت آن عاشقِ دراز هجرانِ بسیار‌ امتحان

یک جوانی بر زنی عاشق شدَه‌ست \*\*\* روز و شب بی‌خواب و بی‌خور آمدَه‌ست

بی‌دل و شوریده و مجنون و مست \*\*\* می‏ندادش روزگارِ وصلْ دست[[850]](#footnote-850)

بس شکنجه کرد عشقش بر زمین \*\*\* خود چرا دارد ز اوّلْ عشقْ کین؟!

عشق از اوّل چرا خونی بوَد؟! \*\*\* تا گریزد آن‌که بیرونی بوَد!

چون فرستادی رسولی پیشِ زن \*\*\* آن رسول از رَشک گشتی راهزن

ور به‌سوی زن نبِشتی کاتِبش \*\*\* نامه را تَصحیف خواندی نایِبش

گر صبا را پیْک کردی در وفا \*\*\* از غباری تیره گشتی آن صبا

رُقعه گر بر پَرِّ مرغی دوختی \*\*\* پَرِّ مرغ از تَفِّ رُقعه سوختی

راه‌های چاره را غیرت ببَست \*\*\* لشکرِ اندیشه را رایَت شکست‏

بود اوّلْ مونِسِ غمْ انتظار \*\*\* آخرش بشکست، که؟ هم انتظار[[851]](#footnote-851)

گاه گفتی: «کاین بلای بی‏دواست» \*\*\* گاه گفتی: «کاین حیاتِ جانِ ماست»

گاه هستی زو بر‌آوردی سَری \*\*\* گاه او از نیستی خوردی بَری

🔹 گاه فریادش به گردون بَر‌شُدی \*\*\* که خیالِ دلبرش همدم بُدی

چون‌که بر وی سرد گشتی این نهاد \*\*\* جوش کردی گرمْ چشمه‏یْ اتّحاد

چون‌که با بی‏برگیِ غُربت بساخت \*\*\* برگِ بی‏برگی به‌سوی او بتاخت

خوشه‏های فکرَتش بی‏کاه شد \*\*\* شب‌رُوان را رهنما چون ماه شد

ای بسا طوطیِّ گویای خَمُش \*\*\* ای بسا شیرین‌رَوانِ رو‌تُرُش

رو به گورستان، دمی خامُش نشین \*\*\* آن خموشانِ سخن‏گو را ببین

لیک اگر یکرنگ بینی خاکشان \*\*\* نیست یکسان حالتِ چالاکشان

شَحم و لَحمِ زندگان یکسان بوَد \*\*\* آن یکی غمگین، دِگَر شادان بوَد

تو چه دانی تا نَنوشی قالِشان؟! \*\*\* ز‌آنکه پنهان است بر تو حالشان

بشْنوی از قالْ های و هوی را \*\*\* کی ببینی حالت صد توی را؟!

نَفْس‌ها یکسان به ضِد‌ها مُتَّصِف \*\*\* خاک هم یکسان، روانْشان مختلف[[852]](#footnote-852)

همچنین یکسان بوَد آواز‌ها \*\*\* آن یکی پُر‌درد و آن پُر‌ناز‌ها

بانگِ اسبان بشْنوی اندر مَصاف \*\*\* بانگِ مرغان بشْنوی اندر مَطاف

آن یکی از حِقد و، دیگر زِ ارتباط \*\*\* آن یکی از رنج و، دیگر از نشاط

هر که دور از حالتِ ایشان بوَد \*\*\* پیشش آن آواز‌ها یکسان بوَد

آن درختی جُنبَد از زخمِ تَبَر \*\*\* وآن درختِ دیگر از بادِ سَحَر

بس غلط گشتم ز دیگِ مرده‏ریگ \*\*\* ز‌آنکه سر‌پوشیده می‏جوشید دیگ

جوش و نوشِ هر کَسَت گوید: «بیا» \*\*\* جوشِ صدق و جوشِ تزویر و ریا

گر نداری نورِ جانِ ر‌و‌شِناس \*\*\* رو دماغی دست آور بو‌شِناس

آن دماغی که بر آن گلشن تَنَد \*\*\* چشمِ یعقوبان هم او روشن کند

# یافتنِ عاشقْ معشوق را، و بیانِ آنکه: «جوینده یابنده بوَد» که: «مَن طَلَبَ شَیئاً وَ جَدَّ‌ وَجَدَ»، صَدَقَ رسولُ‌اللٰهِ صلّی اللٰهُ علیه و آله، ﴿و مَن یَعمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَیراً یَرَه﴾[[853]](#footnote-853)

هین، بگو احوالِ آن خسته‌جگر \*\*\* کز بخاری دور ماندیم ای پسر

کاین جوان در جست و جو بُد هشت سال \*\*\* از خیالِ وصل گشته چون خیال

----------

سایۀ حق بر سرِ بنده بوَد \*\*\* عاقبتْ جوینده یابنده بوَد

گفت پیغمبر که: «چون کوبی دری \*\*\* عاقبت ز‌آن درْ بُرون آید سَری»

چون نشینی بر سرِ کویِ کسی \*\*\* عاقبت بینی تو هم رویِ کسی

چون ز چاهی می‏کَنی هر روزْ خاک \*\*\* عاقبت اندر رِسی در آبِ پاک

جمله دانند این، اگر تو نگْرَوی \*\*\* هر‌چه می‏کاریش، روزی بِدْرَوی

سنگ بر آهن زدی، آتش نجَست \*\*\* این نباشد؛ ور بباشد، نادر است

آن‌که روزی نیستش بخت و نجات \*\*\* ننْگرد عقلش مگر در نادِرات:

«کآن فلان کسْ کِشت کرد و بر‌نداشت \*\*\* وآن صدف بُرد و صدفْ گوهر نداشت

بَلعَمِ باعور و ابلیسِ لَعین \*\*\* سود نامَدْ‌شان عبادت‌ها و دین»

صد هزاران انبیا و رهروان \*\*\* ناید اندر خاطرِ آن بدگمان

این دو را گیرد که تاریکی دهد \*\*\* در دلش اِدبارْ جز این کِی نهَد؟!

بس کسا که نان خورَد دل‌شادْ او \*\*\* مرگِ او گردد، بگیرد در گلو

پس تو -ای اِدبار‌رو- نان هم مخَور \*\*\* تا نیفتی همچو او در شور و شَر

صد هزاران خَلقْ نان‌ها می‏خورند \*\*\* زور می‏یابند و جان می‏پرورند

تو بِدان نادرْ کجا افتاده‏ای \*\*\* گر نه محرومیّ و ابله‌زاده‏ای؟!

این جهانْ پُرآفتاب و نورِ ماه \*\*\* تو بهشته، سر فرو بُرده به چاه

که: «اگر حقّ است کو آن روشنی؟!» \*\*\* سر ز چَه بردار و بنْگر ای دَنیّ!

جمله عالَم، شرق و غرب، آن نور یافت \*\*\* تا تو در چاهی، نخواهد بر تو تافت

چَه ر‌ها کن، رو به ایوان و کُروم \*\*\* کم ستیز اینجا، بِدان کَاللَّجُّ شوم[[854]](#footnote-854)

هین مگو: «کاینَک فلانی کشت کرد \*\*\* در فلان سال و، ملخ کِشتَش بخَورد

پس چرا کارم؟! که اینجا خوْف هست! \*\*\* پس چرا افشانم این گندم ز دست؟!»

🔹 هین مکُن اِستیزه، رو، رو کار کُن \*\*\* با توکُّل کِشت کن، بشْنو سخُن

🔹 هر که استیزه کُند، بر ر‌و فِتد \*\*\* آن‌چنان کاو بر‌نخیزد تا ابد

وآن‌که او نگذاشت کشت و کار را \*\*\* پُر کُنَد -کوریِّ تو- انبار را

----------

🔹 زین بیان بُگذر، زمانی باز ران \*\*\* جانبِ احوالِ آن عاشق‌جوان

چون دری می‏کوفت او از سَلوَتی \*\*\* عاقبت دریافت روزی خلوتی[[855]](#footnote-855)

جَست از بیمِ عَسَسْ او شب به باغ \*\*\* یارِ خود را یافت با شمع و چراغ

گفت سازنده‏یْ سبب را آن نَفَس: \*\*\* «ای خدا، تو رحمتی کن بر عَسَس[[856]](#footnote-856)

ناشناسا تو سبب‌ها کرده‏ای \*\*\* از درِ دوزخْ بهشتم بُرده‏ای

بهرِ آن کردی سببْ این کار را \*\*\* تا ندارم خوارْ منْ یک خار را»

----------

در شکستِ پایْ بخشد حقْ پَری \*\*\* هم ز قعرِ چاه بُگشاید دَری

هر‌چه آن بر تو کَراهیّت بوَد \*\*\* چون حقیقت بنْگری، رحمت بوَد

تو مبین گر بر درختی یا به چاه \*\*\* تو مرا بین؛ که منم مِفتاحِ راه

گر تو خواهی باقیِ این گفت و گو \*\*\* -ای أخی- در دفترِ چارُم بجو

تَمَّ المُجَلَّدُ الثالثُ مِن کِتابِ المَثنَویّ المَعنَویّ[[857]](#footnote-857)

1. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: علیٰ قَدرِ وَدادِه. [↑](#footnote-ref-1)
2. . نسخۀ قاهره (الف): الاشتغالُ بالمَعاش. [↑](#footnote-ref-2)
3. . نسخۀ قونیه: العلّة (امراض جسمانی) [↑](#footnote-ref-3)
4. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: دعةٍ فهٰذا. [↑](#footnote-ref-4)
5. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: لِمَعیشَته الجَلیلة. [↑](#footnote-ref-5)
6. . نسخۀ قونیه: الجلیلة. [↑](#footnote-ref-6)
7. . سوره النساء آیه 94. [↑](#footnote-ref-7)
8. . نسخۀ قونیه: تلفیق الکتاب. [↑](#footnote-ref-8)
9. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: عِبادٍ و حِزبٍ. [↑](#footnote-ref-9)
10. . سوره التوبه آیه 32. [↑](#footnote-ref-10)
11. . سوره الحجر آیه 9. [↑](#footnote-ref-11)
12. . سوره البقره آیه 181. [↑](#footnote-ref-12)
13. . نسخۀ قونیه:

... \*\*\*  ز آتش أمراض بُگذر چون خَلیل. [↑](#footnote-ref-13)
14. . سوره الأعراف آیه 143.

کوه از تجلّی حضرت حق، متلاشی گشت و بر‌خود شکافت، هرگز آیا از کوهی رقص شتران را دیده‌ای؟! [↑](#footnote-ref-14)
15. . نسخۀ قسطنطنیه (ب): وز فضول و از دغل. [↑](#footnote-ref-15)
16. . نسخۀ قونیه: سالِکانش مستمِرّ. نسخۀ بریتانیا (الف): و آن جهان و ساکنانش مستمرّ. [↑](#footnote-ref-16)
17. . تَبفوز: گرداگرد دهان. [↑](#footnote-ref-17)
18. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: ژرفْ زَفت. [↑](#footnote-ref-18)
19. . این بیت با بیت بالا در قونیه این‌گونه آمده است:

از حدیثِ این جهانْ مَحجوب کرد \*\*\* غیرِ خون، او می نداند چاشت‌خَورد [↑](#footnote-ref-19)
20. . راد: جوانمرد. [↑](#footnote-ref-20)
21. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: ژاژخا و بُرزِشان. (بُرز: شکوه)

سوره الأنفال آیه 50.

ژاژخا: بیهوده‌گو. مُرز: أدبار، مقعد، نشستن‌گاه [↑](#footnote-ref-21)
22. . دَرا: دَرای، زنگ. [↑](#footnote-ref-22)
23. . دینار‌اِشمَر: دینارشمار. [↑](#footnote-ref-23)
24. . سوره العلق آیه 19. [↑](#footnote-ref-24)
25. . ممتحن: مورد امتحان و آزمایش. [↑](#footnote-ref-25)
26. . از راهْ بَرد: از راه دور شو. [↑](#footnote-ref-26)
27. . پاره‌خوار: رشوه‌گیر. [↑](#footnote-ref-27)
28. . نسخۀ قونیه: بوی طفلِ خویش را. [↑](#footnote-ref-28)
29. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: دمت سوگند.

غمّازی: سخن‌چینی. [↑](#footnote-ref-29)
30. . سوره المؤمنون آیه 108.

اِخسَؤُا: ساکت و خفه شوید. دغا: حیله، مکر. [↑](#footnote-ref-30)
31. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: «هَی» ‏خوانْد از رویِ نیاز. [↑](#footnote-ref-31)
32. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: لفظِ «هَیّ علیٰ الفلاح». [↑](#footnote-ref-32)
33. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: صد حَیِّ حَیّ. [↑](#footnote-ref-33)
34. . این بیت براساس نسخۀ قونیه با بیت قبل جابه‌جا شد. همچنین بعد از این بیت در این نسخه آمده است:

از دهانی که نکردَه ستی گناه \*\*\*  و آن دهان غیر باشد عذر‌خواه. [↑](#footnote-ref-34)
35. . این بیت با بیت قبل در نسخۀ قونیه این‌گونه آمده است: گفت شیطان:

«آخر ای بسیارگو \*\*\*   این همه ”اللٰه“ را لبّیک کو؟!» [↑](#footnote-ref-35)
36. . شرح انقروی:

... \*\*\*  تا نخواند مر خدا را در نهان. [↑](#footnote-ref-36)
37. . تَغار: تشت گلی. [↑](#footnote-ref-37)
38. . الصبرُ مفتاحُ الفَرَج: صبر و شکیبایی کلید گشایش است. [↑](#footnote-ref-38)
39. . نسخۀ قونیه: حَزم کن از. [↑](#footnote-ref-39)
40. . قَلاووز: پیشوا. [↑](#footnote-ref-40)
41. . تُخمه: بیمار از بسیار‌خوردن. [↑](#footnote-ref-41)
42. . نسخۀ قونیه: نوشش ریش‌ها.

ریش: زخم. [↑](#footnote-ref-42)
43. . شَست: دام. [↑](#footnote-ref-43)
44. . ژَغژَغ: صدای به‌هم خوردن دندان‌ها. [↑](#footnote-ref-44)
45. . أنین: ناله. [↑](#footnote-ref-45)
46. . در نسخۀ قونیه این بیت با دو بیت بالا با هم این‌گونه آمده است:

هست بی‏حَزمی پشیمانی یقین \*\*\*  بشنو این افسانه را در شرحِ این. [↑](#footnote-ref-46)
47. . زو: زود. [↑](#footnote-ref-47)
48. . اِتَّقِ مِن شَرِّ مَن أحسَنتَ إلَیه: برحذر باش از شرّ آن‌کس که به او خوبی نمودی. [↑](#footnote-ref-48)
49. . قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم: «الحزم سوء الظن؛ احتیاط و دوراندیشی در بدگمانی است!» [↑](#footnote-ref-49)
50. . اوستاخ: گستاخ و بی‌پروا. [↑](#footnote-ref-50)
51. . خُباط: اشتباه. [↑](#footnote-ref-51)
52. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: همی‌گردی ز خِرص (گمان). [↑](#footnote-ref-52)
53. . مرده‌ریگ: میراث، باقی‌مانده. [↑](#footnote-ref-53)
54. . یافتی صحّت از این شاهانِ کیش. [↑](#footnote-ref-54)
55. . سوره توبه آیه 111؛ «و چه کسی از خدا به عهد و پیمانش وفادارتر است.» [↑](#footnote-ref-55)
56. . نسخۀ قونیه: آتش‌خو. نسخۀ مِلکی نیکلسون: آبِ آتش چون. [↑](#footnote-ref-56)
57. . نسخۀ قونیه: یار فسقت رفت. [↑](#footnote-ref-57)
58. . لاش: لاشیء، ناچیز. [↑](#footnote-ref-58)
59. . مصرع اول \*\*\* براساس نسخۀ قونیه اصلاح‌شد. میرخانی: لفظِ ﴿مَن...﴾.

سوره طه آیه 124؛ ﴿و كسى كه از ياد خدا إعراض كند، پس بدرستى كه زندگى او توأم با سختى و مشكلات خواهد بود، و ما او را در روز قيامت كور محشور خواهيم كرد!﴾ [↑](#footnote-ref-59)
60. . نسخۀ قونیه: دلش را می‌خَلَد. [↑](#footnote-ref-60)
61. . نسخۀ بریتانیا (الف): باد إضرار. [↑](#footnote-ref-61)
62. . صِبیٰ: کودکی. [↑](#footnote-ref-62)
63. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: چه رنجه می‌شوی. [↑](#footnote-ref-63)
64. . سوره سبا آیه 19.

باعِد بینَنا...: میان (منازل) ما فاصله و دوری افکن و زشتی‌های ما برای ما بهتر است و زینت‌های ما را از ما بگیر. [↑](#footnote-ref-64)
65. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: زمان خوب. [↑](#footnote-ref-65)
66. . انسان در تابستان، خواهان زمستان است ولی چون زمستان فرا می‌رسد از خواستۀ خود برمی‌گردد. [↑](#footnote-ref-66)
67. . او هرگز در هیچ وضعیتی راضی و خرسند نیست نه به سختی و نه به رفاه در زندگی. [↑](#footnote-ref-67)
68. . سوره عبس آیه 17.

مرگ بر انسان که چقدر کفران و ناسپاسی می‌کند، هرگاه به هدایتی رسد آن‌را منکَر و بد می‌انگارد. [↑](#footnote-ref-68)
69. . سوره البقره آیه 54؛ «خویشتن را بکُشید!» [↑](#footnote-ref-69)
70. . نسخۀ قونیه: إذ جاءَ القَضا.

چون قضا واقع شود عرصه تنگ می‌شود، و چون قضا فرا رسد بر چشمان پرده‌ای افکنده شود (اگر مشیّت تعلّق گیرد دید انسان از دیدن حقیقت نابینا می‌گردد.)‌ [↑](#footnote-ref-70)
71. . نسخۀ قونیه: آن غُبارت ز‌ استِغاثَت دور کرد. [↑](#footnote-ref-71)
72. . گرگ: (مکر). [↑](#footnote-ref-72)
73. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی:

بویِ خشمِ شیر دیدی، باز‌گرد \*\*\*  با مناجاتِ خدا انباز گرد. [↑](#footnote-ref-73)
74. . حَمیَّة: غضب و عار داشتن، تعصّب. دِمَن: تودۀ سرگین. [↑](#footnote-ref-74)
75. . در نسخۀ قونیه این بیت با بیت بالا با هم این‌گونه آمده است:

با فِراقت کافران را نیست تاب \*\*\*  می‌گُوَد: ”یا لَیتَنی کُنتُ تُراب“.

سوره النبأ آیه 40؛ «...در آن روز کافر می‌گوید: ای کاش من خاک بودم (و این روز را نمی‌دیدم.)» [↑](#footnote-ref-75)
76. . در نسخۀ قونیه این بیت با بیت بالا با هم این‌گونه آمده است:

صبح نزدیک است، خامُش، کم خروش \*\*\*  من همی کوشم پیِ تو، تو مکوش. [↑](#footnote-ref-76)
77. . گُرد: دلیر و دلاور. [↑](#footnote-ref-77)
78. . سوره یوسف آیه 12؛ «(برادران یوسف به پدرشان یعقوب علیه‌السلام گفتند:) او را با ما بفرست تا در سبزه‌زارها بگردد و بازی کند و البته ما مواظب او هستیم.» [↑](#footnote-ref-78)
79. . نسخۀ قونیه: نَحوَ قَمْحٍ.

سوره الجمعه آیه 9.

به‌تحقیق که شما سرگشته به سوی هر وادی و درّه‌ای وارد شدید و پیغمبر را ایستاده (در نماز جمعه) رها کردید. [↑](#footnote-ref-79)
80. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: کِای یار، دور. [↑](#footnote-ref-80)
81. . نسخۀ قونیه: آتش ار. [↑](#footnote-ref-81)
82. . نسخۀ قونیه: خاک‌باشی جُست از تو، رو مَتاب.

سوره الحج آیه 5؛ «...به‌تحقیق که ما شما را از خاک آفریدیم... .»

حَسْب: فقط [↑](#footnote-ref-82)
83. . حملۀ دیگر: بار دیگر. [↑](#footnote-ref-83)
84. . سوره البقره آیه 156؛ «... ما به سوی او بازخواهیم گشت!» [↑](#footnote-ref-84)
85. . نیرنجات: سِحر و نیرنگ‌ها. [↑](#footnote-ref-85)
86. . گِل اَندایَنده: کسی که گل‌اندود و گلمالی می‌کند (خدا). اسگالیده: به مکر اندیشیده‌اند. [↑](#footnote-ref-86)
87. . سوره المُلک آیه 13 و 14؛ «و شما سخن خود را پنهان دارید یا فاش بگویید! که به‌تحقیق خداوند به نیّات و اسرار درون سینه‌ها آگاه است. آیا آن خدایی که خالق تمام هستی است آگاه نیست وحال‌آنکه او لطیف (و از اسرار دقیق مطّلع است) و از همه چیز آگاه است.»

آیا آن کسی که تو را آفریده از امیال درونی تو آگاه نیست و نمی‌داند که در نجوای تو (و درون سینه‌ات) صدق و راستی است یا تملّق و دروغ؟! [↑](#footnote-ref-87)
88. . چگونه غافل باشد از کوچ‌کننده (از دنیا به سوی آخرت)، آن (خدایی) که آشکارا منزلگاه فردای او را می‌بیند. [↑](#footnote-ref-88)
89. . به هر پستی و بلندی که (انسان کوچ‌کننده) قدم بگذارد، خداوند متولّی و عهده‌دار آن است و آن را (در علم خویش) به شمارش آورده است (و بر آن احاطه دارد). [↑](#footnote-ref-89)
90. . نسخۀ قونیه: گر به‌سوی رَبّ. [↑](#footnote-ref-90)
91. . سوره طه آیه 68؛ «(خداوند به موسیٰ فرمود:) نترس، که بی‌تردید تو غالبی!» [↑](#footnote-ref-91)
92. . سوره الحدید آیه 23؛ «این‌ها برای این است تا هرگز بر آنچه از دست شما رود غمگین نشوید و بر آنچه به شما می‌دهد شاد نگردید... .»

عَجِّلوا أصحابَنا کَی تَربَحوا: ای دوستان ما، بشتابید تا سود ببرید. لا تَفرَحوا: شاد نباشید! [↑](#footnote-ref-92)
93. . از سود و بهره‌های خداوندی (در تجارت زندگانی خویش) سود بَرید. به‌تحقیق پروردگار من سرمستان (و فریفتگان دنیا) را دوست ندارد. [↑](#footnote-ref-93)
94. . بر آنچه به شما داده اندک و به‌آرامی خوشحال شَوید (و بسیار شادی نکنید. چرا چنینید که) هر چه به شما می‌رسد شما را به خود مشغول می‌سازد و سرگرم می‌نماید؟ [↑](#footnote-ref-94)
95. . نسخۀ قونیه: دامِ لِقاست. بریتانیا (الف): دامِ لِقاست... سوی سختی. [↑](#footnote-ref-95)
96. . نسخۀ قونیه: پنهان ز غیب. [↑](#footnote-ref-96)
97. . این بیت با بیت بالا در نسخۀ قونیه با هم این‌گونه آمده است:

ایمن‌آباد است دل ای دوستان \*\*\*  چشمه‌ها و گلسِتان در گلسِتان. [↑](#footnote-ref-97)
98. . به‌سوی قلب خود توجه کن و به‌سمت دل سیر و حرکت نما که در آن درختان سرسبز و چشمه‌ای درجریان است. [↑](#footnote-ref-98)
99. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: کورْ عقل آمد.

در این‌باره چند حدیث منسوب به نبی اکرم صلّی اللٰه علیه و آله و سلّم را ذکر می‌کنند: «التوطُّنُ بِالقُریٰ قبرٌ للنُّهیٰ؛ سکنیٰ‌گزیدن در روستاها قبری است برای عقل‌ها.» ولی برای آن مستندی نیافتیم. و نیز: «لا تسکن الکُفور، ساکنُ الکُفورِ کساکنِ القبور؛ در روستاهای دوردست مسکن نگزین زیرا ساکنان آن‌ها بمانند ساکنان قبرها هستند.» (الجامع الصغیر للسیوطی ج 2 ص 737). [↑](#footnote-ref-99)
100. . مسند شهاب (ابن‌سلامه) ج 1 ص 364؛ رسول خدا صلّی اللٰه علیه و آله و سلّم فرمود: «سفر کنید تا صحّت و سلامت یابید و غنیمت ببرید.»

سافِروا کَی تَغنَموا: مسافرت کنید تا بهره و غنیمت ببرید. [↑](#footnote-ref-100)
101. . نسخه بریتانیا الف:

... \*\*\*  از برای دلبرِ مَه‌رویْ خَوش.

عِذار: رخسار. \*\*\* وَش: مانند. [↑](#footnote-ref-101)
102. . نسخۀ قونیه: وصفِ حقِّ زَر‌اندود بود. [↑](#footnote-ref-102)
103. . این بیت با بیت بالا در نسخۀ قونیه با هم این‌گونه آمده است:

چون زَری با اصل رفت و مس بمانْد \*\*\*  طبعْ سیر آمد، طلاقِ او برانْد. [↑](#footnote-ref-103)
104. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی پا مکش. بریتانیا الف: آن جمال قلب را

قلب: تقلّبی. [↑](#footnote-ref-104)
105. . این بیت با بیت بالا با هم در نسخۀ قونیه این‌گونه آمده است:

پیشِ او می‏گشت خاضع در طواف \*\*\*  هم جُلابِ شِکّرش می‌داد صاف. [↑](#footnote-ref-105)
106. . سوره الرّحمٰن آیه 1 و 2؛ «خداوند رحمٰن (که رحمتش بر همگان گسترده است) قرآن را تعلیم داد!» [↑](#footnote-ref-106)
107. . سوره العلق آیه 4؛ «خداوند با قلم تعلیم داد.» [↑](#footnote-ref-107)
108. . نسخۀ قونیه: مرغِ خاکی در عِذاب (عِذاب: آب‌های زلال و گوارا). [↑](#footnote-ref-108)
109. . رو: روی، صورت. [↑](#footnote-ref-109)
110. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: باشد نشسته چون جَرَس. [↑](#footnote-ref-110)
111. . سوره العلق آیه 15؛ «زنهار، اگر دست برندارد هرآینه ما موی پیشانی (او را) به‌شدت می‌گیریم.» [↑](#footnote-ref-111)
112. . سوره عبس آیه 34؛ «روزی که انسان از برادرش (هم) فرار می‌کند.» [↑](#footnote-ref-112)
113. . ضرب‌المثل: هر سِرّ و رازی که از دو (نفر یا لب) بگذرد فاش می‌گردد. [↑](#footnote-ref-113)
114. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: رنج دید این پنج روز... سرما و سوز. [↑](#footnote-ref-114)
115. . بریتانیا الف: جان آن تست [↑](#footnote-ref-115)
116. . مونیخ ب: ای ننگ سبل [↑](#footnote-ref-116)
117. . نسخۀ قونیه: گیج و بی‌فتوح. بریتانیا الف: گنج بی‌فتوح [↑](#footnote-ref-117)
118. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: یا شَغاف [↑](#footnote-ref-118)
119. . کیک: کک. [↑](#footnote-ref-119)
120. . مُحجَب: مخفّف مُحَجَّب، در حجاب و پوشیده. [↑](#footnote-ref-120)
121. . نسخۀ قونیه: ناشگفت (بی‌درنگ). [↑](#footnote-ref-121)
122. . بریتانیا الف: معاف و متّقی‌ست. [↑](#footnote-ref-122)
123. . بومُرّه: کنیۀ ابلیس علیه‌اللعنة. [↑](#footnote-ref-123)
124. . نسخۀ قونیه: لَیسَ عَلَی الْأعمیٰ حَرَج.

سوره النور آیه 61؛ «نه بر نابینا باکی است (و در حکم بر آنان سخت گرفته نمی‌شود) و نه بر شخص لَنگ... .» [↑](#footnote-ref-124)
125. . نسخۀ قونیه: ای پسر [↑](#footnote-ref-125)
126. . نسخۀ قونیه: دَعویِّ خیاطی خَسی. [↑](#footnote-ref-126)
127. . بَغَطاق: نوعی لباس گشاد. [↑](#footnote-ref-127)
128. . نسخۀ قونیه:

مست حق هشیار چون شد از دَبور؟! \*\*\*  مست حق ناید به خود تا نفخ صور. [↑](#footnote-ref-128)
129. . بریتانیا الف: گنج بی خود [↑](#footnote-ref-129)
130. . شید: خورشید (خاصان و اولیای الهی). بید: درخت بید (عوام الناس). [↑](#footnote-ref-130)
131. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: خیال خام. [↑](#footnote-ref-131)
132. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: خیک و خود. [↑](#footnote-ref-132)
133. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: تهی گردد... تن غافل. [↑](#footnote-ref-133)
134. . مونیخ (ب): یا ملکی نیکلسون: تا شدی. [↑](#footnote-ref-134)
135. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: کَیدَ الکافرین.

أبادَ اللٰه...: خداوند مکر دروغ‌گویان را تباه سازد. [↑](#footnote-ref-135)
136. . نسخۀ قونیه:

ور نمودی عیب و کم کژ باختی \*\*\*  یک طبیبی داروی او ساختی. [↑](#footnote-ref-136)
137. . سوره المائده آیه 119؛ «خدا فرمود: این روزی است که صدق و راستی، به راست‌گویان سود می‌بخشد... .» [↑](#footnote-ref-137)
138. . سوره هود آیه 112؛ «پس استقامت کن همانطور که به‌تو امر کرده‌اند.» [↑](#footnote-ref-138)
139. . سوره التوبه آیه 126.

یُفتَنون...: سالی دو بار امتحان می‌شوند. [↑](#footnote-ref-139)
140. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: ایمن بودنِ بَلعَمِ باعور که امتحان‌ها کرد حضرتِ عزّت او را، و از آن‌ها رو سیاه آمد. [↑](#footnote-ref-140)
141. . این بیت با بیت قبل براساس نسخۀ قونیه جابه‌جا شد. [↑](#footnote-ref-141)
142. . این بیت با بیت قبل براساس نسخۀ قونیه جابه‌جا شد. [↑](#footnote-ref-142)
143. . می‌شُخول: ناله و فریاد کن. [↑](#footnote-ref-143)
144. . ملکی نیکلسون: زود جنبیدن گرفت. [↑](#footnote-ref-144)
145. . شَمَن: بت‌پرست. [↑](#footnote-ref-145)
146. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: جمله گفتندش: چه خوانیمت هریّ؟... . [↑](#footnote-ref-146)
147. . نسخۀ قونیه: چون کوبم مِنی؟! (مِنی: مِنا). [↑](#footnote-ref-147)
148. . نسخۀ قونیه: برتر از عیسیٰ. [↑](#footnote-ref-148)
149. . گَرگین: آن‌که بیماری گَر (جَرَب و کچلی) داشته باشد. [↑](#footnote-ref-149)
150. . سوره محمّد آیه 30؛ «... و تو آنان (منافقان) را در لحن و شیوه سخن خواهی شناخت... .» [↑](#footnote-ref-150)
151. . سوره محمّد آیه 30. [↑](#footnote-ref-151)
152. . نسخۀ قونیه: حملۀ دیگر. [↑](#footnote-ref-152)
153. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: پر کُند جان را. [↑](#footnote-ref-153)
154. . بیست: بایست. [↑](#footnote-ref-154)
155. . سوره الفرقان آیه 63. [↑](#footnote-ref-155)
156. . مَهل: آهستگی و تأنّی. [↑](#footnote-ref-156)
157. . بریتانیا (الف): حجابِ هوششان. [↑](#footnote-ref-157)
158. . الجامع الصغیر للسیوطی ج 1 ص 331؛ رسول خدا صلّی اللٰه علیه و آله و سلّم فرمود: «إنّ ابنَ آدمَ لَحَريصٌ علىٰ ما مُنِع؛ به‌تحقیق که بنی‌آدم بر آنچه منع شده است بسی مشتاق و حریص است». [↑](#footnote-ref-158)
159. . بریتانیا (الف): مُختالی‌ت. [↑](#footnote-ref-159)
160. . نسخۀ قونیه: دست بر سینه زدید اندر ضِمان. [↑](#footnote-ref-160)
161. . اِدرار: مقرّری، مستمرّی، حقوق. [↑](#footnote-ref-161)
162. . این بیت با بیت بالا با هم این‌گونه آمده است:

چون مکان بر لامکان حمله بَرد \*\*\*  سرنگون آید، زخونِ خود خورَد. [↑](#footnote-ref-162)
163. . نسخۀ قونیه:

... \*\*\*  سوی میدان و مُنادی کرد سخت. [↑](#footnote-ref-163)
164. . سوره الأنبیاء آیه 69.

همان عصمت و پناهِ «ای آتش سرد شو!» (که ابراهیم خلیل را در بر گرفت) او را در بر خواهد گرفت که آتش دیگر گرم و سرکش نخواهد بود. [↑](#footnote-ref-164)
165. . سوره النجم آیه 42.

إلَیهِ الْمُنتَهیٰ: نهایت و فرجام هرچیزی به‌سوی اوست. [↑](#footnote-ref-165)
166. . و اللٰهُ أعلَمْ بِالرَّشاد، و خداوند به راه صلاح و رستگاری آگاه‌تر است. [↑](#footnote-ref-166)
167. . بریتانیا (الف): ور ز دیگر، آفسان ننمایدت. (آفسان: افسانه). [↑](#footnote-ref-167)
168. . این بیت با بیت قبل در نسخۀ قونیه با هم این‌گونه آمده است:

آتشت را هیزمِ فرعون نیست \*\*\*  ور نه چون فرعونِ او شعله‌زنی ست. [↑](#footnote-ref-168)
169. . سوره یوسف آیه 87؛ «و از نسیم فرح‌بخش (رحمت) خداوندی در یأس و ناامیدی نباشید!» [↑](#footnote-ref-169)
170. . این بیت با بیت بالا با هم در نسخۀ قونیه این‌گونه آمده است:

از رهِ حسِّ دهان پرسان شَوید \*\*\*  گوش را بر چارراهِ آن نهید. [↑](#footnote-ref-170)
171. . نسخۀ قونیه: این همه خوش‌ها. [↑](#footnote-ref-171)
172. . نسخۀ قونیه: جنگ‌های خَلق بهر خوبی است. [↑](#footnote-ref-172)
173. . بریتانیا (الف):

... \*\*\* هر نوازش بهر نازش را بود. [↑](#footnote-ref-173)
174. . دانگانه: یک ششم دِرهم؛ پولی ناچیز. [↑](#footnote-ref-174)
175. . نسخۀ قونیه: وآنِ آن کس. [↑](#footnote-ref-175)
176. . حَرّاقه: وسیلۀ آتش‌بازی. [↑](#footnote-ref-176)
177. . این بیت با بیت بالا با هم این‌گونه آمده است:

در درنگ و اتّفاق و انتظار \*\*\*  تافت بر آن مارْ خورشیدِ عراق. [↑](#footnote-ref-177)
178. . نسخۀ قونیه: حجّاج را.

حَجّیج: حَجّاج. [↑](#footnote-ref-178)
179. . نسخۀ قونیه: زَ اهلِ صَلات. [↑](#footnote-ref-179)
180. . اَللٰهُ یُجزیکَ الْوِصال: و خداوند نیز وصال خویش را به‌عنوان جزا به تو عطا خواهد نمود. [↑](#footnote-ref-180)
181. . نسخۀ قونیه: در هَزیمت کشته شد از رایِ او. [↑](#footnote-ref-181)
182. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. [↑](#footnote-ref-182)
183. . می‌توان مصرع دوم این بیت را مقولۀ فرعون گرفت؛ یعنی فرعون گفت: ای موسیٰ، مردم مرا طالبند، بااین‌حال تو فکر می‌کنی از همه عاقل‌تری؟ [↑](#footnote-ref-183)
184. . سوره طه آیه 58. [↑](#footnote-ref-184)
185. . سوره الفجر آیه 14. [↑](#footnote-ref-185)
186. . نسخۀ قونیه: او به معنا پس، به صورت پیشتر. [↑](#footnote-ref-186)
187. . سوره البقره آیه 156؛ «... ما از آنِ خداییم و به‌سوی او بازمی‌گردیم.» [↑](#footnote-ref-187)
188. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: ضحکة الرُجعیٰ.

بازگشت (آن بز لَنگ) روی‌های آن ترش‌رویان را در خنده آورد. [↑](#footnote-ref-188)
189. . تا لَدُن...: تا از علمِ لَدُنّی حضرت حق آگاه شود. [↑](#footnote-ref-189)
190. . صحیح بخاری ج 2 ص 157، بحارالأنوار ج 85 ص 232؛ رسول خدا صلّی اللٰه علیه و آله و سلّم فرمود: «... نحنُ الآخِرون السابقون یَومَ القیامة؛ ما در پس [امّت‌های گذشته] آمده‌ایم ولیکن در روز قیامت از همگان پیشی می‌گیریم.» [↑](#footnote-ref-190)
191. . سوره البقره آیه 32؛ «ما علمی نداریم جز آنچه تو به ما آموختی.»

﴿لا عِلمَ لَنا﴾: ما علمی نداریم (به جهل خود اقرار و اعتراف می‌کنیم). ﴿عَلَّمتَنا﴾: به ما آموختی (فضل خدا شامل تو شود و نور علم در وجود تو قرار بگیرد). [↑](#footnote-ref-191)
192. . سوره الطور آیه 30.

﴿رَيْبَ الْمَنُونِ﴾: مرگ و حوادث روزگار. [↑](#footnote-ref-192)
193. . نسخۀ قونیه: صَفدَران در محفلش لا یفقهون. شرح سبزواری: لا یَفعَلون (و گوید: ظاهرا «لا یغفَلون» باشد).

لا یعقلون: فکر و تعقّل نمی‌کنند. [↑](#footnote-ref-193)
194. . سوره الشعراء آیه 218 و 219؛ «آن خدایی که تو را می‌بیند در آن هنگامی که می‌ایستی و نیز حرکت تو را در میان سجده‌کنندگان.»

تقلّب: حرکت و سیر. ساجِدین: سجده‌کنندگان. [↑](#footnote-ref-194)
195. . سوره الأنعام آیه 25. [↑](#footnote-ref-195)
196. . مدائن: شهرها. [↑](#footnote-ref-196)
197. . این پنج بیت در نسخۀ قونیه این‌گونه آمده است:

«گفته با هم: ”ساحران داریم ما \*\*\*  هریکی در سحر پیشوا“ \*\*\*

 آنچنان دیدند کز اطراف مصر \*\*\*  جمع آرَدشان شه و صَرّافِ مصر.» [↑](#footnote-ref-197)
198. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: مردِ کار. [↑](#footnote-ref-198)
199. . الحاقی از نسخۀ قونیه. [↑](#footnote-ref-199)
200. . این دو بیت در نسخۀ قونیه با هم این‌گونه آمده است:

 ناامیدانیم، امّیدی رسید \*\*\*  راندِگانیم و کَرم ما را رسید. [↑](#footnote-ref-200)
201. . اَللٰهُ أعلَمْ بِالصَّواب: خداوند به درستی آگاه‌تر است. [↑](#footnote-ref-201)
202. . وَسَن: چُرت و خواب کوتاه. [↑](#footnote-ref-202)
203. . مُمتَهَن: خوار و ناچیز. [↑](#footnote-ref-203)
204. . شاه: (خداوند). [↑](#footnote-ref-204)
205. . این بیت با بیت بالا به لحاظ معنی جابه‌جا شد. [↑](#footnote-ref-205)
206. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: اعدادِ جسم ای مُنتَهی.

منتَهی: متناهی (جسم محدود). [↑](#footnote-ref-206)
207. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: وز دیده در دریا نگر. [↑](#footnote-ref-207)
208. . بریتانیا (الف): هین نگر چون آمدی. [↑](#footnote-ref-208)
209. . نسخۀ مجموعۀ ملّا مراد: بی من و بی غیر من. [↑](#footnote-ref-209)
210. . مونیخ (ب): تو یکی دو نیستی. [↑](#footnote-ref-210)
211. . نسخۀ قونیه: آن توِ زَفتت کآن نهصد تو است. [↑](#footnote-ref-211)
212. . وَ اللهُ أعلَمْ بِالصَّواب: و خداوند به درستی آگاه‌تر است. [↑](#footnote-ref-212)
213. . قُم، تَعال: برخیز و بیا. [↑](#footnote-ref-213)
214. . آشِنا: شنا کردن. [↑](#footnote-ref-214)
215. . بریتانیا (الف): کشتی و نوح.

آشِنا: شنا. [↑](#footnote-ref-215)
216. . مِهین: بزرگ. مَهین: خوار و سست. [↑](#footnote-ref-216)
217. . نسخۀ قونیه: جز که شمعِ حق نمی‌پاید، خَمُش. [↑](#footnote-ref-217)
218. . سوره هود آیه 43. [↑](#footnote-ref-218)
219. . یا قسطنطیه(ب): جز مَهینِ خویش. [↑](#footnote-ref-219)
220. . سوره الإخلاص آیه 3؛ «خدا نه می‌زاید و نه زاده شده است.» [↑](#footnote-ref-220)
221. . گرازیدن: با ناز و تکبّر راه‌رفتن. [↑](#footnote-ref-221)
222. . سوره هود آیه 46. [↑](#footnote-ref-222)
223. . نسخۀ قونیه: ای کمال... و اعتِلال. [↑](#footnote-ref-223)
224. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: روی در أطلال کرده دائما. [↑](#footnote-ref-224)
225. . بریتانیا (الف): هر تَنی. [↑](#footnote-ref-225)
226. . بریتانیا (الف): با ندم یارش. [↑](#footnote-ref-226)
227. . القضا و القدر (فخر رازی) ص 292؛ رسول خدا صلّی اللٰه علیه و آله و سلّم فرمود: «الرضا بالکُفرِ کُفرٌ؛ خشنودی و رضایت نسبت به کفر دیگران، کفر است.» و در این مضمون روایات بسیار است از جمله در نهج‌البلاغه ص 499؛ «الراضی بِفِعلِ قَومٍ کَالداخلِ فیه معهم و علیٰ کلِّ داخل فی عملٍ إثمان، إثمُ العملِ به و إثمُ الرضا به؛ کسی که نسبت به عمل قومی راضی و خشنود باشد مانند کسی است که در آن کار با ایشان وارد شده است، و برای هر کس که مرتکب گناهی شود دو گناه است، یکی آن عملی است که انجام داده و دیگری گناه رضایت نسبت به آن عمل است.»

جامع الأخبار (شعیری) ص 310؛ «قال اللٰهُ تعالى: يا داوود، قُل لِعِبادی: يا عِبادی مَن لَم يَرضَ بِقَضائی وَ لَم يَشكُرْ علىٰ نَعمائی و لم يَصبِر علىٰ بَلائی، فَليَطلُب رَبّاً سِوائی؛ خداوند به داوود علیه‌السلام فرمود: ای داوود، به بندگان من بگو: ای بندگان من! هر کس که به حکم و قضای من راضی نباشد و شکر نعمت مرا به‌جا نیاورد و بر بلای من صبر نمی‌کند، پس باید که پروردگاری غیر از من بجویَد!» [↑](#footnote-ref-227)
228. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: تا شِکالت حل شود اندر جهان [↑](#footnote-ref-228)
229. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: نزاع و کفرِ ماست. [↑](#footnote-ref-229)
230. . بیستم: بایستم. [↑](#footnote-ref-230)
231. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: همین اندیش. [↑](#footnote-ref-231)
232. . طَلَبُ الدَّلیلِ...: چون وصول به مقصد (و مطلوب حقیقی) حاصل شود، طلبِ راهنما کردن قبیح است و چون خودِ معلوم حاصل شود اشتغال به علم ناپسند خواهد بود. [↑](#footnote-ref-232)
233. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: مِی مستِ او. [↑](#footnote-ref-233)
234. . نسخۀ قونیه:

صوفی اِبنُ الوقت باشد در مَنال \*\*\* لیک صافی فارغ است از وقت و حال. [↑](#footnote-ref-234)
235. . سوره الأنعام آیه 76؛ «من افول‌کنندگان و غروب‌کنندگان را دوست ندارم.» [↑](#footnote-ref-235)
236. . نسخۀ قونیه: صوفیِّ صفاجو اِبنِ وقت. [↑](#footnote-ref-236)
237. . سوره الإخلاص آیه 3؛ «خدا نه می‌زاید و نه زاییده شده است.» [↑](#footnote-ref-237)
238. . نسخۀ قونیه: بیگارِ او.

پیکار: پافشاری کردن. [↑](#footnote-ref-238)
239. . این بیت با بیت قبل در نسخۀ قونیه این‌گونه آمده است:

راهِ روزی کسب و رنج است و تَعَب \*\*\*  هر که را او پیشه‏ای داد و طلب. [↑](#footnote-ref-239)
240. . سوره بقره آیه 189؛ «... «و عمل نيكو آن نيست كه شما به خانه‏ها از پشت ديوار آنها وارد شويد! و ليكن نیکی آن است كه شما تقوا پيشه ساخته، و در خانه‏ها از درهاى آنها وارد شويد! و به تقواى خداوند عمل كنيد كه اميد است در اين صورت به فلاح و رستگارى فائز آئيد!»

روزی‌ها را از راه‌ها و سبب‌های آن بجویید و به خانه‌ها از درهای آن وارد شوید. [↑](#footnote-ref-240)
241. . قونیه: آوازِ صدچون ارغنون. [↑](#footnote-ref-241)
242. . نیکلسون: خانه‌گنده. [↑](#footnote-ref-242)
243. . این بیت با بیت بالا در نسخۀ قونیه با هم این‌گونه آمده است:

این چنین مُدبِر همی‏خواهد که زود \*\*\*  بی‏تجارت پُر کُند دامن ز سود. [↑](#footnote-ref-243)
244. . نسخۀ قونیه: خام طبعی. [↑](#footnote-ref-244)
245. . نوادر الأصول فی أحادیث الرسول ج 2 ص 282؛ رسول خدا صلّی اللٰه علیه و آله و سلّم فرمود: «خداوند اصرارکنندگان در دعا و طلب را دوست دارد.» [↑](#footnote-ref-245)
246. . إهاب: پوست. [↑](#footnote-ref-246)
247. . کی: چه کسی. [↑](#footnote-ref-247)
248. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: از یکدیگر و اندر شَکی. [↑](#footnote-ref-248)
249. . قُم: برخیز. [↑](#footnote-ref-249)
250. . قَهر دَر: در قهر. [↑](#footnote-ref-250)
251. . قونیه: در بیانِ آن که علم را دو پرست و گمان را یک پر است، ناقص آمد ظن بپرواز ابترست، مثال ظن و یقین در علم [↑](#footnote-ref-251)
252. . نسخۀ قونیه: افت خیزان می رود مرغ گمان. [↑](#footnote-ref-252)
253. . سوره المُلک آیه 22.

بعد از آنکه از ظن و گمان رها گشت و حقیقت علم در او حاصل شد حرکت او بر سبیل اعتدال و (صراط) مستقیم خواهد بود، نه آنکه به‌روی خود بر زمین افتاده باشد و نه آنکه دچار علّت و مرض باشد. [↑](#footnote-ref-253)
254. . بریتانیا (الف): طبعشان...طَعنشان. شرح انقروی: دردمند از ظَغنشان (ظغن: کینه).

ظَعن: حرکت و سیر. [↑](#footnote-ref-254)
255. . نسخۀ قونیه:

... \*\*\*  یا به طعنِ طاعِنانْ رنجورحال. [↑](#footnote-ref-255)
256. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: زیرک‌ترین، تدبیر کرد. [↑](#footnote-ref-256)
257. . نسخۀ قونیه: تا درآید اوّلْ آن. [↑](#footnote-ref-257)
258. . تصحیح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: ایمن می‌رود.

آمِن: با آسودگی خیال و بدون ترس. [↑](#footnote-ref-258)
259. . نسخۀ قونیه: کز بام افتادم چو طشت.

بی‏خبر، کز بامِ من افتاد طشت: با اینکه حال و روز من بر همه آشکار است و مانند طشتی است که از بالای بام افتاده است و آنچنان صدا داده که همگان از آن مطلع گشته‌اند ولی او هنوز بی‌خبر است. [↑](#footnote-ref-259)
260. . لاش: لاشیء، بی‌أساس. [↑](#footnote-ref-260)
261. . غَر: فاحشه. [↑](#footnote-ref-261)
262. . کنزالعمّال ج 3 ص 456؛ رسول خدا صلّی اللٰه علیه و آله و سلّم فرمود: «لا تَمارضوا فتَمرَضوا و لا تحفَروا قُبورَکم فَتَموتوا؛ خود را به مریضی نزنید که مریض خواهید شد، و قبرهای خود را حفر ننمایید که خواهید مرد.»

پذیرش کلام پیامبر صلّی اللٰه علیه و آله و سلّم واجب است که فرمود: «اگر خویش را پیش ما به مریضی بزنید مریض خواهید شد.» [↑](#footnote-ref-262)
263. . فعل: مکر. [↑](#footnote-ref-263)
264. . بیست: بایست. [↑](#footnote-ref-264)
265. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی:

از زنانِ مصر و یوسف شد سَمَر \*\*\*  جمله از مشغولی خودْ بی‌خبر.

 بریتانیا (الف): نشد زایشان خبر. [↑](#footnote-ref-265)
266. . نسخۀ قونیه: خود ببیند. [↑](#footnote-ref-266)
267. . لابِس: آن‌کسی که لباس را پوشیده است. [↑](#footnote-ref-267)
268. . کافی ج 2 ص496: امام باقر علیه‌السلام فرمود: «مَکتوبٌ فی التَّوراةِ الّتی لَم تُغَیَّر: أنّ موسىٰ‏ عَلَیهِ السَّلامُ سَألَ رَبَّه فَقالَ: یا رَبِّ، أ قَریبٌ أنتَ مِنّی فَأُناجیَکَ، أم بَعیدٌ فَأُنادیَکَ؟ فَأوحَى اللهُ عزّ و جَلّ إلیهِ: یا موسىٰ‏، أنا جَلیسُ مَن ذَکَرَنی؛ در توراتی (اصلی) که تغییر داده‌نشده آمده است که موسیٰ علیه‌السلام از پروردگارش پرسید و عرضه داشت: ای پروردگار من، آیا تو نزدیک هستی که با تو نجوا نمایم یا دور هستی که با صدای بلند تو را بخوانم؟ پس خداوند عزّوجلّ به او وحی نمود: ای موسیٰ، من همنشین کسی هستم که مرا یاد نماید!»

مشکاة الأنوار ص 223؛ رسول خدا صلّی اللٰه علیه و آله و سلّم فرمود: «... فمَن استَأنَسَ بِاللٰهِ آنَسَه اللٰهُ بِغَيرِ أنيس...؛ هر کس به خدا انس گیرد خداوند بدون هیچ مونس دیگری (به‌تنهایی) مونس او خواهد بود.».

أنا جَلیس...: من همنشین آن‌کسی هستم که مرا یاد کرده است و مونس کسی هستم که با من انس گرفته باشد. [↑](#footnote-ref-268)
269. . شَمول: سکون و آرامش؛ شراب. [↑](#footnote-ref-269)
270. . ای حَریّ: ای شخص سزاوار و شایسته. [↑](#footnote-ref-270)
271. . وَ اللٰهُ أعلَمْ بِالسَّداد: و خداوند به درستی و استواری آگاه‌تر است. [↑](#footnote-ref-271)
272. . قونیه:

... \*\*\* بس مرودی کوهی آنجا بی شمار. [↑](#footnote-ref-272)
273. . نسخۀ قونیه: امتحانات قضا. [↑](#footnote-ref-273)
274. . سوره الکهف آیه 23 و 24؛ «و چون بخواهى كارى را فردا انجام دهى، نگو: ”من فردا انجام مى‏دهم“ مگر آنکه بگویی: اگر خدا بخواهد و اراده كند!...»

استثنا کنید: إن‌شاء‌اللٰه بگویید. [↑](#footnote-ref-274)
275. . سوره الرحمن آیه 29؛ «هر روز و هر ساعتی او در شأن و حالی دیگر است.»

هر روز ما را شأن و حالی جدید و دیگر است، و هیچ چیز از خواست من تخلّف نمی‌کند. [↑](#footnote-ref-275)
276. . مسند احمد ج 32 ص 530؛ رسول خدا صلّی اللٰه علیه و آله و سلّم فرمود: «إنّ هذا القلبَ کَریشةٍ بفَلاتِ الأرض، یقیمُها الریحُ ظهراً لبَطن؛ این قلب مانند یک پر است که باد آن را (هر آن) زیر و رو می‌کند.» [↑](#footnote-ref-276)
277. . مونیخ (ب): این دل را چنان. قاهره(الف): اندر قارعان. بریتانیا (الف): اندر غارغان.

احیاء العلوم ج 8 ص 34؛ رسول خدا صلّی اللٰه علیه و آله و سلّم فرمود: «لَقَلبُ المُؤمنِ أشَدُّ تَقَلُّباً مِن الْقِدرِ فی غَلَیانِها؛ به تحقیق که تغییر حال قلب مؤمن از تغییر و زیر و رو شدن دیگ‌ها در جوششان بیشتر است.» [↑](#footnote-ref-277)
278. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: ایمن شوی. [↑](#footnote-ref-278)
279. . سوره المسد آیه 5؛ «بر گردن او (زن ابولهب) طنابی بافته از لیف خرماست.» [↑](#footnote-ref-279)
280. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: حَمّالَ الْحَطَب.

سوره المسد آیه 4؛ «و (نیز بریده باد دو دست) زن او (ابولهب) درحالی‌که حمل‌کنندۀ هیزم است.» [↑](#footnote-ref-280)
281. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ بریتانیا (الف). میرخانی: پیشِ تو. [↑](#footnote-ref-281)
282. . و المُخلِصون علیٰ خطَرٍ عظیم... [↑](#footnote-ref-282)
283. . سوره المائده آیه 1؛ «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، به پیمان‌ها پایبند باشید!... .» [↑](#footnote-ref-283)
284. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: ای بسا مرغا. [↑](#footnote-ref-284)
285. . بریتانیا (الف): آن سراب. [↑](#footnote-ref-285)
286. . قاهره(الف): اندر سیاق. (سیاق: راه پیمودن) [↑](#footnote-ref-286)
287. . سوره طٰهٰ آیه 71. [↑](#footnote-ref-287)
288. . بریتانیا (الف): مایۀ خود را.

سایه: (بدن مادّی). خود: (روح و حقیقت). [↑](#footnote-ref-288)
289. . نسخه قاهره (الف): فروغ وهم.

فروع وهم: عوارض عقل جزئی و تخیّلاتِ أوهام و گمان‌ها. [↑](#footnote-ref-289)
290. . الناس نیام اذا ماتوا انتبهوا. [↑](#footnote-ref-290)
291. . خوابِ بیداریت: خوابِ بیداریِ ظاهری تو در این دنیا. [↑](#footnote-ref-291)
292. . دوَ م: دوّم. [↑](#footnote-ref-292)
293. . مَغاک: گودال. [↑](#footnote-ref-293)
294. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: در راه عمیق. [↑](#footnote-ref-294)
295. . این بیت با بیت بالا در نسخۀ قونیه با هم این‌گونه آمده است: گفت:

چشم من ز تو روشن‌تر است \*\*\*  بعد از آن هم از بلندی ناظر است. [↑](#footnote-ref-295)
296. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: خوش برآیم. [↑](#footnote-ref-296)
297. . سوره هود آیه 24؛ «مَثَل این دو گروه (مؤمن و کافر) بمانند کور و کر و (در مقابل) شخص شنوا و بینا است، آیا حال این دو گروه یکسان است؟! پس چرا متذکّر نمی‌شوید؟!»

آیا پیش شما نابینا و بینا یکسان است و این دو در منزل‌گزیدن و فرودآمدن و حرکت کردن نزد شما یکسان هستند؟! [↑](#footnote-ref-297)
298. . عُد: بازگرد. [↑](#footnote-ref-298)
299. . سوره البقرة آیه 259.

در بعضى از روايات كه این قضیّه را به حضرت عُزَير نسبت می‌دهد که صحيح نيست، اين روايات سندى ندارد و از روايات آحاد است، و این قضیّه مسلّماً متعلّق به حضرت إرميا است. (رجوع کنید به معادشناسی، علامه طهرانی ج 4 ص 250) [↑](#footnote-ref-299)
300. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: ایمنی... حس‌های دَنی. [↑](#footnote-ref-300)
301. . نسخۀ قونیه: در فنا. [↑](#footnote-ref-301)
302. . نسخۀ قونیه: اولیا را.

سوره الأنبیاء آیه 107؛ «و تو را (ای پیامبر) نفرستادیم جز رحمتی برای جهانیان!» [↑](#footnote-ref-302)
303. . هَمّام: شخص بلندهمّت. [↑](#footnote-ref-303)
304. . نسخۀ قونیه: هادی بین و رو.

وُدّ: محبت شدید. [↑](#footnote-ref-304)
305. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: غیبت‌ها. [↑](#footnote-ref-305)
306. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: ببیند خواب‌ها. [↑](#footnote-ref-306)
307. . الصبرُ مفتاحُ الفَرَج: صبر و شکیبایی کلید گشایش است. [↑](#footnote-ref-307)
308. . این تیتر در میرخانی این‌گونه بود: «صبر‌کردنِ لقمان علیه السلام چون دید که داوود علیه السلام حلقه‏‌ها از آهنْ راست می‌کرد از سؤالْ به این نیت که صبر از سؤال، موجِب فَرَج و راحت است» ولی بدین شکل ویرایش شد. [↑](#footnote-ref-308)
309. . سوره العصر. [↑](#footnote-ref-309)
310. . ای مُستَعان: ای آن‌که از او طلب یاری می‌شود. [↑](#footnote-ref-310)
311. . لا‌نُسَلِّم: تسلیم نمی‌شویم (عدم تسلیم و اعتراض از ما رفت). [↑](#footnote-ref-311)
312. . نسخۀ قونیه: خوان‌پاشی.

خوان‌باش: سردار بزرگ. [↑](#footnote-ref-312)
313. . اُدخُلوا: (در گلو) داخل شو. [↑](#footnote-ref-313)
314. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: جنبش و آرامِ امرِ آن غَنی‌ست. [↑](#footnote-ref-314)
315. . بریتانیا (الف):‌عشق خود. [↑](#footnote-ref-315)
316. . من از فریفتگی به مسکن (در یک جا ماندن) بر‌حذر و خوفناکم، ای نفس رخت بر‌بند و به سوی بی‌نیازی سفر کن. [↑](#footnote-ref-316)
317. . من دل خود را به ماندن در جایی خو نمی‌دهم تا در امتحان (برای محبّت محبوبم) خالص بماند. [↑](#footnote-ref-317)
318. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: خوش‌شَفیقی. [↑](#footnote-ref-318)
319. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: چه جویی بشر. [↑](#footnote-ref-319)
320. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: در پیِ نیکویی‌ای سِرّ گشته‏ای. [↑](#footnote-ref-320)
321. . سوره الکهف آیه 60؛ «و (یاد کن آن زمانی را که) چون موسیٰ به (یار) جوان خود گفت: من دست از طلب بر‌ندارم تا اینکه به محلّ برخورد دو دریا برسم یا اینکه سال‌ها در طلب (آن ولیّ إلٰهی) بگذرانم!»

مجمَعَ البَحرَین: محلّ بر‌خورد دو دریا. [↑](#footnote-ref-321)
322. . تا خضر را سبب و وسیله‌ای برای رسیدن به مقصودم قرار دهم، پس یا به مقصودم می‌رسم یا اینکه تمام روزگار را روز و شب سیر می‌کنم (تا به مطلوبم برسم). [↑](#footnote-ref-322)
323. . سافَرتُ...: مدّتی را در مشرق و مغرب زمین سفر کردم. [↑](#footnote-ref-323)
324. . نسخۀ قونیه: نه به گامی بود، نه منزل، نه به نَقل. [↑](#footnote-ref-324)
325. . سوره القصص آیه 56؛ «(ای رسول ما) چنین نیست که هر کس را که دوست داشته باشی هدایت کنی، بلکه خداوند هر‌که را بخواهد هدایت می‌کند و او از هدایت‌یافتگان آگاه‌تر است.»

﴿يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ﴾: خدا هر کس را که بخواهد هدایت می‌کند. [↑](#footnote-ref-325)
326. . مخزن الأسرار: رُد إلَیک!

مسند احمد ج 2 ص 147؛ از دعای پیامبر صلّی اللٰه علیه و آله و سلّم: «لا أُحصى ثَناءً عَلَيکَ، أنتَ كَما أثنَيتَ عَلىٰ نَفْسِک؛ (خداوندا) من نمی‌توانم ثنایی از تو بر‌شمارم و مدحی از تو بنمایم، تو همان‌گونه هستی که خود از مدح خویش بر‌شمرده‌ای و ثنای خویش نموده‌ای!»

رو إلَیک: به‌سوی خویش بازگرد. ز‌آنکه لاأُحصی...: زیرا من توان این ندارم که هیچ مدح و ثنایی از تو (ای خدا) بر‌شمارم. [↑](#footnote-ref-326)
327. . خَلأ: عدم. [↑](#footnote-ref-327)
328. . سوره یس آیه 26.

﴿يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ﴾: ای کاش قوم من (مردم) می‌دانستند! [↑](#footnote-ref-328)
329. . سوره القیامة آیه 11.

﴿كَلَّا لَا وَزَرَ﴾: هرگز، پناهگاهی نیست (که به‌سوی آن بگریزند). [↑](#footnote-ref-329)
330. . نسخۀ قونیه: زیرکانْشان ز اتفاق. [↑](#footnote-ref-330)
331. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: مَا اسْتَیأس.

سوره یوسف آیه 110؛ «تا آن زمان که فرستادگان خدا (از هدایت مردم و تحقّق وعدۀ الهی) نا‌امید شدند و گمان کردند که به آن‌ها دروغ گفته‌شده است در این هنگام یاری ما به آنان رسید در این هنگام هر کس را بخواهیم نجات می‌دهیم و عذاب ما از بدکار بازگردانده نمی‌شود.» [↑](#footnote-ref-331)
332. . اگر «کُذِّبَ» قرائت شود یعنی گمان انبیاء بر این بوده که مردم ایشان را به دروغ‌گویی نسبت داده‌اند و رسالتشان را انکار کرده‌اند، و اگر «کُذِب» (بدون تشدید) قرائت شود یعنی انبیاء نسبت به وعدۀ نصرت الهی هم به شک افتادند و گمان کردند که شاید این وعده‌ها از سوی خدا نبوده بلکه القاءات شیطانی بوده است. مولانا می‌فرماید این معنای دوّم از آیه مراد است و صدور این‌گونه مسائل از بعض انبیاء بخاطر مرتبۀ آن‌ها است که خود از دیدن بعض مراتب عالم غیب در حجاب هستند. (رجوع شود به تفسیر بیان السعاده ج 2 ص 375، و نیز مخزن‌الأسرار ج 3 ص 1206.) [↑](#footnote-ref-332)
333. . جاءَهم بَعدَ التَّشَکُّکْ نَصرُنا: پس از شکّی که در دل (آن انبیا) واقع شد نصرت و یاری ما برای ایشان فرا رسید. [↑](#footnote-ref-333)
334. . سوره الرحمٰن آیه 6؛ «و ستارگان و درختان (در برابر خدا) سجده می‌کنند.» [↑](#footnote-ref-334)
335. . نسخۀ قونیه: بشْکُفند... واقِفند. [↑](#footnote-ref-335)
336. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: نخاست. [↑](#footnote-ref-336)
337. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: گیرند کَش. [↑](#footnote-ref-337)
338. . نسخۀ قونیه:

... \*\*\*   هیچ مؤمن را مبادا چشمْ کور. [↑](#footnote-ref-338)
339. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: نجاست ظاهر است. [↑](#footnote-ref-339)
340. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: نجاست ظاهر

... \*\*\*  وآن نجاست باطن. [↑](#footnote-ref-340)
341. . سوره التوبة آیه 28؛ «اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد، این است و جز این نیست که مشركان نجس (پلید) هستند، و بعد از اين سال نبايد به مسجد الحرام نزدیک شوند... .» [↑](#footnote-ref-341)
342. . سوره النور آیه 30؛ «[ای پیامبر] به مردان مؤمن بگو که چشمان خود را [از نگاه حرام] باز دارند و فروج خود را حفظ کنند (پاکدامنی ورزند) که این کار برای آنان پاکیزه‌تر است چه‌اینکه خداوند به آنچه می‌کنند آگاه است». [↑](#footnote-ref-342)
343. . بریتانیا (الف): اصحاب رصد. [↑](#footnote-ref-343)
344. . الحاقی از بریتانیا (الف). [↑](#footnote-ref-344)
345. . مونیخ (ب): این کنایات و مثل. [↑](#footnote-ref-345)
346. . مُعسِرم: تنگدست هستم. [↑](#footnote-ref-346)
347. . عَنا: رنج و سختی. [↑](#footnote-ref-347)
348. . مونیخ (ب):

... \*\*\* اندر افتد باز در رو همچو مار. [↑](#footnote-ref-348)
349. . بریتانیا (الف): دست افزار رفت. [↑](#footnote-ref-349)
350. . سوره المسد آیه 5؛ «بر گردن او (زن ابولهب) طنابی بافته از لیف خرماست.» [↑](#footnote-ref-350)
351. . نسخۀ قونیه:

... از عداوتْ بَین بَین \*\*\* ... سگ‌پرستانْ علَّتَین. [↑](#footnote-ref-351)
352. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: از غیب است و سِرّ [↑](#footnote-ref-352)
353. . نسخۀ قونیه: مالک دل‌ها. [↑](#footnote-ref-353)
354. . گُو: گودال. [↑](#footnote-ref-354)
355. : چار و پنج و شش: چهار عنصر و پنج حواس و شش جهت. [↑](#footnote-ref-355)
356. . زِهی: آفرین. زِهی: زِه؛ بند و غل و زنجیری. [↑](#footnote-ref-356)
357. . جامع الأخبار (شعیری) ص 100؛ رسول خدا صلّی اللٰه علیه و آله و سلّم فرمود: «إنّ اللٰهَ لا یَنظُرُ إلیٰ صُوَرِکم و أعمالِکم بل یَنظُرُ إلیٰ قُلوبِکُم و نیّاتِکم؛ خداوند به ظاهر شما و به [ظاهر] أعمال شما نگاه نمی‌کند بلکه به دل‌های و نیّت‌های شما می‌نگرد.» [↑](#footnote-ref-357)
358. . آب دست: آب وضو. [↑](#footnote-ref-358)
359. . نسخۀ قونیه: او شد مستقل. [↑](#footnote-ref-359)
360. . مِجَنّ: سپر. [↑](#footnote-ref-360)
361. . نسخۀ قونیه: بدان مفقود. [↑](#footnote-ref-361)
362. . نی: نیست. [↑](#footnote-ref-362)
363. . نسخۀ قونیه: سلامی‌ها نثار. [↑](#footnote-ref-363)
364. . نسخۀ قونیه: از ما ای پدر.

فُچ‌فُچ: پچ‌پچ. [↑](#footnote-ref-364)
365. . مانا: گویی. [↑](#footnote-ref-365)
366. . سوره الأعراف آیه 12؛ «(شیطان) گفت: من از آدم برترم زیرا مرا از آتش خلق نمودی و او را از گِل.» [↑](#footnote-ref-366)
367. . مونیخ (ب): کور‌گویی تو به جان. [↑](#footnote-ref-367)
368. . سوره غافر آیه 60؛ «پروردگار شما گفت: مرا بخوانید، تا شما را اجابت خواهم نمود.» [↑](#footnote-ref-368)
369. . نسخۀ قونیه: از اعتلال.

از اعتدال: بوسیلۀ تحصیل ملکۀ اعتدال و عدالت. [↑](#footnote-ref-369)
370. . الحاقی از نسخۀ قونیه. [↑](#footnote-ref-370)
371. . شکال: اشکال؛ دشواری. [↑](#footnote-ref-371)
372. . این بیت با بیت بالا باهم در نسخۀ قونیه این‌گونه آمده است:

او به‌سوی آسمان می‏کرد رو \*\*\*  واقعه‌یْ ما را که داند غیرِ تو؟! [↑](#footnote-ref-372)
373. . سوره الشرح آیه 1؛ «آیا ما سینۀ تو را فراخ نگردانیدیم؟!» [↑](#footnote-ref-373)
374. . احیاء العلوم ج 3 ص 57؛ رسول خدا صلّی اللٰه علیه و آله و سلّم فرمود: «حُبُّك للشى‏ء يُعمى و يُصِمّ؛ محبّت به هرچیزی تو را (از دیدن حقیقت) کور و کر می‌کند!» [↑](#footnote-ref-374)
375. . نسخۀ قونیه: دایرم بر گِرد لطفت ای مدار. [↑](#footnote-ref-375)
376. . نسخۀ قونیه: حقّشان است و که داند راز غیب؟! [↑](#footnote-ref-376)
377. . نسخۀ قونیه: اندر شهر. [↑](#footnote-ref-377)
378. . مسند احمد ج 19 ص 305؛ رسول خدا صلّی اللٰه علیه و آله و سلّم فرمود: «روشنیِ چشم من در نماز است.» [↑](#footnote-ref-378)
379. . سوره الإسراء آیه 70؛ «به‌تحقیق که ما بنی‌آدم را گرامی داشتیم... .» [↑](#footnote-ref-379)
380. . صحیح بخاری ج 5 ص 159؛ رسول خدا صلّی اللٰه علیه و آله و سلّم فرمود: «الحَربُ خُدعَة؛ جنگ مکر و فریب است». [↑](#footnote-ref-380)
381. . نسخۀ قونیه: ریده‌ای آنگاه... خاشاک و کاه. [↑](#footnote-ref-381)
382. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: که موکَّل می‌کند. [↑](#footnote-ref-382)
383. . قسطنطنیه(ب): کز خطا. [↑](#footnote-ref-383)
384. . نسخۀ قونیه: سنگ می‌ندْهد به استعفارْ دُرّ. [↑](#footnote-ref-384)
385. . این بیت با بیت قبل در نسخۀ قونیه این‌گونه آمده است:

ما همه کورانِ اصلی بوده‏ایم \*\*\*  از تو ما صد گون عجایب دیده‌ایم. [↑](#footnote-ref-385)
386. . نسخۀ قونیه: ارزاق نَبی‌ست. [↑](#footnote-ref-386)
387. . سوره الزمر آیه 30؛ «تو [ای پیامبر] مرده‌ای و ایشان (آن کافران) مردگانند!» (تفسیر مولانا از این آیه: پیامبر از این عالَم دنیا مرده و به‌حقیقت زنده است، و کافران در واقعیت مرده‌دل و در این دنیا از ادراک حقیقت مرده‌اند!) (رجوع شود اسرار الغیوب ج 1 ص 591) [↑](#footnote-ref-387)
388. . نسخۀ قونیه: با شیخ بیند کامِ تو. [↑](#footnote-ref-388)
389. . نسخۀ قونیه: چون خَران سیخش کُن آن سو ای حَرون. [↑](#footnote-ref-389)
390. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: که شیخت بوَد. [↑](#footnote-ref-390)
391. . نسخۀ قونیه:

کاو مبدّل گشت و جنس تن نمانْد \*\*\*  هرکه را حق در مَقام دل نشانْد. [↑](#footnote-ref-391)
392. . دلیر: دلیرانه، بی‌باکانه. [↑](#footnote-ref-392)
393. . الحاقی از نسخۀ قونیه. [↑](#footnote-ref-393)
394. . کلاله: چاره‌جوی آن شَقی. [↑](#footnote-ref-394)
395. . نسخۀ قونیه: دین چنین دزدد. [↑](#footnote-ref-395)
396. . مَشغَله: بانگ و غوغا. [↑](#footnote-ref-396)
397. . نسخۀ قونیه: ناآمِنم. [↑](#footnote-ref-397)
398. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: بزرگِ مِه. [↑](#footnote-ref-398)
399. . نسخۀ قسطنطنیه (ب): در نظر ناید که عجایب مَخرَجی ست. [↑](#footnote-ref-399)
400. . شرح بَحرالعلوم: چندین رفاف. [↑](#footnote-ref-400)
401. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: ترساییِ این عالِمان. [↑](#footnote-ref-401)
402. . سوره الروم آیه 6 و 7؛ «این وعدۀ خداست و خدا خُلفِ وعده نمی‌کند ولیکن بیشتر مردم نمی‌دانند. [فقط] ظاهری از زندگانی دنیا را ادراک می‌کنند و البته ایشان از آخرت غافل هستند.»

نُبی: قرآن. [↑](#footnote-ref-402)
403. . بریتانیا (الف): نَحوری یا عجوز.

یَجوز و لا یَجوز: جائز است یا جائز نیست (کنایه از علم فقه). خود ندانی یجوزی یا عجوز: خودت نمی‌دانی که آیا توان عبور از این دنیا را داری یا از عبور از آن، عاجز و ناتوانی. [↑](#footnote-ref-403)
404. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: کاو هست نیک. [↑](#footnote-ref-404)
405. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: از اُصولیّ‌ات. [↑](#footnote-ref-405)
406. . نسخۀ قونیه: زَ اسبابِ لِقا. [↑](#footnote-ref-406)
407. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: بر درختستانشان. [↑](#footnote-ref-407)
408. . کمر: کمربند. [↑](#footnote-ref-408)
409. . یَوماً بِیَوم: روز به روز. [↑](#footnote-ref-409)
410. . سوره هود آیه 112؛ «پس [ای پیامبر] استقامت و ایستادگی کن همانگونه که بِدان امر شده‌ای... .» [↑](#footnote-ref-410)
411. . حَرِّکوا: حرکت دهید! [↑](#footnote-ref-411)
412. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: ای مُضِرّ. [↑](#footnote-ref-412)
413. . نسخۀ قونیه: جمله جُفتان. شرح انقروی: جمله اعضا. [↑](#footnote-ref-413)
414. . خَو شود: گیاهِ هرز کَنده شود. [↑](#footnote-ref-414)
415. . سوره الشعراء آیه 63؛ «پس به موسیٰ وحی کردیم که: عصای خود را بر دریا بزن! [موسیٰ عصا را بر دریا زد] پس [دریا] شکافته شد و هر پاره‌اش چون کوه عظیمی بود.»

بَحر قُلزُم: دریای حضرت موسیٰ علیه‌السلام. فَانفَلَق: شکافته شد. [↑](#footnote-ref-415)
416. . بریتانیا (الف): جنس عَمیٰ ست. مونیخ (ب): چشمش عمیٰ ست. [↑](#footnote-ref-416)
417. . نسخۀ قونیه: ای روز جو. [↑](#footnote-ref-417)
418. . سوره الأعراف آیه 204؛ «و هنگامی که قرآن خوانده شود سکوت کرده و گوش فرا دارید، باشد که مورد رحمت حق واقع شوید.» [↑](#footnote-ref-418)
419. . نَکس: سرنگونی. نُکس: بازگشت بیماری. [↑](#footnote-ref-419)
420. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: بَذل جاه و بَذل سر. [↑](#footnote-ref-420)
421. . گندنا: تره. گَزَر: زردک. [↑](#footnote-ref-421)
422. . رابع عَشَر: در شب چهاردهم. [↑](#footnote-ref-422)
423. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: شاهِ پیلان. [↑](#footnote-ref-423)
424. . جان آهَنْجتان: آنچه جان شما را می‌گیرد. [↑](#footnote-ref-424)
425. . چه رئیسیّ جُست خواهیم از شما؟!: ما چه ریاستی از شما می‌خواهیم؟ [↑](#footnote-ref-425)
426. . نداند: او را نشناسد. عشق باخت: عشق را از دست داد. [↑](#footnote-ref-426)
427. . ظُلّه: سایبان. [↑](#footnote-ref-427)
428. . بیت حکیم سنایی غزنوی در «حدیقة الحقیقة و شریعة الطریقة» چنین است:

تو فضول از میانه بُرون بَر \*\*\*  گوشِ خر در خور است با سَرِ خر. [↑](#footnote-ref-428)
429. . مسند احمد ج 43 ص 230؛ رسول خدا صلّی اللٰه علیه و آله و سلّم بسیار چنین دعا می‌نمود ”یا مُقَلِّبَ القُلوبِ، ثَبِّت قَلبي علىٰ دينِك و طاعَتِك؛ ای گردانندۀ دل‌ها، قلب ما را بر دین خود و طاعت خویش ثابت گردان!“ پس عایشه به حضرت گفت: ای رسول خدا چه بسیار چنین دعا می‌کنی؟! حضرت فرمود: ”و ما يؤمِنُنی؟! و إنّما قُلوبُ العبادِ بينَ اُصُبعَی الرّحمٰن، إنّه إذا أراد أن يَقلِبَ قَلبَ عَبدٍ قَلَبه؛ از چه ایمن باشم؟! این است و جز این نیست که دل‌های بندگان میان دو انگشت خداوند رحمٰن هستند، اگر بخواهد قلب بنده‌ای را بگرداند برمی‌گرداند!“» [↑](#footnote-ref-429)
430. . شرح مثنوی نعیم و شرح اسرار الغیوب: تا ازل را با ابد آمیختند. [↑](#footnote-ref-430)
431. . نسخۀ قونیه: موسی‌ای آن را عصا... لب می‌گشود.

سوره طه آیه 17 تا 21. [↑](#footnote-ref-431)
432. . سوره ص آیه 76 تا 78؛ «(شیطان به خدا) گفت: من از آدم برترم زیرا مرا از آتش آفریدی و او را از گل! خداوند گفت: پس از آن (بهشت) خارج شو زیرا تو رانده‌شده‌ای! و همانا لعنت من بر توست تا روز قیامت!» [↑](#footnote-ref-432)
433. . سوره القصص آیه 81؛ «پس ما قارون و خانه‌اش را در زمین فرو بردیم و هیچ گروهی غیر از خدا نبود که او را یاری کند و خود نیز نتوانست به خود یاری رساند.» [↑](#footnote-ref-433)
434. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: این کشتی. [↑](#footnote-ref-434)
435. . قونیه: آفتابی از کسوفش در شغاف.

خَراس: آسیاب بزرگ. [↑](#footnote-ref-435)
436. . نسخۀ قونیه: خشم دل‌ها کرد. [↑](#footnote-ref-436)
437. . سوره الفیل آیه 3 الی 5. [↑](#footnote-ref-437)
438. . نسخۀ قونیه: مانند گور. [↑](#footnote-ref-438)
439. . نسخۀ قونیه: روی یوسف را؟ بگو. [↑](#footnote-ref-439)
440. . وَ اللٰهُ أعلَم‌ بِالرَّشاد : و خداوند به درستی آگاه‌تر است. [↑](#footnote-ref-440)
441. . نسخۀ قونیه: مِن سَباً.

ای قوم سبا، رسولان گرامی خدا را تصدیق نمایید، و تصدیق نمایید روحی را که خداوند آن را (به عشق خود از این سرای خاکی به عالم نور) برده است! [↑](#footnote-ref-441)
442. . آن‌ها را تصدیق نمایید؛ که آن‌ها خورشید‌هایی درخشانند که از رسوایی‌های هلاک‌کنندۀ روز قیامت ایمن می‌گردانند. [↑](#footnote-ref-442)
443. . قسطنطنیه(ب): یُلقُوکم.

آنان را پیش از آنکه شما را در صحرای قیامت ملاقات نمایند تصدیق نمایید؛ که آن‌ها ماه‌های نورافشانند!

سوره نازعات آیه 13 و 14؛ «این است و جز این نیست که فقط یک بانگ عظیم است، و ناگاه آنان در صحرای قیامت حاضرند!» [↑](#footnote-ref-443)
444. . آنان را تصدیق نمایید؛ که آن‌ها چراغ‌های شب‌های تارند و ایشان را گرامی بدارید که ایشان کلید‌های امیدند [↑](#footnote-ref-444)
445. . تصدیق نمایید آن گروهی را که امیدی به خیر شما ندارند (و مزد و نفعی از شما در عوض نمی‌خواهند)؛ تصدیق نمایید تا گمراه نشوید و راه دیگران را نیز از رسیدن به حقیقت نبندید. [↑](#footnote-ref-445)
446. . نسخۀ قونیه: هندوی آن ترک باش ای آب و گِل. [↑](#footnote-ref-446)
447. . سوره البقره آیه 36؛ «پس شیطان آن دو (آدم و حوا) را به لغزش افکند و از آن (بهشت) خارج ساخت و ما گفتیم: (از آن جایگاه رفیع) پایین روید... .» [↑](#footnote-ref-447)
448. . سوره الأعراف آیه 27؛ «ای بنی‌آدم مبادا شیطان شما را بفریبد همان‌گونه که پدر و مادرتان را از بهشت بیرون کرد درحالی‌که لباس و پوشش آن‌ها را از تن آن‌ها بیرون آورد تا زشتی‌های آنان را به ایشان نشان دهد! به‌تحقیق که او و بستگانش شما را می‌بیند از جایی که شما آن‌ها را نمی‌بینید، ما شیاطین را بر کسانی که ایمان نمی‌آورند ولی و سرپرست و مسلّط قرار دادیم!» [↑](#footnote-ref-448)
449. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: دانه و دامی. [↑](#footnote-ref-449)
450. . بَخّاً لَه: آفرین بر او، خوشا به حال او. [↑](#footnote-ref-450)
451. . سوره الإسراء آیه 8؛ «[اگر توبه کنید] امید است خدا بر شما رحم کند، و اگر [به معصیت و سرکشی] بازگردید ما نیز [عقوبت] بازمی‌گردیم... .»

خداوند فرمود: «اگر [به گناه و ستمگری خویش] بازگردید ما نیز [به عقوبت و جزادادن شما] بازمی‌گردیم» ما کردار را با جزاها زوج و قرین قرار دادیم. [↑](#footnote-ref-451)
452. . مونیخ (ب): بیاید، از شتاب. [↑](#footnote-ref-452)
453. . غِرّ: فریفته، بی‌تجربه. [↑](#footnote-ref-453)
454. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: سویِ نِقْمَت.

شُکر‌باره: شُکردوست. [↑](#footnote-ref-454)
455. . بریتانیا (الف): چشم و سیر. [↑](#footnote-ref-455)
456. . شرح بحرالعلوم: نعمت أوفَر. [↑](#footnote-ref-456)
457. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: کآری. [↑](#footnote-ref-457)
458. . فَطس: پهن و فرورفته بودن بینی. عمیٰ: کوری. [↑](#footnote-ref-458)
459. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: لَغوه. [↑](#footnote-ref-459)
460. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: سال‌ها گفتند از این. [↑](#footnote-ref-460)
461. . فِتراک: ریسمان، تَرک‌بندِ اسب. [↑](#footnote-ref-461)
462. . نسخۀ قونیه: مَلومان. [↑](#footnote-ref-462)
463. . سوره الکهف آیه 19. [↑](#footnote-ref-463)
464. . نسخۀ قونیه: بنْمودشان. [↑](#footnote-ref-464)
465. . سَغراق: کوزۀ لوله‌دار سفالی، کوزۀ شراب. [↑](#footnote-ref-465)
466. . «لَم‌یَذُق، لَم‌یَد‌رِ» (ضرب‌المثل): آن‌کس که نچشیده، نمی‌داند. جُعَل: حشرۀ سرگین‌غلطان. [↑](#footnote-ref-466)
467. . بریتانیا (الف): اعتراض توجیه. [↑](#footnote-ref-467)
468. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: مُؤخَذی‌ست.

مَأخَذ: بازداشتگاه (در قیامت). [↑](#footnote-ref-468)
469. . نسخۀ قونیه: در قصد تو از سوی سر. [↑](#footnote-ref-469)
470. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: بینَدت. [↑](#footnote-ref-470)
471. . نسخۀ قونیه: او بگوید:

زان‌که می‌آزرده‌ای \*\*\*  تو بگویی: نیک شادم کرده‌ای. [↑](#footnote-ref-471)
472. . سوره المؤمنون آیه 107؛ «[کافران در جهنم] می‌گویند: ای پروردگار ما، ما را از جهنم بیرون آر، که اگر دوباره معصیت تو را کردیم همانا بسیار ستمکار خواهیم بود!» و سوره الفاطر آیه 37؛ «و [کافران] در آتش دوزخ فریاد و ناله می‌زنند که: ای پروردگار ما، ما را [از این عذاب] بیرون آور تا برخلاف گذشته عمل صالح انجام دهیم... .» [↑](#footnote-ref-472)
473. . سوره فصّلت آیه 11؛ «سپس خداوند به آفرینش آسمان پرداخت درحالی‌که به صورت دودی بود، پس به آن و به زمین فرمود: با شوق و رغبت یا به جبر و کراهت بیایید (و امر مرا بپذیرید)؛ پس زمین و آسمان گفتند: ما با کمال رغبت و میل آمدیم و سر نهادیم.» [↑](#footnote-ref-473)
474. . سوره الذاریات آیه 56؛ «و من جن و انس را جز برای عبودیت و بندگی نیافریدم.» [↑](#footnote-ref-474)
475. . بریتانیا (الف): علمِ هُدی‌ست. [↑](#footnote-ref-475)
476. . عبادتگاه مرد خوش‌طینت آن است که او را اکرام نمایی، و عبادتگاه مرد پست و بدطینت آن است که او را رنج و سختی دهی. [↑](#footnote-ref-476)
477. . سوره البقرة آیه 58؛ «و [به یاد آور] آن زمان را که به (به بنی‌اسرائیل) گفتیم: در این قریه وارد شوید و هرچه خواهید از [نعمت‌های] آن بخورید و از آن در سجده‌کنان وارد شوید و بگویید: [گناهان ما را] فرو ریز! تا از خطاهایتان درگذریم و نیز [ثواب] نیکوکاران را بیفزاییم!» [↑](#footnote-ref-477)
478. . نسخۀ قونیه:

لایقِ این حضرتِ پاکی نَه‌اید \*\*\*  نیشکرْ پاکان، شما خالی‌نِی‌اید. [↑](#footnote-ref-478)
479. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: رو به‌پیشِ دیگ‌لیس ای کاسه‌لیس.

تو ش: تو او را. دیگ‌لیس مقامش کمتر از کاسه‌لیس است که دیگ‌لیسی برای گربه است و کاسه‌لیسی أغنیا برای چاپلوسان. [↑](#footnote-ref-479)
480. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: چون لئیم، آن نفْس. [↑](#footnote-ref-480)
481. . بَگلَر: امیر و بزرگ. [↑](#footnote-ref-481)
482. . نسخۀ قونیه: تو بجو هستی که عاشق نیستی. [↑](#footnote-ref-482)
483. . الحاقی از نسخۀ قونیه. [↑](#footnote-ref-483)
484. . این بیت با بیت قبل باهم در نسخۀ قونیه این‌چنین آمده است:

آنچه یعقوب از رخِ یوسف بِدید \*\*\*  خاصِ او بُد آن، به إخْوان کی رسید؟! [↑](#footnote-ref-484)
485. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: نی حَسیب. (نی حَسیب: دارای حَسَب نیست؛ حَسْب و احصای حقایق را نمی‌کند.) [↑](#footnote-ref-485)
486. . نَخّاس: برده‌فروش. [↑](#footnote-ref-486)
487. . نسخۀ قونیه: قسمتِ حق است روزی‌دادنی. [↑](#footnote-ref-487)
488. . نسخۀ قونیه: در بندِ عدم. بریتانیا (الف): مِرصاد در بند قدم. [↑](#footnote-ref-488)
489. . بریتانیا (الف): فیض أعمیٰ. [↑](#footnote-ref-489)
490. . نسخۀ قونیه: هم‌نشینا، هین در آ اندر چمن. [↑](#footnote-ref-490)
491. . آلتون: نامی از کنیزکان تُرک. [↑](#footnote-ref-491)
492. . سوره الإخلاص آیه 4.

تا گذارم فرض...: تا نماز واجبم را ادا کنم و سوره اخلاص را بخوانم (و خود را در محبوب فانی کنم). [↑](#footnote-ref-492)
493. . قونیه: این ذوفنون. [↑](#footnote-ref-493)
494. . تیبا؛ تیباش: عشوه، فریب و ریشخند. [↑](#footnote-ref-494)
495. . و اللٰهُ أعلَم بالیقین: و خداوند یَقیناً آگاه‌تر است. [↑](#footnote-ref-495)
496. . سوره یوسف آیه 110؛ «تا آن زمان که فرستادگان خدا (از هدایت مردم و تحقّق وعدۀ الهی) نا‌امید شدند و گمان کردند که به آن‌ها دروغ گفته‌شده است در این هنگام یاری ما به آنان رسید در این هنگام هر کس را بخواهیم نجات می‌دهیم و عذاب ما از بدکار بازگردانده نمی‌شود.» [↑](#footnote-ref-496)
497. . نسخۀ قونیه: نفْسِ اوّل رانْد بر نفْسِ د‌وُم.

عقلِ اوّل رانْد بر عقلِ د‌وُم: تمام امر این عالم از عالَم ملکوت و تدبیر عقول در آن عالم نشأت می‌گیرد. [↑](#footnote-ref-497)
498. . سوره المائدة‌آیه 67.

چون‌که ﴿بَلِّغ﴾ گفت: چون تو را به ابلاغ رسالت فرمان داد، حکم و قضای او حتمی شد. [↑](#footnote-ref-498)
499. . بریتانیا (الف): اندر سقر. [↑](#footnote-ref-499)
500. . بریتانیا (الف): گر نگویی یا ندانی من کی‌ام. [↑](#footnote-ref-500)
501. . بوک: بوَد که، امید است که، امید. [↑](#footnote-ref-501)
502. . اَللَهُ أعلَم بِالصَّواب: خداوند به امر درست آگاه‌تر است. [↑](#footnote-ref-502)
503. . بوک: بوَد که، امید است که، امید. [↑](#footnote-ref-503)
504. . نسخه بدل میرخانی: چونی غَوی. [↑](#footnote-ref-504)
505. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: خوْفِ زمان. [↑](#footnote-ref-505)
506. . نسخۀ قونیه: بازارِ ما. [↑](#footnote-ref-506)
507. . نسخۀ قونیه: چون بستند سود؟! [↑](#footnote-ref-507)
508. . عدّة‌الداعی ج 1 ص 220: رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم: «أحَبُّ الْعِبادِ إلَى اللٰهِ الأتقیاءُ الأخفیاءُ الّذینَ إذا ذُکِروا لَم یُعرَفوا؛ محبوب‌ترین بندگان نزد خدا پرهیزگارانی هستند که مخفی‌اند که چون از ایشان یادی شود کسی ایشان را نمی‌شناسد.». التحصین فی صفات العارفین: «أحَبُّ الْعِبادِ إلَى اللٰهِ الأتقیاءُ اَلأخفیاءُ الّذینَ إذا حَضَروا لَم یُعرَفوا و إذا غابوا لم یُفتَقدوا و إذا خَطَبوا لم یُزَوَّجوا؛ محبوب‌ترین بندگان نزد خدا پرهیزگارانی هستند که مخفی‌اند که چون در جایی بروند کسی ایشان را نمی‌شناسد و چون غیبت کنند کسی پی ایشان را نمی‌گیرد و چون به خواستگاری روند به آنان همسر نمی‌دهند.» [↑](#footnote-ref-508)
509. . دستارخوان: سفره. [↑](#footnote-ref-509)
510. . کَندوری: سفره. [↑](#footnote-ref-510)
511. . مصرع دوم این بیت با مصرع دوم بیتِ «اندر افتم...» در نسخۀ قونیه جابه‌جا است. [↑](#footnote-ref-511)
512. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی:

در میانِ آن بیابان مانده‌ای \*\*\*  کارْوانی مرگ بر خود خوانده‏ای. [↑](#footnote-ref-512)
513. . کُثبان: ج کَثیب؛ ریگزار. [↑](#footnote-ref-513)
514. . نسخۀ قونیه: گر سیاهی. [↑](#footnote-ref-514)
515. . فَخرُ البَشَر: افتخار بشر. خَیرُ الوَریٰ: برترین خلایق. [↑](#footnote-ref-515)
516. . نسخۀ قونیه: مگر آن شاعر است؟

مانا: بایست. [↑](#footnote-ref-516)
517. . بریتانیا (الف): من نتابم.

شِبْر: وَجَب. [↑](#footnote-ref-517)
518. . سوره یونس آیه 22؛ «اوست آن كه شما را در خشکی و دریا سير مى دهد، تا آن‌گاه كه در كشتى نشينيد و كشتى با باد ملايمى سرنشينان را به حركت در‌آورد و آن‌ها از آن خوشحال باشند ناگاه باد تندى بر کشتی آنان بوزد و سرنشينان از هر جانب به امواج خطر افتند و خود را در معرض هلاكت ببينند، آن زمان خدا را با تمام اخلاص و توجه به‌سوی او بخوانند كه: (بار الها) اگر ما را از اين خطر نجات بخشى از شکرگذاران خواهيم بود.» [↑](#footnote-ref-518)
519. . سوره الأنعام آیه 28؛ «... و اگر آنان را (به دنیا) بازگردانند باز هم به همان کارهای زشت که از آن نهی شده بودند باز می‌گردند... .» [↑](#footnote-ref-519)
520. . شبدیز: شب‌رنگ، سیاه‌رنگ. [↑](#footnote-ref-520)
521. . سوره النمل آیه 62؛ «[آیا آنچه شما شریک خدا قرار می‌دهید سزاوار پرستیدن است] یا آن (خدایی) که چون بیچارگان و درماندگان او را بخوانند آنان را اجابت می‌کند و گزند و بلا را از ایشان برمی‌دارد و شما را خلیفه بر روی زمین قرار می‌دهد؟ آیا خدایی همراه خداست؟! چه اندک پند می‌پذیرید!» [↑](#footnote-ref-521)
522. . نسخۀ قونیه: هر کجا کشتی‌ست. [↑](#footnote-ref-522)
523. . سوره الإنسان آیه 21؛ «...و پروردگارشان (در بهشت) آنان را از شرابی طاهر نوشانید.»

اَللَهُ أعْلَم بِالصَّواب: خداوند از کار درست آگاه‌تر است. [↑](#footnote-ref-523)
524. . سَلَّمَ اللٰهُ عَلَیک...: سلام و درود خدا بر تو باد ای رسول خدا، همانا ما به‌نزد تو آمدیم. [↑](#footnote-ref-524)
525. . مِروَق: مایۀ خوشی و شگفتی. [↑](#footnote-ref-525)
526. . صَدِّق: باور کن (یعنی مؤیّد صدق رسالت او هستند و کفار را به باور کردن او دعوت می‌کنند). [↑](#footnote-ref-526)
527. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: از تو رُست.

دور از تو که غفلت در تو رُست: از تو دور باد که غفلت کنی! [↑](#footnote-ref-527)
528. . سوره الشرح آیه 6؛ «به‌تحقیق که با هر سختی‌ای آسانی است.» [↑](#footnote-ref-528)
529. . تصوّف و صوفی بودن چیست؟ گفت: آن است که چون [اسباب] غم و اندوه پیش آید انسان در قلب خود خوشحالی بیابد. [↑](#footnote-ref-529)
530. . سوره الحدید آیه 23؛ «(آگاه باشید که همه وقایع از پیش در کتاب خداوند حاضر است و او کیفیت تقدیرات خود را برای شما بیان نمود) تا بر آنچه از دست داده‏‌ايد غمگين نباشيد، و به آنچه به شما داده است خوشحال نگرديد!»

خداوند فرمود: «بر آنچه از دست داده‏‌ايد غمگين نباشيد» و چنانچه گرگ گوسفندان شما را هلاک نمود غمناک نگردید [↑](#footnote-ref-530)
531. . هرچ: هر‌آنچه. [↑](#footnote-ref-531)
532. . نسخۀ قونیه: درد دگر. [↑](#footnote-ref-532)
533. . نسخۀ قونیه: هرچه چیزی بود، چیزیّ از تو یافت. [↑](#footnote-ref-533)
534. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: دستش نارِسان. [↑](#footnote-ref-534)
535. . سوره الإسراء آیه 70؛ «به‌تحقیق که ما بنی‌آدم را گرامی داشتیم... .» [↑](#footnote-ref-535)
536. . اهل الهام خدا چشمه زندگانی‌اند، و اهل تَسویلات نفسانی و امیال و شهوات سمّ مرگند. [↑](#footnote-ref-536)
537. . نسخۀ قونیه: حفاظِ آگهی.

زِهی: به‌به، آفرین. [↑](#footnote-ref-537)
538. . بریتانیا (الف): نقد قدرت. [↑](#footnote-ref-538)
539. . سوره الإسراء آیه 70؛ «به‌تحقیق که ما بنی‌آدم را گرامی داشتیم... .»

خِنگ: اسب سفید. [↑](#footnote-ref-539)
540. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: زود خواهد کرد. [↑](#footnote-ref-540)
541. . نسخۀ قونیه: وز حق بترس. [↑](#footnote-ref-541)
542. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: حَی‌عَلَی الفَلاح. [↑](#footnote-ref-542)
543. . نسخۀ قونیه: خروس جان وحی. [↑](#footnote-ref-543)
544. . لالنگ: غذایی که فقرا از مهمانی‌ها می‌برند. [↑](#footnote-ref-544)
545. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: جایش بَدَل. [↑](#footnote-ref-545)
546. . بریتانیا (الف):این همه بازار بهر این عَرَض.

نیکلسون:

... \*\*\*  ...شِسته بر بویِ عِوض. [↑](#footnote-ref-546)
547. . وَ اللٰهُ أعلَمْ بِالصَّواب: و خداوند از درستی آگاه‌تر است. [↑](#footnote-ref-547)
548. . نسخۀ قونیه: بس سود نیست. [↑](#footnote-ref-548)
549. . سوره یس آیه 53؛ «و آن نیست جز یک صیحه و بانگ آسمانی که ناگاه همگان نزد ما حاضر خواهند بود.» [↑](#footnote-ref-549)
550. . احیاء العلوم ج 14 ص68؛ رسول خدا صلّی اللٰه علیه و آله و سلّم فرمود که خداوند متعال فرمود: «أعدَدتُ لِعبادی الصالحینَ ما لا عَینٌ رَأت و لا أُذُنُ سَمِعَت و لا خطَرَ علیٰ قَلبِ بَشَر؛ من برای بندگان صالح خود چیزهایی را مهیّا ساخته‌ام که هیچ چشمی دیده و هیچ گوشی شنیده و بر دل هیچ کسی خطور نکرده باشد!» [↑](#footnote-ref-550)
551. . سوره البقره آیه 195؛ «و در راه خدا انفاق کنید و (لیکن) خویش را به هلاکت نیندازید... .» [↑](#footnote-ref-551)
552. . نسخۀ قونیه: از غِیَر. [↑](#footnote-ref-552)
553. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: پیش جانش.

سوره البقره آیه 195؛ «و در راه خدا انفاق کنید و (لیکن) خویش را به هلاکت نیندازید... .».

تَهلُکَة: هلاکت. ﴿لا تُلقوا﴾: خود را در هلاکت نیفکنید. [↑](#footnote-ref-553)
554. . سوره آل‌عمران آیه 133؛ «و بشتابید به سوی مغفرت و بخششی از پروردگارتان و بهشتی که پهنای آن به وسعت زمین و آسمان است و برای پرهیزگاران مهیّا گردیده است.» [↑](#footnote-ref-554)
555. . نسخۀ قونیه: ای مرگ‌بینان، بارعوا.

دارِعوا: زره بر تن کنید. سارعوا: بشتابید. [↑](#footnote-ref-555)
556. . افرحوا: خوشحال باشید. اترحوا: غمگین باشید. [↑](#footnote-ref-556)
557. . نسخۀ قونیه:

... \*\*\*  پیشِ دشمنْ دشمن و، بر دوستْ دوست. [↑](#footnote-ref-557)
558. . قَز: ابریشم. حریر و قَز دری: در حریر و ابریشم هستی. [↑](#footnote-ref-558)
559. . رَبّ الفَلَق: پروردگار آفرینش. [↑](#footnote-ref-559)
560. . نمانَد: شبیه نیست. نطفۀ مرغ...: اساس پرندۀ ذکر و تسبیح تو همین هوایی است که با آن سخن می‌گویی. [↑](#footnote-ref-560)
561. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: نسلِ تو. [↑](#footnote-ref-561)
562. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: گشت مار. [↑](#footnote-ref-562)
563. . نورُکْ‌أطْفأْ...: نور تو آتش (جهل) ما را خاموش ساخت و ما بسیار شکرگذاریم. [↑](#footnote-ref-563)
564. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: هر یکی بر اصلِ خود راننده‏اند. [↑](#footnote-ref-564)
565. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: می‌ستانند. [↑](#footnote-ref-565)
566. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: فکرت چون نَخاس.

نخّاس: فروشنده. [↑](#footnote-ref-566)
567. . صحیح بخاری ج 4 ص 42؛ عَن عَبدِ‌اللهِ بنِ عُمَرَ أنَّ رَجُلًا ذَکَرَ لِلنَّبیِّ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ سَلَّمَ، أنَّهُ یُخدَعُ فی البُیوعِ، فَقالَ: إذا بایَعتَ، فَقُل لا خِلابَةَ؛ مردی به پیغمبر عرض کرد که در خرید و فروش‌ها به من کلک می‌زنند، حضرت فرمود: در موقع خرید و فروش بگو: فریبی در کار نباشد!

لا خِلابَة: فریبی در کار نیست. [↑](#footnote-ref-567)
568. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: از یزدان. [↑](#footnote-ref-568)
569. . نسخۀ قونیه: ای مُعتَنی. قسطنطنیه(ب): ای مغتنی. [↑](#footnote-ref-569)
570. . مُنتُقِد (اسم فاعل با کسرۀ قاف که به ضرورت شعری مفتوح شده): نقّاد و نقدشناس. [↑](#footnote-ref-570)
571. . سوره البقره آیه 117؛ «(او) آفرینندۀ آسمان‌ها و زمین است و چون کاری را اراده نماید فقط به آن می‌گوید: بوده باش، پس بی‌درنگ خواهد بود.» [↑](#footnote-ref-571)
572. . وا حَرَب: چه مصیبتی، وای بر ما که همه چیز را از دست دادیم و فروغ خانه‌مان رفت. وا طَرَب: چه شادی‌ای، خوشا به حال ما. [↑](#footnote-ref-572)
573. . مونیخ (ب): مِرآتِ شاه. [↑](#footnote-ref-573)
574. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: دیده‌یْ بلند. [↑](#footnote-ref-574)
575. . نسخۀ قونیه: می‌رسد خود. [↑](#footnote-ref-575)
576. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: قومْ اَنبُه بود. [↑](#footnote-ref-576)
577. . دو تا: کمرش خم شد. [↑](#footnote-ref-577)
578. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: روح از ظلمِ طبیعت.

طبیعت: طبع و خو. [↑](#footnote-ref-578)
579. . قونیه: جسمْ بند آمد. [↑](#footnote-ref-579)
580. . تَفسیده: گرم‌شده و گداخته. بَخسیده: رنجور و خسته. [↑](#footnote-ref-580)
581. . تَبِش: حرارت، تابش. کَلیل: خسته. [↑](#footnote-ref-581)
582. . نَقلان: انتقال. شده نَقلان مُهم: زمان آن است که انتقال یابم و رفتنم مهم گشته است. [↑](#footnote-ref-582)
583. . نسخۀ قونیه: می‌کند رَه. [↑](#footnote-ref-583)
584. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: آبستن شود. [↑](#footnote-ref-584)
585. . أیْنَ الْمَناص: راه گریز (از این درد) کجاست؟ [↑](#footnote-ref-585)
586. . نسخۀ قونیه: نَبیه و کاملند. [↑](#footnote-ref-586)
587. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: خایۀ کَسان... خایۀ خودش.

کوسه: بی‌ریش. بَلْمه: ریش‌بلند. شخص بی‌ریش چون زنان در اندرون خانه‌ها می‌رود و از درون آن‌ها خبر دارد ولی شخص ریش‌دار از هیچ‌جا خبر ندارد. (آن‌کس که خود را از ریشِ عالَم طبع نرهاند از همۀ حقائق عالم بی‌خبر خواهد بود.) [↑](#footnote-ref-587)
588. نسخۀ قونیه: نه دَلَک. [↑](#footnote-ref-588)
589. . نسخۀ قونیه: علّتِ جزوی ندارد کینِ او. [↑](#footnote-ref-589)
590. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: و صَفوَت بر تُتُق. شرح مخزن‌الأسرار: صَفوَت از تُتُق.

تُتُق: پرده. [↑](#footnote-ref-590)
591. . نُهیٰ: عقول. [↑](#footnote-ref-591)
592. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: ار صَدمَتی زد بر تو روح. (صَدمَتی: موجی از الهامِ حقایق).

«صَدِّقی» زد بر تو: تو را تصدیقِ وجودی کرد. [↑](#footnote-ref-592)
593. . شرح کبیر انقروی: افکنده شد. [↑](#footnote-ref-593)
594. . نسخۀ قونیه: غرقۀ آن نور باشد. [↑](#footnote-ref-594)
595. . نسخۀ قونیه: شعاعش جاودان. [↑](#footnote-ref-595)
596. . در این کوه‌ها مارهای فریبنده‌ای هستند که در این دریای دروغین (سنگلاخ دنیا) ماهی‌بودن را تقلید می‌کنند. [↑](#footnote-ref-596)
597. . یَم: دریای عالم توحید و حقیقت. ماهیانِ پر‌فَن: (اولیای الهی). [↑](#footnote-ref-597)
598. . اندر جهان: اسب خود را بجَهان. [↑](#footnote-ref-598)
599. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: دزدانِ جَرید. (جَرید: یکّه و تنها). [↑](#footnote-ref-599)
600. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: یا ز درد و غصّه‌ات دَر‌هَم شود؟! [↑](#footnote-ref-600)
601. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: گر نداند ماهیَت را عینِ حال. [↑](#footnote-ref-601)
602. . نسخۀ قونیه: فهم و استبصار. [↑](#footnote-ref-602)
603. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: ذاتِ وصفی. [↑](#footnote-ref-603)
604. . نسخۀ قونیه: جمع و توفیق. [↑](#footnote-ref-604)
605. . سوره الأنفال آیه 17؛ ﴿(اى پيامبر) آن زمان كه تو تير انداختى، تو تير نينداختى، وليكن خداوند تير انداخته است‏﴾. [↑](#footnote-ref-605)
606. . سوره بقره آیه 146.

دشمنان پیامبران، آنان را می‌شناسند همانگونه که فرزندان خویش را می‌شناسند و در آن‌ها اشتباه نمی‌کنند. [↑](#footnote-ref-606)
607. . کشف المحجوب ص 70؛ پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود که خداوند متعال می‌فرماید: «اولیایی تحت قِبابی لایَعرفهم غیری؛ اولیای من در زیر قبّه‌های من هستند و کسی غیر از من آنان را نمی‌شناسد.»

یَعرِف: او را می‌شناسند. لا یَعرِفُهُم غَیری: غیر من کسی آن پیامبران را نمی‌شناسد. [↑](#footnote-ref-607)
608. . إنَّهُم تَحتَ قَبابی کامِنون: اولیای من در زیر قبّه‌ها پنهانند. [↑](#footnote-ref-608)
609. . وُقیه: واحد وزن معادل هفت مثقال. خَلّ: سرکه. [↑](#footnote-ref-609)
610. . نسخۀ قونیه: ور نه او مفعول. [↑](#footnote-ref-610)
611. . نسخۀ قونیه: گه کُهِستان.

قُهستان: ولایتی در قم. [↑](#footnote-ref-611)
612. . خَلاعت: پریشانی و نابسامانی از عشق. [↑](#footnote-ref-612)
613. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: بید از فُرقَت. [↑](#footnote-ref-613)
614. . رَبِّ سَلِّم: پروردگارا (ما را) به سلامت دار. [↑](#footnote-ref-614)
615. . سوره مریم آیه 18؛ «(چون جبرائیل به شکل بشری نزد مریم رفت، مریم) گفت: از تو به خداوند رحمٰن پناه می‌برم، اگر پرهیزگار باشی!»

فوت ملک: نفخۀ حضرت جبرائیل علیه‌السلام در حضرت مریم علیهاالسلام که موجب ایجاد حضرت عیسیٰ علیه‌السلام در آن حضرت شد. [↑](#footnote-ref-615)
616. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی:

گشت مریم بی‏خود و بی‌خویشِ او \*\*\*  گفت: «بجْهم در پناهِ لطفِ هو». [↑](#footnote-ref-616)
617. . یورتگاه: منزلگاه. دز: دژ. [↑](#footnote-ref-617)
618. . کَم زند: خود را ناچیز بیند. [↑](#footnote-ref-618)
619. . باطِلٌ ما عَبَّروا: آنچه می‌گویند باطل است. [↑](#footnote-ref-619)
620. . مِغفَر: کلاه‌خود. [↑](#footnote-ref-620)
621. . تراجُع: عقب‌گرد، پس‌رفت. [↑](#footnote-ref-621)
622. . نسخۀ قونیه: صیدِ بناز. [↑](#footnote-ref-622)
623. . نسخۀ قونیه: آتش‌دل مشو. [↑](#footnote-ref-623)
624. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: بی‏عِوض دادَه‏ست و از محضِ عطا. [↑](#footnote-ref-624)
625. . سوره المُلک آیه 15.

﴿كُلُوا مِنْ رِزْقِهِ﴾: از روزی او بخورید. [↑](#footnote-ref-625)
626. . تُرک‌جوشی کرده‌ام: مانند ترکان عمل کرده‌ام که گوشت را نصفه می‌پزند زیرا که می‌گویند: در گوشت پخته قوّت نباشد (مطلب را کامل و مفصّل بیان نکرده ام). [↑](#footnote-ref-626)
627. . شهیدی شارح مثنوی (ج 4 ص 571) گوید: «نيكلسون نوشته است ممكن است مقصود مولانا بيت زير باشد:

 \*\*\* غمِ خود خور ز ديگران منديش \*\*\* تو برۀ خويشتن بنه در پيش‏

(حديقة الحقيقة، ص 292)

اما اين بيت مناسب‏تر به نظر مى‏رسد:

 \*\*\* غمِ جان خور؛ كه آنِ نان خورده است \*\*\* تا لب گور، گِرده بر گِرده است‏

 \*\*\* جان بى‏نان به‌كس نداد خداى \*\*\* ز انكه از نان بماند جان بر جاى‏

(حديقة الحقيقة، ص 106)

 و بيت‏هايى كه در صفحه 75 به بعد حديقه آمده:

 \*\*\* آن نبينى كه پيشتر ز وجود \*\*\* چون تو را كرد در رَحِم موجود...

 \*\*\* گرت هست زمانه پست كند \*\*\* أحسَنُ الخالِقينت هست كند

(حديقة الحقيقة، ص 75- 77)». [↑](#footnote-ref-627)
628. . پریر: پریروز. حِمل: بار. [↑](#footnote-ref-628)
629. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: بر ماهیان. [↑](#footnote-ref-629)
630. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: دم در مکش. [↑](#footnote-ref-630)
631. . ذباله: فتیله. سِماک: نام ستاره‌ای، منزل چهاردهم قمر، آسمان. [↑](#footnote-ref-631)
632. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: نگارنده‏یْ پناهم. [↑](#footnote-ref-632)
633. . سوره مریم آیه 18.

بوذ: بود. أعوذ: پناه می‌برم. [↑](#footnote-ref-633)
634. . نسخۀ قونیه: لطف یار ماست. [↑](#footnote-ref-634)
635. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: بر ما خون شود. [↑](#footnote-ref-635)
636. . نسخۀ قونیه:

... \*\*\* او چنان بُد جز که از مَنظَر نشد. [↑](#footnote-ref-636)
637. . الحاقی از نسخۀ قونیه. [↑](#footnote-ref-637)
638. . بریتانیا (الف): هر کآتش بوَد. [↑](#footnote-ref-638)
639. . ذَلَّت نفسُهُ: نفْسِ خوار گردید. یُردی رَفْسُه: خویِ بدش او را به هلاکت بکشاند. [↑](#footnote-ref-639)
640. . ای آرزوی دل من، برای من آواز برانگیختن (برای وصال حق) را بِسُرا. ای شتر (و ای مرکب عُمر من) بر زمین بنشین که (به سرمنزل مقصود رسیدیم و) نهایت شادی فرا رسیده است. [↑](#footnote-ref-640)
641. . ای زمین، اشک‌های مرا فرو بَر که (آه و نالۀ من) به سر آمد. و این دل اکنون از آبشخواری صاف و پاک (وصال بی‌پایان و بی‌هجران) بنوش! [↑](#footnote-ref-641)
642. . ای عید من، به‌سوی من بازگشتی، خوش‌آمدی! و ای باد صبا (که پیام محبوب را می‌آوری)، چه نسیم خوشی بر ما آوردی (و ما را مسرور ساختی)! [↑](#footnote-ref-642)
643. . شكوى الغريب عن الأوطان إلى علماء البلدان رساله 5 صفحه 48، سفینة البحار ج 8 ص 525، تفسیر ابن‌عربی ج 2 ص 329؛ رسول اکرم صلّی اللٰه علیه و آله و سلّم فرمود: «حُبُّ الْوَطَنِ من الإیمان؛ عشق به وطن (و منزل حقیقی) از ایمان است.» [↑](#footnote-ref-643)
644. . صحرا: (جای وسیع). سَمُّ الْخیاط: سوراخ سوزن (جای تنگ). [↑](#footnote-ref-644)
645. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: کم زدی.

گُم‌زدی: پنهان شوی. موکَّل: گماشته، مأمور. [↑](#footnote-ref-645)
646. . هر موکَّل را موکَّل مُختَفی‌ست: بر هر گماشته‌ای گماشتۀ دیگری است که آن مخفی است. سگ طَبعی: خوی بدِ درّندگی و خشونت. [↑](#footnote-ref-646)
647. . عوان: مأمور، گماشته. عوانی: گماشته بودن. [↑](#footnote-ref-647)
648. . سوره الأنعام آیه 160؛ «هر کس کار نیک بیاورد ده برابر آن برای او (جزایش) خواهد بود... .» [↑](#footnote-ref-648)
649. . ای یاران عزیز و مورد وثوق من، بیایید مرا بکُشید، مرا بکشید! به‌درستی که در مرگ من زندگی در زندگی است. [↑](#footnote-ref-649)
650. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: اِجتذِب قلبی.

ای رخشنده‌رُخسار و ای جانِ جاودانی! روح مرا به‌سوی خود برگیر و دیدار (خویش) را بر من ارزانی کن! [↑](#footnote-ref-650)
651. . مرا محبوبی است که عشق او جگر را کباب می‌کند، و اگر بخواهد بر چشم من راه برود، راه می‌رود (و تمام وجودم در اختیار اوست). [↑](#footnote-ref-651)
652. . وَ اللَهُ أعلَمْ بِالصَّواب: و خداوند به درستی آگاه‌تر است. [↑](#footnote-ref-652)
653. . مسئلۀ دور است: آنچه از دور و تسلسل در اصطلاح اهل منطق و حکمت است. [↑](#footnote-ref-653)
654. . مسئلۀ کیس: آن است که شخصی کیسه‌ای از زر ناشمرده و بی‌مُهر در پیش کسی نهد سپس بگوید: زر بسیار بوده و گواهی نداشته باشد. [↑](#footnote-ref-654)
655. . نسخۀ قونیه: هر صفتْ ماهیّتی. [↑](#footnote-ref-655)
656. . نسخۀ قونیه: غالب‌فرا. [↑](#footnote-ref-656)
657. . شرح بحرالعلوم: هامون. نسخۀ قونیه: آمون.

آمو: نام دشتی ریگزار و پهناور است میان مرو و بخارا. و شهر آمو به نزدیکی این دشت واقع است. [↑](#footnote-ref-657)
658. . سوادِ آن بخارا: آثار و دیوارهای شهر بخارا. سواد: سیاهی و تیرگی. بیاض: سفید. [↑](#footnote-ref-658)
659. . سوره التوبه آیه 26؛ «آن‌گاه خداوند آرامش و سَکینت خود را بر رسول خود و بر مؤمنان نازل فرمود و نیز لشکرهایی (از فرشتگان بر شما) فرو فرستاد که شما آن‌ها را نمی‌دیدید... .» [↑](#footnote-ref-659)
660. . إذا جاءَ...: چون قضا و حکم الهی فرا رسد عرصه تنگ می‌شود (و راه‌ها بسته می‌شود). [↑](#footnote-ref-660)
661. . مُستَسقی: کسی که مرضی دارد که همواره تشنه است، و آب می‌خورد ولی سیراب نمی‌شود. [↑](#footnote-ref-661)
662. . بِدَر: بترک. [↑](#footnote-ref-662)
663. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: دست همچون. [↑](#footnote-ref-663)
664. . شرح کبیر انقروی (جاهای دیگه و هر سه دفتر اگر فقط فاتح یا انقروی یا... نوشیتیم یکسان‌سازی شود): همچون جنین. [↑](#footnote-ref-664)
665. . بریتانیا (الف): از مرادِ چشمِ او. [↑](#footnote-ref-665)
666. . نسخۀ قونیه: ذبحِ او. [↑](#footnote-ref-666)
667. . سوره البقره آیه 67 تا 73.

اِضرِبوا بِبَعضِها: بعضی از آن گاوی که کشتید بر آن شخص مقتول بزنید تا زنده شود. [↑](#footnote-ref-667)
668. . ای یاران گرامی من، اگر زنده‌شدن و بازگشت روح‌های بینا (و صاحب‌نظر) را می‌خواهید این گاو را بکشید. (اگر می‌خواهید روح بینای شما زنده شود گاو نفس خود را بکشید). [↑](#footnote-ref-668)
669. . سوره القصص آیه 88؛ «و هرگز درکنار خدا معبودی دیگر مخوان، که جز او هیچ معبودی نیست، همه چیز فانی و هلاک‌شونده‌است مگر وَجه و جلوۀ او، حُکم و فرمان از آن اوست و به‌سوی او بازمی‌گردید.» [↑](#footnote-ref-669)
670. . سوره البقره آیه 156؛ «... به‌درستی‌که ما به‌سوی خدا بازمی‌گردیم.» [↑](#footnote-ref-670)
671. . نسخۀ قونیه: حریص و مرگ‌جو. [↑](#footnote-ref-671)
672. . وَ اللٰهُ أعلَم بِالصَّواب: و خداوند به درستی آگاه‌تر است. [↑](#footnote-ref-672)
673. . یک‌لَخت: شخص ساده که همیشه یکسان عمل کند. [↑](#footnote-ref-673)
674. . نسخۀ قونیه: بس که اندر وی غریبِ عور رفت. [↑](#footnote-ref-674)
675. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: که قفلی در‌نهید. [↑](#footnote-ref-675)
676. . صیت: آوازه. [↑](#footnote-ref-676)
677. . نسخۀ قونیه: گنجِ جان. [↑](#footnote-ref-677)
678. . سوره الحجر آیه 29؛ «پس چون او (بدن انسان) را معتدل گردانیدم و از روح خود در او دمیدم پس برای او سجده‌کنان بر زمین افتید.» [↑](#footnote-ref-678)
679. . نسخۀ قونیه: تنگین صدف. [↑](#footnote-ref-679)
680. . مونیخ (ب): حق تمنّوا.

سوره البقره آیه 94؛ «بگو (ای پیامبر ما): اگر [گمان می‌کنید که] سرای آخرت [و نعمت‌های جاویدان] نزد خدا اختصاص به شما دارد نه مردم دیگر، پس آرزوی مرگ کنید اگر راست می‌گویید.» [↑](#footnote-ref-680)
681. . کُسب: کُنجارۀ روغن، تفالۀ دانه‌ای که روغن آن را می‌گیرند. [↑](#footnote-ref-681)
682. . نسخۀ قونیه: این ما بارها. [↑](#footnote-ref-682)
683. . صحیح المسلم ج 1 ص 74؛ «إنَّ النَّبیَّ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ [آلِه و] سَلَّمَ قالَ: الدّینُ النَّصیحَة. قُلنا: لِمَن؟ قالَ لِلَّهِ وَ لِکِتابِهِ وَ لِرَسولِهِ وَ لِأئِمَّةِ المُسلِمینَ وَ عامَّتِهِم؛ پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: دین خیرخواهی است. گفتیم: برای چه کسی؟ فرمود: برای خدا و رسولش و برای امامان و پیشوایان مسلمانان و برای جمیع آنان.» [↑](#footnote-ref-683)
684. . مَنبَل: کاهل و سست، (در امور دنیا سست و تنبل هستم؛ ولی در امور آخرت چنین نیستم). [↑](#footnote-ref-684)
685. . گربگان: گربه‌ها. [↑](#footnote-ref-685)
686. . نسخۀ قونیه: ناخوش حَصَص. فاتح و دیگر نسخ چاپی: تنگین قفص.

حفص: زنبیل. [↑](#footnote-ref-686)
687. . بریتانیا (الف): یا قاهره(الف): آنجا خود را به عوام یکسان می‌بیند ﴿وَالْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ﴾؛ امیری او نمی‌ماند. [↑](#footnote-ref-687)
688. . مرغش: جانش. مَطار: پرواز. [↑](#footnote-ref-688)
689. . عَرِّجوا: بالا بروید (برای گرفتن مرغان). [↑](#footnote-ref-689)
690. . قاهره(الف): دام چنگش.

مَغَص: درد شکم و پیچش روده. [↑](#footnote-ref-690)
691. . ماشرا: ورم، آماس. [↑](#footnote-ref-691)
692. . بریتانیا (الف): و مِفصَدش. [↑](#footnote-ref-692)
693. . نسخۀ قونیه: جامه و جانت. [↑](#footnote-ref-693)
694. . نسخۀ قونیه:

خویشتن آویخت بس مرد و سُکُست \*\*\* ... . [↑](#footnote-ref-694)
695. . نسخۀ قونیه: که مرگ تو. [↑](#footnote-ref-695)
696. . سوره الحشر آیه 14؛ «...صلابت و شجاعت ایشان در میان خودشان بسیار است تو آنان را متّحد می‌بینی ولی دل‌هایشان متشتّت و پراکنده (نامتّحد) است و این بدین جهت است که ایشان مردمی بی‌تعقّلند.» [↑](#footnote-ref-696)
697. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: در میان حمله‌گر.

عورَتان: زنان. [↑](#footnote-ref-697)
698. . این عبارت را در بسیاری از مستندات به لقمان حکیم نسبت می‌دهند. احیاء العلوم ج 3 ص 114؛ لقمان گفت: «لا تُعرَف ثلاثةٌ إلّا عند ثلاثة، الحَليمُ عند الغضب و الشَّجاع عند الحرب و الأخ عند الحاجة إليه؛ سه گروه شناخته نمی‌شوند مگر در سه موضع، شخص بردبار هنگام غضب و شجاع هنگام جنگ و برادر هنگامی که به او احتیاج دارند.»

لا شجاعة...: قبل از جنگ شجاعتی وجود ندارد (بلکه شجاعت در میدان نبرد است که خود را نشان می‌دهد). [↑](#footnote-ref-698)
699. . سوره التوبه آیه 47؛ «اگر این منافقان با شما (برای جنگ) بیرون آیند جز شرّ و فساد میان شما نمی‌افزایند... .» [↑](#footnote-ref-699)
700. . نسخۀ قونیه:

تلخ و شیرین در ژَغاژغ یک شی‏اند \*\*\* نقص از آن افتاد که همدل نی‏اند.

(ژغژغ: صدای به هم خوردن گردو و بادام و امثال آن) [↑](#footnote-ref-700)
701. . سوره الأنفال آیه 48؛ «[به یاد آور] آن زمانی را که شیطان اعمالشان را [در دشمنی با پیامبر] زینت داد و گفت: امروز کسی از مردم بر شما غلبه و پیروز نخواهد شد و من در کنار شما (یار و فریادرس) شما خواهم بود. ولیکن چون دو گروه (مؤمن و کافر) روبروی هم قرار گرفتند به عقب برگشت (پا به فرار گذاشت) و گفت: من از شما بیزارم، من چیزی را (از نزول فرشتگان) می‌بینم که شما نمی‌بینید، البته من از خدا می‌ترسم و کیفر خدا بسیار شدید است!»

صد یکم: یک‌صدم. [↑](#footnote-ref-701)
702. . سوره التوبه آیه 26؛ «آن‌گاه خداوند آرامش و سَکینت خود را بر رسول خود و بر مؤمنان نازل فرمود و نیز لشکرهایی (از فرشتگان بر شما) فرو فرستاد که شما آن‌ها را نمی‌دیدید... .» [↑](#footnote-ref-702)
703. . سوره الأنفال آیه 48.

که: من از خدا می‌ترسم، من در برابر او یاوری ندارم، بروید که من چیزی می‌بینم که شما نمی‌بینید [↑](#footnote-ref-703)
704. . سُراقه: سراقة بن مالک یکی صنادید قریش که شیطان خود را به شکل او درآورده بود و در میان مشرکان آمده بود. [↑](#footnote-ref-704)
705. . حَرَب: سختی و دشواری. جَعاشیش: ج جُعشوش: مرد دراز. [↑](#footnote-ref-705)
706. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: ای تو شَنگ. [↑](#footnote-ref-706)
707. . سوره الأنفال آیه 48. [↑](#footnote-ref-707)
708. . آمد شد: رفت و آمد. [↑](#footnote-ref-708)
709. . احیاء العلوم ج 3 ص 8؛ رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: «أعدیٰ عدوِّک نفسُک التی بینَ جَنبَیک؛ دشمن‌ترین دشمنان تو نفْس توست که در سنیه داری!» [↑](#footnote-ref-709)
710. . نسخۀ قونیه: و آیتی.

ز آیتی: با تصرّفی. [↑](#footnote-ref-710)
711. . نسخۀ قونیه: سِحراً مُستَتِر. [↑](#footnote-ref-711)
712. . احیاء العلوم ج 1 ص 416؛ رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: «إنّ من البیان لَسِحرا؛ همانا بعضی از سخنان همانند سحر هستند.» [↑](#footnote-ref-712)
713. . جَلدی: بی‌باکی و دلیری. [↑](#footnote-ref-713)
714. . بتان: بتوان. [↑](#footnote-ref-714)
715. . بُختی: شتر تنومند. [↑](#footnote-ref-715)
716. . بُرّ: گندم. [↑](#footnote-ref-716)
717. . سوره آل عمران آیه 64؛ «(ای پیامبر ما) بگو: ای اهل‌کتاب، بیایید به‌سوی حقیقتی که میان ما و شما مشترک است که جز خدای را پرستش نکنیم و چیزی را شریک او قرار ندهیم و و بعضی از ما بعض دیگر را اربابانی به جای خدا نگیریم!... .» [↑](#footnote-ref-717)
718. . الکافی ج 4 ص 2؛ رسول خدا صلّی اللٰه علیه و آله و سلّم فرمود: «مَن صدّقَ بالخَلَف جادَ بالعَطیّة؛ هر کس که به جایگزین (برای دادۀ خویش) باور داشته باشد در عطاکردن سخاوتمند می‌شود.» [↑](#footnote-ref-718)
719. . نسخۀ قونیه: چون بدید. [↑](#footnote-ref-719)
720. . چیز لیز: مال اندک و بی‌ارزش. [↑](#footnote-ref-720)
721. . تَن زدم: خاموش شدم و سکوت اختیار کردم. وَ اللٰهُ أعلَمْ بِالْوِفاق: و خداوند به دل‌های موافق آگاه‌تر است. [↑](#footnote-ref-721)
722. . سوره التوبه آیه 111؛ «به‌درستی که خداوند جان و مال مؤمنان را به بهای بهشت از ایشان خریده است... .» [↑](#footnote-ref-722)
723. . سوره التکاثر؛ «فزون‌طلبی شما را مشغول ساخته است، تا آن زمانی‌که به دیدار قبرها رفتید. این‌چنین نیست! به‌زودی خواهید دانست! باز هم چنین نیست! به زودی خواهید دانست! این‌چنین نیست! اگر بطور یقینی می‌دانستید هرآینه آتش دوزخ را می‌دیدید و سپس بلکه با عین الیقین (و مشاهدۀ حضوری) دوزخ را می دیدید! آن‌گاه در آن روز از شما دربارۀ نعمت‌ها پرسش خواهند نمود!» [↑](#footnote-ref-723)
724. . سوره التکاثر آیه 5 و 7. [↑](#footnote-ref-724)
725. . نسخۀ قونیه:

سنگ باشد سخت‌رو و چشم‌شوخ \*\*\* ... . [↑](#footnote-ref-725)
726. . احیاء العلوم، ج 2 ص 52؛ رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: «کُلُّکم راعٍ و کلُّکُم مسئول عن رعیّته؛ هرکدام از شما عهده‌دار و والی امر است و نسبت به رعیّت خویش مسئول.» [↑](#footnote-ref-726)
727. . آن‌که: آن مهری که. [↑](#footnote-ref-727)
728. . سوره الصافات آیه 102؛ «پس آن‌گاه که (اسماعیل) به (سن رشد و) هنگام سعی رسید، (پدرش ابراهیم) گفت: ای پسرم، همانا من در خواب می‌بینم که تو را ذبح می‌کنم... .»

بَچَک: آلت برنده، چاقو. إنّی أرانی أذْبَحُک: من چنین می‌بینم که تو را ذبح می‌کنم. [↑](#footnote-ref-728)
729. . نسخۀ قونیه:

لیک مقصودِ ازل تسلیمِ توست \*\*\* ... . [↑](#footnote-ref-729)
730. . نسخۀ قونیه: قوّت و اندیشه‌ها. [↑](#footnote-ref-730)
731. . اُقتُلونی یا ثِقات: ای یاران عزیز و مورد وثوق من، مرا بکُشید. [↑](#footnote-ref-731)
732. . إنَّ فی قَتلی حَیاة: به‌درستی‌که در مرگ من، زندگی در زندگی است. [↑](#footnote-ref-732)
733. . نسخۀ قونیه: بنوشیدم جهادِ آذری. [↑](#footnote-ref-733)
734. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: بگزیده‌یار. [↑](#footnote-ref-734)
735. . نسخۀ قونیه: پرتو و سایه‌یْ وی. [↑](#footnote-ref-735)
736. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: بر تو نَپاید. [↑](#footnote-ref-736)
737. . اُمَّهات: مادران. [↑](#footnote-ref-737)
738. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: باز گو: «اللٰهُ...».

خشک آر: ساکت باش. اَللٰهُ أعلَمْ بِالرَّشاد: خداوند به راه رشد و صلاح آگاه‌تر است. [↑](#footnote-ref-738)
739. . نسخۀ قونیه: دود و گندی. [↑](#footnote-ref-739)
740. . دیوان حکیم سنایی غزنوی، در مقام اهل توحید:

«عجب نبود گر از قرآن نصيبت نيست جز نقشى \*\*\*  كه از خورشيد جز گرمى نيابد چشم نابينا!» [↑](#footnote-ref-740)
741. . خر‌بَطی: غاز بزرگ (شخص احمق). خرخانه: اسطبل. طعّانه: زن طعنه‌زننده. [↑](#footnote-ref-741)
742. . تَبَتُّل: انقطاعِ تام و دل بُریدن (از هرآنچه هست به سوی خدا). [↑](#footnote-ref-742)
743. . سوره یونس آیه 38، سوره الإسراء آیه 88؛ «بگو (ای پیامبر ما): اگر جن و إنس جمع شوند تا مثل این قرآن را بیاورند هرگز نمی‌توانند مانند آن را بیاورند هرچند همه پشتیبان یکدیگر شوند!» [↑](#footnote-ref-743)
744. . این روایت به تعابیر مختلف از شیعه و اهل‌سنت روایت شده است؛ «برای این قرآن ظاهری و باطنی است و برای باطنِ آن باطنی است تا هفت باطن. و در روایتی: تا هفتاد بَطن». [↑](#footnote-ref-744)
745. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی:

حرفِ قرآن را مَدان که ظاهر است \*\*\*  زیرِ ظاهرْ باطنی هم قاهر است. [↑](#footnote-ref-745)
746. . صحیح مسلم ج 4 ص2045، امالی المرتضی ج 1 ص318؛ «رسول خدا صلّى اللٰه عليه و آله فرمود: إن قلوبَ بنی‌آدم كلّها بينَ إصبَعَينِ مِن أصابعِ الرّحمٰن، يُصَرِّفُها كيفَ شاء؛ به‌درستی که قلوب بنی‌آدم بین دو انگشت از انگشتان خداوند رحمٰن هستند و او هرگونه بخواهد قلوبشان را برمی‌گرداند!» [↑](#footnote-ref-746)
747. . سوره سبأ آیه 10؛ «و همانا ما به داوود از سوی خود فضلی عطا نمودیم و [گفتیم:] ای کوه‌ها و ای پرندگان، به‌همراه او [در تسبیح خداوند] هم‌نوا شوید و آهن را برای او نرم گردانیدیم.» [↑](#footnote-ref-747)
748. . سوره سبأ آیه 10. [↑](#footnote-ref-748)
749. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: از هَمرهان. [↑](#footnote-ref-749)
750. . نسخۀ قونیه: بر گورتان حق ریختی. [↑](#footnote-ref-750)
751. . اشاره به بیت سنایی غزنوی در دیوان اوست:

«آن كره‏اى به مادر خود گفت چون كه ما \*\*\* آبى همى‏خوريم، صفيرى همى‏زنند

مادر به كره گفت: ”برو، بى‏هُده مگوى \*\*\* تو كارِ خويش كن كه همه ريش مى‏كُنند» [↑](#footnote-ref-751)
752. . شِخولیدن: سوت زدن. [↑](#footnote-ref-752)
753. . نسخۀ قونیه: وز خور می‌رمید. [↑](#footnote-ref-753)
754. . شِکوه: بیم و هراس. [↑](#footnote-ref-754)
755. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: ز‌آبِ تَفت. [↑](#footnote-ref-755)
756. . نسخۀ قونیه: نیابد او حذَر. [↑](#footnote-ref-756)
757. . دریوزه کُن: گدایی کن. [↑](#footnote-ref-757)
758. . نسخۀ قونیه: بر انوارِ عقلی نیز زد. [↑](#footnote-ref-758)
759. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: گوش وا.

فا: به. [↑](#footnote-ref-759)
760. . نسخۀ قونیه: خفت در مسجد... چون خسبد بجو؟! [↑](#footnote-ref-760)
761. . سوره الإسراء آیه 64؛ «و [ای شیطان] با سواره‌نظام و پياده‌نظامت بر آنان بتاز!‏» [↑](#footnote-ref-761)
762. . نسخۀ قونیه: مَرد سازی. [↑](#footnote-ref-762)
763. . نسخۀ قونیه: علم و فن. [↑](#footnote-ref-763)
764. . نسخۀ قونیه: بند کرده است. [↑](#footnote-ref-764)
765. . نسخۀ قونیه: تهیِّ بی‌قلوب... از عیدِ جان. [↑](#footnote-ref-765)
766. . با: آش. دولت‌با: آشِ سعادت و کامرانی. [↑](#footnote-ref-766)
767. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: تا بگیرد. [↑](#footnote-ref-767)
768. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: کوری و ترسانی.

کوری: به‌کوری. [↑](#footnote-ref-768)
769. . اَسفال: سفال. [↑](#footnote-ref-769)
770. . نسخۀ قونیه: خویشتن درباخت. [↑](#footnote-ref-770)
771. . سوره القصص آیه 29؛ «پس چون موسیٰ مدت [خدمت حضرت شعیب] را به پایان رساند و با خانواده خود به سمت دیار خویش رهسپار شد، از جانب کوه آتشی را دید، به خانواده خویش گفت: درنگ کنید که من آتشی دیدم [می‌روم] تا شاید خبری از آن برای شما بیاورم یا پاره‌ای از آن را، باشد که گرم شوید.» [↑](#footnote-ref-771)
772. . فِطام این جهان: قطع تعلّق و ترک دنیا کردن. [↑](#footnote-ref-772)
773. . وُصلت: وصال. [↑](#footnote-ref-773)
774. . بخاری: اهل بخارا. [↑](#footnote-ref-774)
775. . سوره ابراهیم آیه 24 و 25؛ «آیا نمی‌بینی که چگونه خداوند کلمۀ پاک و طیّب را به درخت طَیِّب و پاکی برای شما مثال زده است که اصل (و ریشۀ و تنه) آن ثابت و محکم و استوار است و شاخۀ آن به آسمان می‌رود؟! و در هر لحظه و مستمرّاً میوه‌هایش را به اذن پروردگارش (برای طالبان) می‌دهد، و خداوند (این) مثال‌ها را برای مردم می‌زند شاید که متذکّر شوند.»

بَر: میوه‌. [↑](#footnote-ref-775)
776. . نسخۀ قاهره (الف): از عشقْ بَر بر آسمان. (بَر: میوه) [↑](#footnote-ref-776)
777. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: همچو ورد. [↑](#footnote-ref-777)
778. . نسخۀ قونیه: بِه کز آن تن وا رهی و زان تَری. [↑](#footnote-ref-778)
779. . نسخۀ قونیه: از اَجزاء اجسام که هم کُندۀ پای بازِ روحند. تفسیر بحرالعلوم: که کمندِ اویند.

کُند، کُنده: پایبند، تکۀ چوب بزرگ که با بند آهنی به پای زندانیان می‌بستند. [↑](#footnote-ref-779)
780. . نسخۀ قونیه: جان غریب. [↑](#footnote-ref-780)
781. . نسخۀ قونیه: کسب و اسباب. [↑](#footnote-ref-781)
782. . سوره المائده آیه 54.

یُحِب: خداوند آنان را دوست دارد. یُحِبّون: آنان خدا را دوست دارند. [↑](#footnote-ref-782)
783. . نسخۀ قونیه: جانِ مطلوبش. [↑](#footnote-ref-783)
784. . نسخۀ قونیه: تشنه‌دهان. [↑](#footnote-ref-784)
785. . نسخۀ قونیه: بوش و آبرو.

بَوْش: خودنمایی و کرّ و فرّ. [↑](#footnote-ref-785)
786. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: با کشش. [↑](#footnote-ref-786)
787. . اَللٰهُ أعلَمْ بِالْخَفیّ: خداوند به امور نهان آگاه‌تر است. [↑](#footnote-ref-787)
788. . نسخۀ قونیه: ای مُعتَنی. [↑](#footnote-ref-788)
789. . نسخۀ قونیه: تا طمعِ او.

نهج‌البلاغه حکمة 250؛ امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود: «عرَفتُ اللٰهَ بفَسخِ العزائم و حَلِّ العقودِ و نقضِ الهمم؛ خدای را بوسیلۀ چند چیز شناختم: در هم کوبیدن عزم و اراده‌های محکم، و گشودن گره‌ها، و در هم شکستن تصمیم‌ها.» [↑](#footnote-ref-789)
790. . حاشیه نسخۀ قونیه: عاشقان. [↑](#footnote-ref-790)
791. . المجازات النبویّة ص 349، مسند احمد ج 2 ص 380؛ رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: «حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَ حُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَات؛ [راه رسیدن به] بهشت با سختی‌ها احاطه شده (و با سختی آمیخته است) و [راه رسیدن به] روزخ با شهوات و لذّات دربرگفته شده است.» [↑](#footnote-ref-791)
792. . نسخۀ قونیه: پس شدند اِشکسته‌اش آن صادقان. [↑](#footnote-ref-792)
793. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: مهارِ بی‌دلان.

سوره فُصّلت آیه 11. (و نیز مراجعه شود به سوره الرعد آیه 15)

اِئتیا کَرهاً: بدون میل بیایید. اِئتیا طَوعاً: با میل و رغبت بیایید.

اِئتیا کَرهاً...: آنان که فقط با نیروی عقل جلو می‌آیند باید آنان را به‌زور و بدون میل به راه طاعت آورد (زیرا عاشق نیستند) ولی عاشقان و بی‌دلان با تمام میل و رغبت در کوی عشق دوست و راه طاعتش حرکت می‌کنند. [↑](#footnote-ref-793)
794. . مسند احمد ج 36 ص 539؛ روزی رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به ناگاه خندید، از حضرت سببش را پرسیدند، فرمود: قَومٌ يُساقونَ إلَى الْجَنَّةِ مُقَرَّنِينَ فِي السَّلَاسِلِ؛ خنده و تعجب من از گروهی است که با غل و زنجیر به‌سوی بهشت سوق داده می‌شوند.» [↑](#footnote-ref-794)
795. . سوره الأنفال آیه 19؛ «[ای مشرکان] اگر فتح و پیروزی [حق] را می‌جویید هرآینه فتح و پیروزی (دین اسلام) به‌سوی شما آمده است... .» [↑](#footnote-ref-795)
796. . صِله: هدیه. [↑](#footnote-ref-796)
797. . فَیح: انتشار بو. [↑](#footnote-ref-797)
798. . سوره الفتح آیه 1؛ «به‌درستی‌که ما فتح و پیروزی آشکاری برای تو پدید آوردیم.» [↑](#footnote-ref-798)
799. . این بیت با بیت قبل در نسخۀ قونیه با هم به این شکل آمده است:

وقتِ وا گشتِ حدیبیّه به ذُلّ \*\*\*  دولتِ ﴿إنّا فَتَحْنا﴾ زد دُهُل. [↑](#footnote-ref-799)
800. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: قلعه‏‌ها هم کَرد آن بر بُقعه‏‌ها. [↑](#footnote-ref-800)
801. . شرح ابن‌ابی‌الحدید بر نهج البلاغه ج 11 ص 66؛ رسول خدا صلّی اللٰه علیه و آله و سلّم: «مرا بر برادرم یونس بن مَتّیٰ برتر ندانید.» [↑](#footnote-ref-801)
802. . می‌نماند: شبیه نیست. [↑](#footnote-ref-802)
803. . أقطاع: قطعه‌زمین‌ها (ممالک) که از طرفِ سلطان به افراد إعطا می‌شد. إقطاع: مملکت‌بخشیِ سلطان. [↑](#footnote-ref-803)
804. . بمنگیدند: زمزمه کردند. [↑](#footnote-ref-804)
805. . نسخۀ قونیه: مُلک و خاندان... اشتری بر ناودان. [↑](#footnote-ref-805)
806. . نهج‌البلاغه ص 149؛ امیرالمؤمنین علیه السلام: «کلُّ متوقّعٍ آتٍ و کلُّ آتٍ قریبٌ دان؛ هر امری که توقع آن می‌رود (مرگ) خواهد آمد و هر امری که می‌آید نزدیک است!»

وقتی نقش تن [نزد من] بی‌ارزش گشت و چون طشتی که از بالای بام فرو ریزد حقیقتش برای من فاش شد، هر امر واقع‌شونده‌ای نزد من مکشوف گشت.

فتاد از بام طشت: رسوا گشت، فاش گشتن. [↑](#footnote-ref-806)
807. . ألَست: عالَم ألَست، عالم ذَرّ (که قبل از این عالم تمام موجودات حضور داشته‌اند و خداوند در آن عالم از همگان إقرار بر ربوبیّت خویش گرفته است.) [↑](#footnote-ref-807)
808. . بی‌عُمُد: بی‌ستون. [↑](#footnote-ref-808)
809. . نسخۀ قونیه: حمله کیش.

کیش: پَر. (همۀ شما از جهل، پَرهای خود را پیش آتش می‌بَرید.) [↑](#footnote-ref-809)
810. . جِدّ: بکوش! می‌خواندید: می‌گفتید. [↑](#footnote-ref-810)
811. . قَوَد: قصاص. [↑](#footnote-ref-811)
812. . به‌قاصد: از عمد، قاصداً. منهزم: فرار‌کننده. [↑](#footnote-ref-812)
813. . نسخۀ قونیه: نگردی مُنخَزِم (در بند کشیده).

مُنخَرِم: سرنگون‌افتاده و بینی‌بریده و گوش سرواخ‌شده. [↑](#footnote-ref-813)
814. . نسخۀ قونیه: حمله بینی.

زحام: ازدحام. [↑](#footnote-ref-814)
815. . صحیح بخاری ج 8 ص 59؛ رسول خدا صلّی اللٰه علیه و آله و سلّم روزی به اصحاب خود فرمود: «أ لا أُخبِرُكُم بِأهلِ الجَنّة؟ كُلُّ ضَعيفٍ مُتَضَعَّفٍ لَو أقسَمَ عَلَى اللٰهِ لَأَبَرَّهُ! ألا أُخبِرُكُم بِأهلِ النّار؟ كُلُّ عُتُلٍّ جَوّاظٍ مُستَكبِر؛ آیا شما را از اهل بهشت خبر دهم؟ هر ضعیفی که [در میان شما] ضعیف و ناتوان شمرده می‌شود، اگر خدا را قسم دهد خداوند او را بر آنچه قَسَمش داده اجابت می‌کند! آیا شما را از اهل دوزخ خبر دهم؟ هر خشن و تندخو و جفاپیشه و متکبّر!» [↑](#footnote-ref-815)
816. . سوره الفتح آیه 25؛ «...اگر مردان مؤمن و زنان مؤمنه‌ای نبودند -که شما ایشان را نمی‌شناسید- که اگر [به مکه] حمله کنید ندانسته آن‌ها را پایمال سازید و آثار سوء آن بر شما نازل شود [دستور حمله به مکه را صادر می‌کردیم]... .»

فِره‌دادن: امتیاز‌‌دادن (به کفار). [↑](#footnote-ref-816)
817. . سوره الفتح آیه 24؛ «و او آن خدایی است که دست کفار را از شما و دست شما را هم از آنان در وادی مکّه پس از آنکه شما را بر ایشان چیره ساخت کوتاه نمود... .» [↑](#footnote-ref-817)
818. . سوره الأنفال آیه 17؛ «[ای مؤمنان] شما کافران را نکشتید بلکه خدا آنان را کشت، و [ای رسول ما] چون تو [به‌سوی آنان] تیر انداختی تو نینداختی، بلکه خداوند آن را انداخت... .»

اَللٰهُ أعلَمْ بِالصَّواب: خداوند به حقیقت امر آگاه‌تر است. [↑](#footnote-ref-818)
819. . نسخۀ قونیه: این راه را بیگانه‌وار. [↑](#footnote-ref-819)
820. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی:

گشته‌ای \*\*\* ...بسرشته‌ای.

سوره فصّلت آیه 11.

«اِئتیا کَرْهاً؛ بدون میل و رغبت بیایید» خطاب به مقلِّدان است (که بر اساس تقلید قدم در راه طاعت می‌گذارند) و «اِئتیا طَوعاً؛ با میل و علاقه بیایید» خطاب به اهل صفاست (که جان خویش را به صفا سرشته‌اند و در بحر عشق وارد شده‌اند). [↑](#footnote-ref-820)
821. . اگر بندۀ مؤمن، خدا را برای غیر او و رسیدن به خیر پایدار و همیشگی (بهشت) دوست داشته باشد، [↑](#footnote-ref-821)
822. . یا اینکه این بندۀ مؤمن، خدا را برای خودش دوست داشته باشد نه غیر او، و همواره از خوف فراق و هجران او در هراس باشد، [↑](#footnote-ref-822)
823. . جذب کردنِ معشوقْ عاشق را از آن‌جایی که عاشق هرگز نمی‌داند و بدان امیدی ندارد و به ذهنش خطور نمی‌کند، و اثری از آن جذب در عاشق ظاهر نمی‌شود مگر خوف و ترسی که آمیخته با یأس است و نیز دوام طلب که در او شعله‌ور است. [↑](#footnote-ref-823)
824. . سوره الجمعه آیه 6؛ «[ای پیامبر ما] بگو: ای جماعت یهود، اگر می‌پندارید که از میان مردم شما به حقیقت دوست و نزدیک به خدایید پس آرزوی مرگ کنید اگر راست می‌گویید (تا به لقای محبوب خویش برسید).» [↑](#footnote-ref-824)
825. . نَقلان‌کردن: انتقال. [↑](#footnote-ref-825)
826. . مردن دفع شد: (چون درحقیقت مرگ زندگانی است در مرگ) مرگ دفع شده است (و زندگانی آمده است). [↑](#footnote-ref-826)
827. . وَ اللٰهُ أعلَمْ بِالسَّداد: و خداوند به [راه] استوار آگاه‌تر است. [↑](#footnote-ref-827)
828. . باد و بُروت: کبر و نَخوَت. [↑](#footnote-ref-828)
829. . أصفاد: زنجیرها. [↑](#footnote-ref-829)
830. . کُن‌فَکان: قدرت و سلطنت الهی. مَلِک: خداوند متعال. [↑](#footnote-ref-830)
831. . دَویّ: صدای پشه و مگس و امثال آن. [↑](#footnote-ref-831)
832. . سوره القصص آیه 88؛ «و هرگز درکنار خدا معبودی دیگر مخوان، که جز او هیچ معبودی نیست، همه چیز فانی و هلاک‌شونده‌است مگر وَجه و جلوۀ او، حُکم و فرمان از آن اوست و به‌سوی او بازمی‌گردید.» [↑](#footnote-ref-832)
833. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: رسید و سر شکست. [↑](#footnote-ref-833)
834. . سوره الأحزاب آیه 72؛ «ما امانت (و سرّ خود) را بر آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها عرضه داشتیم و همگی از تحمّل آن امتناع نمودند و از آن ترسیدند ولیکن انسان آن را پذیرفت، به‌درستی که انسان [نسبت به این امانت و ادای آن] بسیار ظالم و جاهل است!»

فَضول: زیاده‌گو و کسی که به امور زیادی و غیرضروری می‌پردازد. [↑](#footnote-ref-834)
835. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: این مرده‌تن. [↑](#footnote-ref-835)
836. . سوره ابراهیم آیه 27؛ «خداوند اهل ایمان را با قول ثابت (عقیدۀ محکم و اتصال به توحید و ولایت) در زندگانی دنیا و در آخرت استوار می‌دارد و ستمکاران را گمراه می‌سازد، و او هر چه بخواهد انجام می‌دهد.» [↑](#footnote-ref-836)
837. . نسخۀ قونیه: فنا. [↑](#footnote-ref-837)
838. . سلام: حضرت حق تعالیٰ. [↑](#footnote-ref-838)
839. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: گستاخیّ و شوخی غَرّه‏ای. [↑](#footnote-ref-839)
840. . سوره المائدة آیه 73.

گوییا ﴿ثالِثْ ثَلاثه﴾ گفته‏ام: گویا مسیحی شده‌ام. [↑](#footnote-ref-840)
841. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: خُرد و کلان جمع آمدند. [↑](#footnote-ref-841)
842. . مَجرّه: کهکشان. [↑](#footnote-ref-842)
843. . تخته‌بند: بندی است که با آن تختۀ آتل را بر عضو شکسته می‌بندند. [↑](#footnote-ref-843)
844. . بر‌ناری دَمی: که دمی بر‌نیاری و سخنی نگویی. [↑](#footnote-ref-844)
845. . نسخۀ قونیه: بر ناودان. [↑](#footnote-ref-845)
846. . یا جَمیلَ السَّتر: ای آن‌که به زیبایی پرده بر اسرار می‌افکنی. [↑](#footnote-ref-846)
847. . کلاله و تفسیر بحرالعلوم: او رسواتر است. [↑](#footnote-ref-847)
848. . خُنبَک زدن: تنبَک زدن و اظهار شادی و مستی کردن. [↑](#footnote-ref-848)
849. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: خود بگو.

و اللٰهُ أعلَمْ بِالصَّواب: و خداوند به درستی آگاه‌تر است. [↑](#footnote-ref-849)
850. . این بیت با بیت قبل در نسخۀ قونیه این‌گونه آمده است:

یک جوانی بر زنی مجنون بُدَه‌ست \*\*\*  می‌ندادش روزگار وصلْ دست. [↑](#footnote-ref-850)
851. . که: چه کسی؟ [↑](#footnote-ref-851)
852. . نسخۀ قونیه: نقشِ ما. [↑](#footnote-ref-852)
853. . سوره الزلزال آیه 7؛ «كسى كه به اندازه سنگينى يک ذرّه كار خيرى كرده باشد آن را مى‏بيند».

نهج‌الفصاحه ص 776: رسول خدا صلّی اللٰه علیه و آله و سلّم فرمود: «هرکس که چیزی را طلب کند و کوشش نماید آن را خواهدیافت.» [↑](#footnote-ref-853)
854. . کُروم: ج کَرم، باغستان‌های انگور. اللَّجّ: لجاجت. [↑](#footnote-ref-854)
855. . سَلوَتی: خرسندی و آرامش خاطر. [↑](#footnote-ref-855)
856. . عسس: پاسبان. [↑](#footnote-ref-856)
857. . اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: تَمَّت. [↑](#footnote-ref-857)